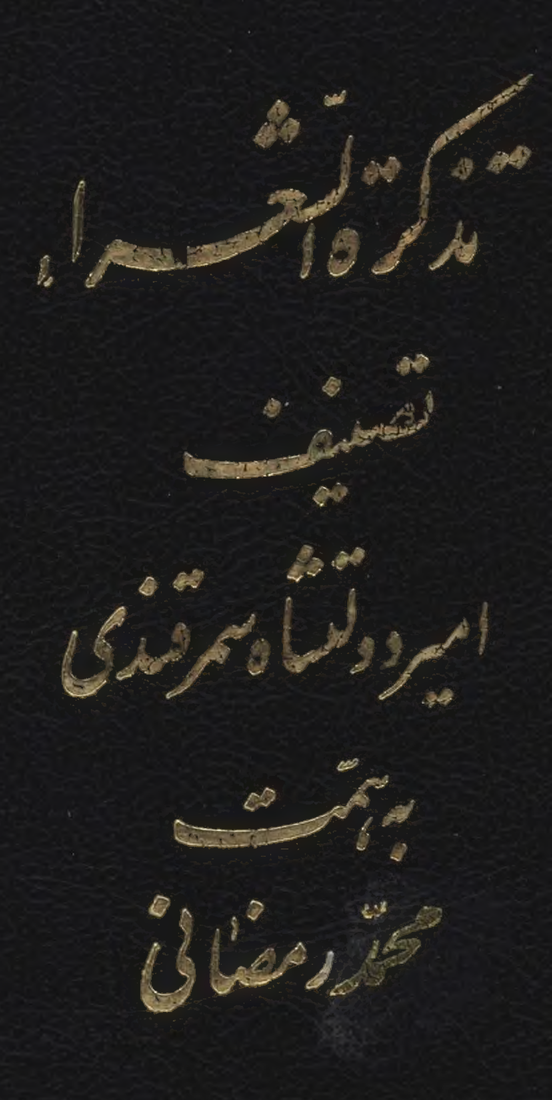
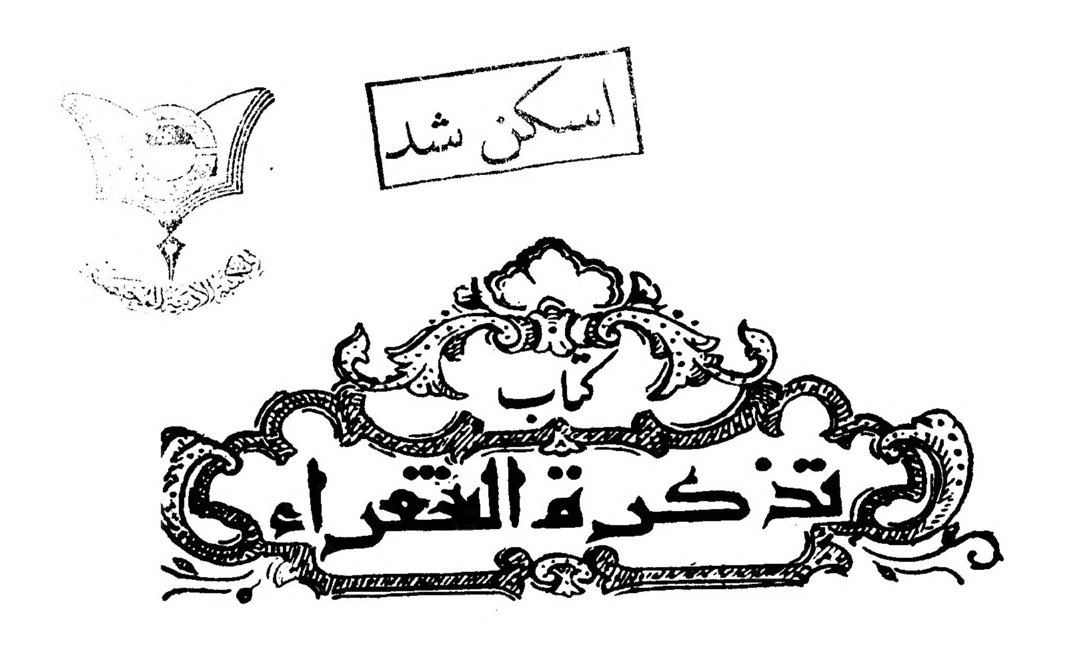

تذکرة الشعراء
تصنیف
امیر دولتشاه سمرقندی
به همت
محمد رمضانی

کلالهٔ خاور







تصنیف

امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی

بهمت

محمد رمضانی

دارنده کلاله خاور

در طهران بسال ۱۳۳۸ شمسی طبع گردید

نام کتاب : تذکرة الشعرا
تصنیف : دولتشاه سمرقندی
ناشر : انتشارات پدیده «خاور»
تعداد چاپ : ۳۳۰۰ جلد
تاریخ انتشار : آبان ماه ۱۳۶۶
چاپ : دوم
چاپ از : چاپ پیک ایران

پیش گفتار ناشر

بنام خداوند بخشنده مهربان

دولتشاه سمرقندی چنانکه در تذکره نوشته است بدون اینکه بداند کسی قبل از و باینکار دست زده بصرافت طبع و برای ماندن یادگاری در جهان تألیف این تذکره را درسال ۸۹۶ هجری بپایان رسانیده است واز مناقب الشعراء ابوطاهر خاتونی وچهار مقاله و لباب الالباب ودیگر تذکره های قبل از خود اطلاع نداشته وبا اینحال توانسته است تذکره‌ای باین جامعی وسلاست وخوبی در شهر هرات که پس از کشتارها وخرابیها وغارتهای چنگیز ومغولان کتابهای کهن در آن کمیاب بوده بعالم ادب فارسی تقدیم نماید

همت واطلاع بسیار وپشتکار مؤلف این اثر نفیس را ببار آورد که علاوه برایران در خارج هم شهرت عالمگیر یافت ودرخارج از ایران فن هامر در ۱۸۱۸ آنرا بزبان آلمانی چاپ کرد ودر ۱۲۵۹ ترجمه‌ای از آن بزبان ترکی بنام سفینة الشعرا توسط سلیمان فهمی چاپ شد

برای اولین بار نسخه‌ای از آن در بمبئی بسال ۱۳۰۵ توسط میرزا محمد ملك الكتاب بچاپ رسید که بسیار ناقص ومغلوط بود وبا اینحال جزء کتب درسی هندوستان شد و بعدها چند مرتبه آنرا درهند چاپ کرده‌اند لکن همه چاپهای آن برغلط وناقص بوده است

وقتیکه مرحوم ادوارد برون درسال ۱۳۱۸ هجری نسخهٔ کامل ومصحح آنرا انتشار داد دراروپا وهند وایران همه بعظمت وسلاست این تذکره پی بردند وچنانکه آنمرحوم در مقدمهٔ خود نوشته‌اند باسعی وکوشش بسیار نسخهٔ نفیسی ابتدا ازروی ۳ نسخهٔ خطی (که دو نسخهٔ آن کمتر ازصدسال بعد از مؤلف نوشته شده ونسخهٔ خطی دویست ساله) و نسخهٔ چاپی این کتابرا تصحیح نموده‌اند وسپس چند نسخهٔ دیگر یافته وبا آنها هم مقابله نموده‌اند وکتابی بخوانندگان سپرده‌اند که اگر بدیدهٔ انصاف نگریسته شود بهتر از آن برای یکنفر مستشرق امکان نداشته است درتمام کتاب بیشتر ازدویست غلط چاپی واملائی دیده نمیشود که ازنظر یکنفر خارجی که چنین کتابی را بچاپ رسانیده قابل اغماض بلکه مستحق ستایش است وهنوز در ایران هم شاید نتوانند کتابی رااولین بار باین جامعی بچاپ رسانند

بنده درسال ۱۳۳۵ شمسی که بفکر تجدید چاپ این کتاب افتادم علاوه بردو چاپ هند و چاپ اروپا ۳ نسخهٔ خطی دراختیار داشتم که بهترین وخوشخطترین آنها که درسنهٔ ۱۰۰۳ قمری نوشته شده واسم کاتب درآن نوشته نشده وسرلوحهٔ آنراهم بدبختانه بیرون آورده‌اند بسیار نسخهٔ نفیسی است وشباهت کاملی به نسخهٔ چاپی اروپا دارد وبنده توانستم اصلاح زیادی ازروی آن درنسخهٔ مزبور بنمایم واغلاط واشتباهات واضح را تصحیح نمایم ودیگری نسخه ایست که بسال ۹۸۱ نوشته شده ولی به نسخهٔ اولی ازروی صحت نمیرسد با اینحال کمکی وافی باصلاح کتاب نمود ونسخهٔ سوم خط سال ۹۹۸ بود و نتیجهٔ مقابلهٔ این شش نسخهٔ خطی وچاپی کتاب حاضر است که متأسفانه اصلاح وچاپ آن بابیماری ممتد بنده مصادف شده وحتی کاغذ چاپ کتاب دوسه رنگ شده وحروف آن مستعمل گردیده واینك پس ازسه سال که این کتاب درمعرض استفادهٔ قارئین محترم قرارمیگیرد آرزودارم که عملم مورد لطف کتاب دوستان گشته وبسابقهٔ خدماتی که باچاپ بیش از هفتصد جلد

کتاب بادبیات و تاریخ و زبان فارسی کرده‌ام عذرم را بپذیرند

بگمان بنده این چاپ بسیار صحیحتر از سایر چاپها میباشد و چون در این اثنا نسخهٔ دیگری در طهران چاپ شده و نوشته‌اند تصحیح و تحقیق در آن بکار رفته و متأسفانه علاوه بر همهٔ اغلاط چاپ لیدن بیش از هزار غلط واضح در آن چاپ هست و از غلطهای چاپ لیدن حتی اغلاط ساده مثل سیب و نارنج و ترنج که شیب نوشته شده و یا ایتها النفس المطمئنه که یا ایهتاالنفس در دوجا نوشته شده تصحیح نگردیده و نقط حمله‌های بیجائی بمرحوم ادوارد براون مصحح کتاب نموده‌اند از جمله چرا قصیدهٔ معین‌الدین طنطرانی در آخر کتاب نیست یا چرا رودکی را رودگی و بنداورازی را بندار و رعد را رعد و آزر را آذر نوشته است

مرحوم ملك‌الشعرای بهار بر آن شده‌است که عقب‌رفتن تحقیق را در زمان مؤلف این کتاب در جلد سوم سبك شناسی مشروحاً بیان کند با اینکه آنرا بهترین کتب عصر نامیده‌است ولی حقاً چون بوضع امروزی کشور بنگریم می‌بینیم با فراهم بودن همه‌وسائل وچاپ شدن هزاران کتاب ودر دسترس بودن نسخه های خطی وعکسی هنوز اشتباهات نویسندگان امروز بیشتر از مؤلف این‌رساله است که در شهری دور از مجامع ادبی مختلف کشور بسر میبرده و با دسترس نداشتن بکتاب ووضع بسیار بد و آشفتهٔ سلطنت فرزندان تیمور وملوك‌الطوایفی واختلافات کشور که در نتیجهٔ خرابی وقتل عامهای مغولان و تیموریان تاریخ مارالکه دار نموده بود مجالی برای تحقیق ورسیدگی بمؤلف نمیداده خاصه چنانکه خودش درا ثنای کتاب آورده گرفتاری وتنگدستی وفشار مأمورین بسیار براو ناگوار بوده ودر مقدمهٔ مرحوم ادوارد براون بآن اشاره‌شد و بتکرار آن نیازی‌نیست این کتاب شاهکار میباشد و نبایستی اشتباهات آنرا بسیار بزرگ جلوه داد و بمؤلفش تاخت وما برای اینکه خوانندگان از تحقیقات مرحوم ملك بهره ببرند و نقص کتاب رفع شده باشد باختصار از صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۱ جلدسوم سبکشناسی اشتباهات تاریخی را نقل مینمائیم :

درصفحه ۲۲ کتاب ذکر ابوالعلاء بن‌سلیمان المعری میگوید : اولا ابوالعلاء معری در علم‌معانی وبیان‌تصنیفی ندارد و بحضور قائم عباسی‌هم نرفته‌است ودر مدایح آل عباس قصایدی ندارد کوری اوهم از کودکی بوده نه در نهایت‌حال

وابوسعید رستمی‌هم بنابگفتهٔ صاحب یتیمة‌الدهر ازمعاصران صاحب عباد واز شعرای عصر بوده که صاحب اورا برندمای خودبیشی‌داده وچون پیرشده از گفتن شعر خودداری نموده وچون صاحب در ۳۸۵ وفات یافته وابی‌العلاء در ٤٤۹ ازدنیارفته نمیشود که رستمی شاگرد اوباشد واز آن اشتباه‌تر نسبتی است که درورود دارالخلافه باوداده‌شده که‌اورا دست انداخته وبسرخم کردن وامیداشته‌اند در حالیکه‌معلوم نیست ابوالعلاء بدارالخلافه رفته باشد

ابوالعلاء چون‌معاصر قائم بامرالله بوده صاحب کتاب بیمراجعهٔ بدیوان شعر او (که شاید دسترسی بآن نداشته) او را معاشر ومداح خلیفه دانسته وگمان کرده است که از او بعادت‌شعرا صله میگرفته

دربارهٔ ابوسعید رستمی‌هم گویا این‌حکایت مربوط به ابواسحق ابراهیم‌بن محمد بیهقی شاگرد ابوسعید احمدبن خالد ضریر بوده که ابن‌فندق در تاریخ بیهقی میفرماید «درخراسان تعلب وامیر ابواحمدعبیدالله‌بن‌طاهر اورا ارتباط فرموده‌و بهذا کرهٔ اومؤانست

تمام حاصل بودی وهزل برطبع ابن ابراهیم غالب بود وقتیکه دست ابوضریر گرفتی چون
بحوسرای طاهریان رسیدی گفتی ایها الاستاد صیانت کن روی خویش را ازدرگاه واین
درگاه سرای چنان بودی که سوار باعلم (بی آنکه علم بخسبانه) در وی گذر کردی که
آل طاهر بخال نداشتندی علم بخسبانیدن- ابوسعیدضریر منحنی گشتی ومردم از آن تعجب کردندی
وآواز قهقهه ازدرگاه برخاستی ووقتی که بکنارجوئی رسیدی وهنوز اندکی مانده بودی
ودانستی که اگرابوسعید برجهد درمیان جوی افتد اورا گفتی ایها الاستاد قطع کن مسافت
جوی را بجستن ابوسعید بیچاره جامه درهم بپیچیدی وبرجستی ودر میان جوی افتادی
وبا اینهمه منوچر نشدی» گمان میرود دولتشاه این حکایت را در این کتاب یا تاریخ
نیشابور یامفاخر خراسان خوانده واشتباهاً آنرا بابوالعلاء نسبتداده

دیگرویس ورامین که کتاب مشهورفخر گرگانی است اشتباهاً بنظامی عروضی وگاه
بنظامی گنجوی نسبتداده است

ودیگر اصل ناصرخسرو قبادیانی راازاصفهان دانه وویرا باتصریح خود او که از
قبادیان مرو است باناصرالدین خسرو اصفهانی صاحب سعادتنامه متوفی ۷۳۵ متخلص
بشریف اشتباه کرده است

ودیگردرصفحهٔ ۷۴ مطلع عثمان مختاری رااشتباهاً نقل کرده واصل آن اینست
مسلمان کشتن آئین کردچشم نامسلمانش بنوك ناوك مژگان که پرزهر است پیکانش
وشعری که بعثمان نسبت داده شده مصرع دومش ازادیب صابر ترمذی است ومصرع اول آن
معلوم نیست از کیست

ودرصفحهٔ ۳۹ مسعودسعد سلمان راکه ازمردم لاهوراست وخودمیگوید «ورا بلهیی
کردم اصل ازهمدانست» که معلوم میشود ازاهل لاهور واصلش بهمدان میکشدجرجانی
گرفته وبهمین مناسبت گوید :«دیوان اودر عراق عجم وطبرستان ودارالمرز شهرتی عظیم
داردودرزمان دولت امیرعنصرالمعالی منوچهربن قابوس بوده ودرآخر عمر ترك مداحی
سلاطین وامرا نموده وقصاید درتوحید ومعارف دارد»

اولا دیوان مسعود سعد درخراسان وماوراءالنهر وهند وتخارستان شهرت داشته
نه در عراق عجم وطبرستان وحکیم سنائی غزنوی دیوان اورا گرد آورده است دیگر
عنصرالمعالی لقب کیکاوس مؤلف قابوسنامه است نه منوچهر که فلك المعالی لقب داشته
ومنوچهر بپادشاهی ننشسته ومسعودسعدعصرفلك المعالی رادرك نکرده است زیرامنوچهر
در۴۰۳ هجری ازدنیارفته ومسعود سعددر ۴۳۸ متولدشده ودردیوان او یك بیت هم در
مدح این خاندان نمیباشد ومسعودسعد درآخرعمر انزوا نجسته است وقصاید زهدوتوحید
درديوان اونيست وقطعه‌ای که دولتشاه باو نسبت داده بسبك مسعود نیست وباسبك خوارزمی
شبیه‌تراست وازهمه مهمتر ازداستان حبس مسعودوآنهمه حبسیات که نخبهٔ قصاید اوست
يك كلمه گفته نشده وگویا اصلا بدیوان مسعوددسترسی نداشته است

این بود مجموع آنچه مرحوم ملك الشعرا بر کتاب تذکرهٔ دولتشاه ایراد نموده است

مهرماه ۱۳۳۸ شمسی حاجی محمدرمضانی

مقدمهٔ ادوارد برون

بعد از حمد و ثنای خداوند یکتای بی‌همتا و درود نامحدود بر جمیع رسل و انبیا چنین گوید اقل عباد رب المبدء و المعاد ادوارد برون انگلیسی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که از عنفوان جوانی و ایام شباب بتحصیل السنه و علوم مشرق زمین اشتیاق تمام داشتم و کتب آنها را مطمح نظر خود ساخته بودم تا در سنهٔ ۱۸۸۷ مسیحی مطابق سنهٔ ۱۳۰۵ هجری سفر ایران میسر شد و در سال مذکور در ماه محرم از راه طرابزون و ارضروم وارد تبریز شدم و از انجا بطهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان رفتم و در هر شهری جویای ملاقات علما و فضلای آنجا شدم و درک صحبت آنها را غنیمت بزرگ شناختم و از خرمن فضایل و معارف هریك خوشه بردم و فراخور حال خود توشهٔ اندوختم تا بعد از یك سال در ماه محرم سنهٔ ۱۳۰۶ از راه طهران و مازندران بوطن مألوف خود مراجعت نمودم و در دار الفنون کمبریج که بمسافت پانزده فرسخ از لندن است معلم زبان فارسی گشتم و بتدریس آن لسان شیرین الحان اشتغال ورزیدم و حال تقریباً سیزده سال میشود که این شغل شریف بر عهدهٔ این بنده موکول است و در آوان تدریس اسباب و کتب تحصیل طلاب را سخت غیر مکفی یافتم و بجز کتابهای شاهنامه و گلستان و بوستان و دیوان حافظ و بعضی کتب دیگر ازین قبیل که بارها درین صفحات چاپ شده است و در همه جا بسهولت یافته میشود سائر کتب مفیده اگرچه در ایران و ممالك عثمانیه و مصر و هندوستان و سائر بلاد اسلام چاپ شده باشد در فرنگستان کمتر پیدا میشود و اگر هم باصد اشکال و زحمت بدست بیاید چون اکثر فهرست ندارد کسیکه طالب مطلبی مخصوص باشد نمیتواند بسرعت و سهولت بمطلوب خود نائل آید و اوقات خود را در تفحص مقصود ضایع و تلف میکند، گذشته ازین بسیار کتب خیلی نفیس و مفید بچاپ نرسیده نه در مشرق و نه در مغرب و بعضی از آنهائیکه در مشرق باسنگ چاپ شده است چون بخط شکسته است چندان بکار مبتدیان خصوصاً طالبان فرنگی که خط نسخ را بهتر از سائر خطوط میدانند و بدان مأنوس اند نمیخورد، درین خصوص حال طالبان زبان فارسی خیلی بدتر است از حال طالبان زبان عربی که از بذل جهد و همت علمائی که بدان زبان گرانمایه پرداخته اند چه در مشرق و چه در مغرب بیشتر

تواریخ وسیر معتبره مثل تاریخ طبری ودینوری ومسعودی ویعقوبی وابن الاثیر وفخری وابن خلکان وابن خلدون وغیره بطریق اجمل واکمل مطبوع گشت وحال آنکه کتب و آثار اکثر مؤرخین فرس مثل تاریخ جهان گشای جوینی وجامع التواریخ رشیدالدین و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی وتذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار و تذکرة الشعراء عوفی که مسمی است بلباب الالباب وخیلی کمیابست چنانچه گویا بیشتر ازدو نسخهٔ خطی درهمهٔ عالم موجود نیست وبسیار تاریخهای دیگر که خیلی مفید وعزیز بلکه طالب اطلاعات کامله را براحوال فرس لازم وناگزیرست تا بحال درزاویهٔ نسیان افتاده است و استفاضه از آنها ممکن نیست جز درکتبخانه های بزرگ لندن وپاریس وسائر مدائن معتبرهٔ فرنگستان، بعدازمدتی تأمل دربن خصوص وتلهف ابن فقدان وتأسف بر قحط کتب مفیدهٔ عالیه چاره را منحصر براین دیدم که کسانیکه مولع وراغب بزبان وفنون فرس شده اند چه از آن قوم شریف باشند چه از گروهی دیگر فراخور قدرت همت خودرا بر آن صرف نمایند که ازین آثار متقدمین که بطریق امانت بماوا گذاشته اند وودیعت نهاده آنچه را مفیدتر ومرغوب تر میدانند بگزینند وهر قدر میسر باشد از نسخه های صحیح قدیم جمع نموده بمقابله وتصحیح وتهذیب آن کتب شریفهٔ نسی منسی شده بپردازند وبعد بزیور طبع آرند تا فوائد آنها را عام ساخته موردثنای ذوی الافهام گردند، پس چون بحمدالله فرصت وفراغتی داشتم از برای این کار ورغبتی تمام بمطالعه واستنساخ این نوع تواریخ وسیر وآثار چنانچه کلثوم بن عمرو العتابی میگوید

لنا ندماء مانمل حدیثهم	أمینون مأمونون غیباً ومشهدا
یفیدوننا من علمهم علم مامضی	ورأیاً وتأدیباً وامراً مسددا
بلاعلة تخشی ولاخوف ریبة	ولاتتقی منهم بناناً ولایدا
فأن قلت هم احیاء لست بکاذب	وان قلت هم موتی فلست مفندا

لهذا عزم من بر آن ثابت ومصمم گردید که اقلا طرح چنین کتابخانهٔ آثار ادبای فرس را بیفکنم تاهم بطلاب فرنگستان که بزبان فارسی اشتغال دارند خدمتی کرده باشم هم بقدرمقدور احیاء علوم قرون ماضیه بنمایم وهم ازعهدهٔ منتی که صنادید عجم را بر گردن

منست بدر آیم، ولی بعداز آنکه رأی بنده برین کار قرار گرفته مدتی متردد بودم که از اقسام کتب نفیسهٔ که در نظر داشتم کدام را برگزینم تا آخر چون دیدم که میل اکثر طلبهٔ زبان فارسی با آثار اشعار شعراست خیال کردم که یکی از تذکره هائیکه از احوال این طائفه حاکیست نزد ایشان خوبتر ومرغوبتر خواهد بود وچون مناقب الشعراء ابوطاهر الخاتونی که معاصر سلاجقه بود بکلی ازمیان رفت ولباب الالباب عوفی بغایت نادرست ودر آن وقت در دستم نبود مصلحت چنان دیدم که تذکرة الشعراء دولتشاه که معاصر مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره بود و کتاب خود را در سنهٔ ۸۹۶ نوشت بدواً اختیار افتد تادرین کتابخانه نخستین جلد باشد باوجود آنکه یك مرتبه درسنه ۱۳۰۰ دربمبی چاپ شده است و بیشتر مضامین آن در جلدی ترکی العباره مسمی بسفینة الشعرا که درسنه ۱۲۵۹ دراسلامبول چاپ شد مندرج است چراکه این تذکرهٔ دولتشاه کتابیست سلیس العبارة مشتمل بر احوال صدو پنجاه کما بیش از مشاهیر شعراء متقدمین ومتوسطین وعلاوه بر آن اطلاعات کثیره دارد از تاریخ سلاطین ماضیه ودول خالیه بطوریکه مقدمه ومدخل خوبی است از برای هر کسی که بخواهد این قسم معلومات را بهم برساند وچون خود کتاب حاضرست ومحاسن آن واضح و باهر در وصف آن اطناب را صواب نمیبینم ولی دربارهٔ مؤلف آن چند کلمه گفتن روا باشد، در کتاب مجالس النفایس تصنیف امیر علیشیر نوائی که ممدوح ومربی دولتشاه بود در ابتدای مجلس ششم چنین نوشته یافتم،

راجع آلتنجی مجلس غه، آلتنجی مجلس خراسان نینک وبعضی بر نینک میرزاده لاری وسایر آزاده لاری ذکر یدا کیم طبع سلامتی وذهن استقامتی آلارغه باعث نظم بولور اما مداومت قیلماس لار، علوشان ورفعت مکان دین، اول جمله دین میر دولتشاه فیروزشاه بیک نینک عمزاده سی، امیر علاء الدوله اسفراینی نینک اوغلی دور، فیروزشاه بیک نینک مکنت وعظمتی خود عالم اهلی قاشیدا، کونش دین روشن راق دور تعریف قه احتیاج ایرماس، امیر علاء الدوله داغی اهل کیشی ایردی، امادماغی خفت بیدا قیلیب ضایع بولدی، ولیکن امیر دولتشاه درویش وش وخوش طبع وکوب صلاحیت لیغ بیکیت دور، آبا واجدادی طریقیدن کیم امارت وظاهر عظمت وتجملی بولغای کچیب گوشهٔ

اختیار قیلدی و فقر و دهقنت بیله قناعت قیلیب فضایل و کمالات اکتسابیغه مشغول بولدی، اوشبو مضمونداکیم بو مختصر بیتیلادور مجمع الشعراء تصنیف قیلیب دور، هر کیشی آنی مطالعه قیلسه، مصنف نینک کمال و استعدادین معلوم قیلور، اما یاقین دا خبر کیلدی کیم فانی عالم دین رحلت قیلیب دور واقع بولسه تنکری آنکا ر رحمت قیلغای، بو مطلع آنینک دور کیم،

زهی از آفتاب عارضت شمع جهان روشن　　ز چشم آن روشنی کرده دلم را خان و مان روشن

انتهی کلامه

وهم در اول مقدمهٔ همان نسخهٔ که در سنهٔ ۹۸۷ استنساخ یافت وحالا در کتبخانهٔ بزرگ لندن محفوظست آن امیر جلیل تذکرهٔ دولتشاه را مذکور دارد ومیگوید

وامیر دولتشاه کیم خراسان ملکی نینک اصیل میرزاده لاریدین وفضل ودانش زیوری بیرله بهره مند، فقر وقناعت تاجی بیرله سر بلند دور، هم سلطان صاحب قران آتیغه تذکرة الشعراء آتلیغ کتاب بیتیب دور، واقعاً بسی زحمت تارتیب دور، و بو طایفه لی بحثی جمع قیلیپ دور و بو بابدا یانا داغی رسایل وکتب بار اما بارچه سی دا بوررون اوتکان شعر او ایر ته کیچکان فصحانینک آتی مذکور وصفاتی مسطور دور، انتهی کلامه

در بعضی مواقع این کتاب هم لختی از احوال دولتشاه بقراین معلوم میشود چنانچه از حسب حالی که درمقدمهٔ آن درج کرده است (ص ۱۰-۱۳) میبینیم که در سن پنجاه سالگی بتألیف این کتاب شروع نمود و بخیال خودش شخص اول بوده که حالات و مقامات شعراء ایران را نوشته یعنی که بر کتابهای ابوطاهر خاتونی وعوفی که چند صد سال قبل ازو ازین قبیل تألیفها ساخته بودند مطلع نبود وازجائی دیگر (ص ۲٥٤ -۲٥٥) معلوم میشود که پدرش علاء الدوله ازمقربان وندمای شاهرخ سلطان بود و از جائی دیگر (ص ۳٤۱) معلوم میشود که برادرش امیر رضی الدین علی هم از ندمای سلاطین وامرا بوده است چنانچه ندیم سلطان بابر وامیره محمد خدایداد بود وازخاتمهٔ کتاب (ص ۳۹٦) معلوم میشود که دولتشاه درجنک چکمن سرای که میان ابوالغازی سلطان حسین و شاهزاده سلطان محمود واقع شد حاضر بود، ودرسائر مواقع که باحوال خود اشاره میکند بیشتر شکایت میکند چنانچه (ص ٦٥) بعد ازوصف سخاوت سلاطین پیشین نسبت

بشعرامیگوید اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و در جائی دیگر (ص ۱۳۴-۱۳۶) شکایت میکند از آنکه مردم فرومایهٔ دون که کار ایشان و پدران ایشان گاوبندی بود اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و بعملداری مشغول میشوند که درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است و در جائی دیگر (ص ۳۱۹) علما و شعراء وقت خودرا زجر و ملامت میکند که چرا از کلمة الحق خاموش میمانند و زبان بنصیحت بزرگان نمی گشایند و در دوجای دیگر (ص ۲۱۹-۲۲۰ و ۳۲۹) از فقر و بیچیزی و قرضداری خود و سنگدلی و درشتی و خونخواری عملداران که بقول خودش شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان شکایت میکند و ازین همه معلوم میشود که با وجود اصالت و نجابت و حسب و نسب و فضل و عرفان و تقرب ببارگاه سلطان و تربیت وزیر امیر علی شیر بازگاه گاهی مبتلای زحمت و مشقت میشد و در صحبت عرفا و شعرا و مطالعهٔ دواوین شعر و کتب تواریخ و سیر تسلی میجست چنانچه خواجه حافظ میفرماید

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست	صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست

وچون بنده باستنساخ و تهذیب و تصحیح این کتاب مستطاب پرداختم بغیر از چاپ بمبی سه نسخهٔ خطی که در کتبخانهٔ دارالفنون کمبریج محفوظ است پیش نظر داشتم، ازین سه نسخه یکی که علامت (Add.831) را دارد و در سنه ۹۷۹ استنساخ یافت دویم که علامت (Add.813) را دارد در سنه ۱۱۰٤ سوم که علامت (Oo6.47) را دارد در سنه ۹۸٤، پس از روی این چهار نسخه متن کتاب را استنساخ نمودم و هر جا که اختلافی بود آنچه را که اصح بنظر می آمد اختیار کردم و در تحقیق اسماء رجال و اماکن جهدی بلیغ نمودم تا متن کتاب از تحریفات و تصحیفات و خطایا و نقایصی که بمرور زمان و غفلت کتاب عارض اکثر نسخه‌های آن گردیده است مصفا و مبرا گردد، این کار استنساخ در شب جمعه نهم رمضان سنه ۱۳۱٤ انجام پذیرشد و در جمادی الاولی سنه ۱۳۱٥ چون در یازدهم مؤتمر (یعنی انجمن علماء) مستشرقین که در پاریس منعقد شد حاضر بودم قصد و نیت خودرا در چاپ کردن این کتاب و افتتاح این کتبخانه که آثار تصنیفات ادبای فرس باشد پیش سائر مستشرقین معروض داشتم و استمداد نمودم و همچنین در دوازدهم مؤتمر مستشرقین

که در جمادی الثانی سنهٔ ۱۳۱۷ در روما بوقوع پیوست درهمین خصوص نطقی کردم و نیت خود را بعرض حضار رسانیدم تافی الجمله مقرر شد که کتاب درمطبعهٔ بریل درشهر لیدن در ممالك فلمنك که ولاندیز هم میگویند چاپ شود بجهت آنکه در همهٔ فرنگستان قومی نیست که مثل ایشان در دویست سال گذشته بلکه بیشتر در تحصیل السنه و علوم شرقیه وطبع ونشر کتب عربی وفارسی بذل جهد کرده باشد بلکه درین خصوص درمغرب زمین یدبیضا نموده اند و گوی سبقت را از سائر ملل غرب ربوده و لهذا هیچ مطبعهٔ نیست در همهٔ فرنگستان که چنان شایسته وارزان باشد از برای چاپ کتب شرقیه ، پس معین شد که کتاب آنجا چاپ شود باحروفات خوب پاکیزه مثل آنهائیکه در بیروت شام در مطبعه ها بکار میبرند ودر تحت حمایت انجمن علوم شرقیهٔ انکلیسی درلندن که مشوق آن کار بود نشر شود وقیمت آن از برای اشخاصیکه پیش از انتشار آن مشترك ومعین باشند دوازده شلنك انکلیسی که پانزده فرانك فرانسه باشد محسوب شود واز برای سائرین که بعد از چاپ شدن وانتشار یافتن آن طالب باشند هژده شلنك یا بیست ودو فرانك ونیم الادر بلاد شرق که آنجا بقیمت اول فروخته شود تانفعش اعم باشد ، و چون این مقدمات مقرر شد پیش از آنکه نسخهٔ مصححهٔ خود رابدست صاحب مطبعه بدهم با چند نسخهٔ دیگرش مقابله نمودم که یکی از آنها در سنه ۹۸۰ در جهرم فارس نوشته شده و یکی از رفقاو اصدقای بنده اعنی دکتر راس که حالا معلم زبان فارسی است در دارالفنون لندن آنرا دو سه سال قبل ازین دربخارا خریده بود هرجائیکه اشکالی وشبههٔ بود به نسخه های دیگر که قدیمتر وصحیحتر بود چه درلندن وچه درپاریس وچه درسائر جاها مقابله نمودم واین کار مقابله تا ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۳۱۸ که امسال باشد طول کشید، اتفاقاً هنگام فراغ ازین کار وقتی بود که موکب همایون اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان مظفر الدین شاه قاجار خلدالله ملکه وشید ارکان دولته در شهر پاریس شرف نزول ارزانی داشتند وامید آن بود که این مملکت را هم بقدوم مبارك خود مشرف ومزین فرمایند وچون غافل ازین بودیم که بجهت بعضی موانع غیر مترقبه این امید صورت نخواهد بست هر کسیکه خیرخواه ایران و دعاگوی آن

سلطان جوانبخت کامران بود بقدر امکان باظهار مراتب اخلاص و امتنان خود میکوشید تا مملکت انگلستان هم در ادای مراسم تهنیت و اکرام نسبت بآن مهمان همایون و آن خاقان میامن مقرون از سائر ممالك فرنگستان عقب نماند، از آن جمله رأی رئیس واعضای مجلس مشورت انجمن علوم شرقیهٔ انگلیسی برآن قرار گرفت که تبریکنامهٔ با آنچه ازین کتاب تا آن وقت چاپ شده بود معروض خاکپای مبارك همایون گردانند و اگرچه بسبب موانعی که حاصل شد خاك انگلستان بقدوم موکب همایونی مشرف نشد باز بحسن توسط بعضی از اولیای دولت ابدمدت آن تبریکنامه با این کتاب معروض خاك پای همایون گردید و اعلیحضرت شاهنشاهی چون دیدند که تشویق اهل غرب بعلوم و آداب شرق باعث تشیید روابط اتحاد واتفاق وسبب ازالهٔ خلاف و نفاق تواند بود تبریکنامه و کتاب را قبول فرمودند وانجمن مشارالیه و بنده را مظهر مراحم ملوکانه گردانیدند حتی بحضرت مستطاب اجل ارفع اشرف اتابك اعظم و صدراعظم امین السلطان و دستور همهٔ کشور ایران ادام الله بقاءه الشریف واعلی مقامه المنیف که حقیقة فی یومنا هذا مثابهٔ بزرجمهر را دارد درعهد نوشیروان یا نظام الملك درایام الپ ارسلان و در سخاوت دارای خصائل و شمائل آل برمك است فرمودند تا بطریق عضویت افتخاری و فوق العادتی ازاجزای انجمن مشارالیه شوند تا این نشان مکرمت سلطانی و هنرپروری بندگان خاقانی باعث مزید شوق مستشرقین که «اطلبوا العلم ولو بالصین» را شیوهٔ حال خود ساخته اند گردد و این بنده هم بطریق خاص مظهر مراحم شاملهٔ ملوکانه گردید چنانچه درماه جمادی الاولی درین سال یك قطعه نشان شیر و خورشید ازدرجهٔ سوم خارجه برین دعاگو ارزانی داشتند تا قرین مفاخرت و مباهات گردیده و آن را زیب صدر اعتبار خود ساخته مباهی و سربلند باشم ،

پس برفحوای الناس علی دین ملوکهم ازایرانیان مخصوصاً وسائر اهل شرق عموماً توقع چنین دارم که نیت بنده را دراحیای اسماء و آثار کبار مورخین واصحاب سیر ایران زمین که بمرور دهور درگوشهٔ نسیان افتاده تحسین فرمایند وهرگاه بر سهوی یا خطائی واقف گردند آن را بستر عفو بپوشند ودر تصحیح آن بکوشند تا برفحوای من صنف استهدف هدف

تیر ملامت خرده گیران نکردم، اما هر گاه این کتاب مقبول نظر دانش پژوهان شرق و مستشرقین غرب افتد نیت آن دارم که بتدریج بقدر فرصت و امکان کتابهای دیگر از ین قبیل بزیور طبع در آرم تا بدین کتبخانه که برای آثار تصانیف ادبای فرس مؤسس داشته ام ملحق گردد، از آن جمله آنچه در نظر دارم تاریخ گزیده است از تصنیف حمدالله مستوفی قزوینی که در سنه ۷۳۰ نوشته شد و لباب الالباب عوفی که قدیمترین تذکره های شعرای فرس است که تا این ایام محفوظ مانده است و تاریخ طبرستان محمد بن حسن بن اسفندیار که این هر دو کتاب در قرن ششم هجری تألیف شده و تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار که در قرن هفتم نوشته شده و جمعی از سائر تواریخ مرغوبهٔ مفیده ، و بالله التوفیق علی کل حال و هو المستعان المتعال،

تاریخ ۱۳۱۸ هجری مطابق ۱۹۰۰ میلادی

اغلاط کتاب را بصورت زیر تصحیح بفرمائید

۳۷	۳	حروب	۲٤٦	١٤	لنگر
۳۹	۲۳	نوشدارو	۲٥٥	١٦	مستجمع
۸۱	٦	شمس خاله	۲۷۹	۲۰	سردت
۱۱۰	۷	نخوردهٔ	۲۸۲	۹	فارس
۱٥۲	۳	اتابك	۲۸۲	١٥	مغفور
۱٦۲	۳	بنکاح	۲۸۹	۲۰	شبهی
۱٦۲	١٥	مهجور	۳۰۳	١۷	بی آرید
۱۷۰	۱۱	چاهی	۳۱٦	۳	خانه
۱۷۰	۱۲	بدوزند	۳٦٦	۱۱	انقلاب
۱۸۲	۲۱	سبکدستئی	۳۷۳	٦	چون
۱۸٤	١٤	برهردو	۳۷۷	٤	شمسه
۲٤۲	٤	مورخان			

چندین جا در سر صفحه ها طبقات و اسامی شاعر هم اشتباه شده است چون واضح بود ذکر نشد در صفحهٔ ۳۸٥ سطرهای ٦ و ۷ زائد است

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلندپرواز اندیشه بر ساحت‌وفضای کبریای آن طیران نتواند نمود وتمجیدی که‌سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔعزت وعظمت آن‌بال نیارد گشود حضرت بارفعت واجب‌الوجودی‌را سزاوار است جل‌ثناؤه‌وعظم کبریاؤه که از خواص آباء هفتگانهٔ علوی و آثار امهات چهار گانهٔ سفلی موالید سه‌گانه را بحیز وجود موجود ساخت وهر یك را از افراد کاینات بر حسب استعداد وقابلیات بمحلی ومرتبتی لایق مرتب و ممهد گردانید

ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

واز بدو فطرت نوع انسان‌را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف وممتاز فرموده‌تاج کرامت وتشریف هدایت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا برتارك میمون وفرق همایون ایشان نهاد و رقبهٔ زمین و زمان ونبات وحیوان را درربقهٔ تسخیر این جنس خطیر درآورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق وگنجور رموز دقایق است درجیب باترحیب آن جماعت‌مودع ساخت

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری طوطی ناطقه‌را در شکرستان مقال

حکمت اوست که بروانهٔ دین‌داد بعقل تانهد شمع هدایت بشبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم‌الشأن شکرانهٔ این نعمت منیع وموهبت بدیع را در شاهراه بیان ومعانی کنه جلالش‌میپویند وبمنطق کلام «لااحصی ثناء علیك» تفسیر تنزیه وتقدیس ذات بیمثالش میگویند وعلی‌الدوام‌بحبل‌متین کرمش تمسك میجویند

شکر کدام فضل بجای آورد کسی حیران بماندهر که‌درین‌افتکار کرد

تسبیحاً علینا فاننا بشر ماعرفناك حق معرفتك

و آلاف تحیت ورضوان و اصناف تحیات وغفران ازدل وجان روشن‌روان ایمان نثار روضهٔ منور ومرقد معطر محرم راز سرما اوحی و مسند نشین دنی فتدلی

شیرین کلام وما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالك اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی ﷺ باد کما قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما فصیحی که مسیح ازمهد عزت بمحامداو زبان میکشاد و ملیحی که عزیز مصر خلافت درملاحتش تقدیم میداد.

یتیمی که ناکرده قرآن درست کتبخانهٔ هفت ملت بشست

فی منقبت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین، لمؤلف الکتاب

اساس شرع را گردیده بانی بچهار ارکان اقلیم معانی
نخست آن صادقی کو کرد بنیاد اساس شرع ودین ازصدق وارشاد
دوم آن عادل معمار دین دار که دایم خشت میزد بهر این دار
سوم آن شمع جنت زینت عرش که افکند از حیا این خانه را فرش
چهارم عالمی کز علم محمود در این خانه را برخلق بکشود
مسیحا کو بتخت چارمین است برایشان در فضیلت پنجمین است

ﷺ واصحابه والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین

ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ظلال سلطنته وشید ارکان مملکته

پس از حمد دادار نعت نبیست وزان پس دعائی که فرضست چیست
دعای شهنشاه دیهیم وگاه پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فرازندهٔ پایهٔ سروری فروزندهٔ تاج نیك اختری
زآب کفش ابر گریان شده زتاب تفش ببر بریان شده
فشانندهٔ گنج دریا ببزم درانندهٔ قلب خارا برزم
سپهر از کمر بستگان درش ظفریك سپاهیست از لشکرش
کجا لشکر عزم اوسیر کرد رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گسترده ظل همای در آن سایه آسوده خلق خدای
زیکسوی ظلمت زیکسو امان چوسد یست شمشیر اودرمیان

ز شیر درفشش درفشان ظفر
چو از خانهٔ شیر تابنده خور
نبیند بصرروی اوجز بخواب
نبیند نظیرش نظر جز درآب
گر از کوه پرسی که در بحر و بر
که زیبد که بندند پیشش کمر
بلفظ صدا بانگ آید ز کوه
که سلطان حسین آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت
سزاوار شاهی و زیبای تخت
سر فرقدان پایهٔ تخت تست
بلند آسمان سایهٔ بخت تست
نگینیست خورشید بر افسرت
حبابیست ناهید در ساغرت
زمین و زمانه بکام تواند
همه پادشاهان غلام تواند
شب مملکت را مه واختری
تن سلطنت را سر و افسری
زهی در تن مملکت جاودان
وجود تو چون جان و حکمت روان
کسی را که کین تواش داد تاب
ندادش جز از چشمهٔ تیغ آب
اگر حمله بر کوه خارا کنی
چو خاشاک ش از جای خود بر کنی
بگرد تو شهزادگان جهان
همه خسروان بدیع الزمان
ز کان شرف هریکی گوهری
چو حور ند ایشان و جنت هری
درین عالم از هر چه بایستنیست
نکوتر ز فرزند شایسته نیست
بدیدار شهزادگان شاد باش
ز اندوه آینده آزاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد
جنود ملائک جناح تو باد
کسی را که با تست در سر غرور
کلاهش ز سر سر ز تن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل ارباب این صناعت

بررای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ همچون وجود انسانی بصدر ظهور نیاورده و درحدایق حقایق وشکرستان دقایق بجانفزائی و دل گشائی و شیرین زبانی چون نطق انفاس ناطقهٔ نطق آدمی طوطی ازجملهٔ مرغان اولی اجنحه به نبات حسن نپرورده

نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن رابازی مدار

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که **و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** از آن عبارت است و اسفل سافلین آدمی جهل و حماقت است که **ثم رددناه اسفل سافلین** بآن اشارت است ـ پس از فحوای این کلام کریم مقرّر شد که ازحضیض حقارت مهالك باوج مراتب ملائك جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید

توزآدم خلیفهٔ بگهر　　　قوّت خویش را به فعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز دقایق را بدین مفتاح گشاده‌اند آدمی بقوّت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است وگرنه در وجود با جمیع خلایق انبازست، زبان بهایم و دواب بزندان صموت وحجاب محبوس است وگرنه همهٔ اشیاء بنزدشان محسوس است، عارف رومی قدّس سره درین باب فرماید :

حس حیوانی ندارد اعتبار　　　ای اخی در کوی قصابان گذار

فربهی حیوان کند ازخوردونوش　　　میشود انسان قوی ازراه گوش

دریغ نباشد که چنین طوطی ازشکرستان فصاحت ومقال محروم ماند وتأسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف وصافیست فیض آن ارباب فصاحت راوافی وکافیست

درپس آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　　آنچه استادازل گفت بگومیگویم

صاحبدلی را از آنجاکه مقام وحال اوست لاشكّ شاهد عدل قال ومقال اوست ، پس برین تقدیر بی شایبهٔ ادای تکلف سیاحان بوادی حقیقت و سباحان بحار طریقت نه برعبث در بادیهٔ جانگداز حکمت و معرفت ودر بحار خونخوار اندیشه و خلوت سیاحت وسباحت کرده اند بلکه از خارمغیلان این بادیه گلی چیده‌اند وازغوّاصی این بحر لایتناهی بدردانه رسیده‌اند.

زآتش فکرت چوپریشان شوند　　　باملك ازجملهٔ خویشان شوند

دربیان تخصیص شعرا از فرقهٔ فصحا وبلغا ،

عارفان وفاضلان معانی غریبه و معارف دقیقهٔ نثر را مثل عروسی تصور کرده‌اند

وشیوهٔ نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته‌اند، هرچند حسن و لطافت محبوب بی‌زیور تمام است اما کار عود بی‌وجود مجمره خام است.

عشق مشاطه‌ایست رنگ آمیز — که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود — بطرازد بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غوّاص طبع کریم وسباح ذهن مستقیم ایشان در لمحهٔ ازلجهٔ لامکانی هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه برفرق اهل معانی فشانند بتحقیق شاهباز معنی مقید دام این جمع وتوسن تند نکته رام این فرقه است، قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست — جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده‌اند که از زمان هبوط آدم پاك بدین تودهٔ خاك بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی وقدری میبافته است وحکمای آن اقوام وعلمای آن انام بدان علم میکوشیده‌اند ومنهاج نبوت دابدان استدراج می‌پوشیده‌اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم دعوت وعزیمت وبروزگار ابراهیم علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر وسیمیا و بدور عیسی علیه السلام حکمت وطبابت ومهرهٔ این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی نبوّت میکرده‌اند واین علوم را معجزه میدانسته‌اند، پس قدرت بی‌علت الهی برفحوای **وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه** اقتضای آن کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال آن ادیان وگوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد، چنانکه معجزهٔ نوح علیه السلام دعای او بود که **ربّ لاتذر علی الارض من الکافرین دیّارا** و معجزهٔ ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش بود که **قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم** و معجزهٔ موسی علیه السلام عصاء مبارك او بود که جمیع آلات وادوات سحره را فروبرد که **قال القها یا موسی فالقاها فاذا هی حیة تسعی** ومعجزهٔ عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که بدم جان‌بخش او مرده زنده شدی که **وأبرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی** وبوقت ظهور حضرت خاتم النبین صلی الله علیه وسلم فصاحت وبلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوّت میکرده‌اند وامی بن امیة بن ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان بوده است وآیهٔ کریمهٔ **والشعراء یتبعهم الغاوون** درحق

آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی وقرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغتست معجزهٔ حضرت رسول ﷺ گشت که قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که کلام شفابخش سبحانیست مبطل مزخرفات شیطانی گشت، چون قدم قرآن بذروهٔ عیوق رسید فصحای عرب سردرزیر گلیم خمول وادبار کشیدند، کرم شب‌تاب پیش چشمهٔ آفتاب وپارهٔ قصب بنور ماهتاب چه‌تاب آورد، شیخ عارف نظامی رحمة‌الله علیه مناسب این‌حال میفرماید.

عرش‌وشرع وشعرازهم خواستند	کار عالم زین سه پس آراستند
گر بدی گوهری‌ورای‌سخن	آن‌فرود آمدی‌بجای‌سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت وبلاغت رفیع ومنیع است وحضرت بارفعت رسالت ﷺ همواره شعرای اسلام را عزیز ومکرّم داشتی وبرزبان مبارك آن‌حضرت گذشته که «انّ من الشعر لحکمة» و باتفاق جمهور علما در مجلس حضرت رسول ﷺ واصحاب عظام‌ایشان شعراشعر گفته‌اندومدایح گذرانیده‌اندوصله‌ومرتبت یافته‌اندوقبل‌ازمبعث‌حضرت‌رسالت ﷺ شعرا را حکما مینوشته‌اند وهرکس که در علم شعر ماهر می‌بوده امیر قبیله وقومی میشده وامرؤالقیس که یکی‌از استادان شعر است پادشاه بوده‌است بیمامه واورا ماءالسماء لقب بوده‌است ، صاحب کتاب‌شرف‌النبی میآورد که حسان‌بن‌ثابت رضی‌الله عنه یکی از شعرای حضرت رسالت بوده و همواره مدح حضرت رسول کردی وجواب اشعار شعرای کفار گفتی و ماریهٔ قبطیه را وخواهر اوراکه‌شیرین‌نام‌بوده ملك‌شام‌بهدیه پیش‌رسول ﷺ فرستاد وماریه را رسول‌بخدمت خود قبول‌کرد وابراهیم فرزند رسول ازآن جاریه است وشیرین را حضرت رسالت بصلهٔ شعری‌که حسان‌بروز غزای‌خندق جهت رسول گفته بود بدو بخشید،ونیزحضرت امیرالمؤمنین‌وامام‌المتقین اسدالله‌الغالب علی‌بن‌ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه وائمهٔ معصومین علیهم‌السلام وتابعین واکثری ازمشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده‌اند قیاس باید کرد که علمی‌که علم قرآن عظیم ناسخ‌آن علم شده باشددرمرتبه وپایهٔ‌کم علمی وعملی نباشد،

حکایت کنند که‌سلطان محمودغزنوی‌هرکس‌راکه بدست‌خود بزدی‌آن‌کس‌را

دیگر هیچ آفریدهٔ نتوانستی زدن و گفتندی که همچون محمود کسی باید که اورا بزند، جائی که حرمت مخلوقی بل بنده وبنده زادهٔ بدین نوع است پس علمی که شکنندهٔ آن قرآن عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم وتکریم بلاغایت کرده‌اند وملوك واغنیا وصدور ووزرا صلهٔ شعرارا بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند. در خبر ست که روزی که حضرت رسالت پناه ﷺ مدینهٔ مبارکه را بفرقدوم شریف خود مزین و مشرّف میفرمود انصار واعوان در آنروز جملگی مبتهج ومسرور بودند وکنیزکان شاعره برسرراه رسول اشعار تهنیت بدین منوال میخواندند

طلع البدر الینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

چون رسول ربّ العالمین بخانهٔ ابوایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اوّل سخنش این بود که کنیزکانی که بقدوم ما مسرور بودند ومدح وتهنیت میگفتند لابد است که از انعام عام خود ایشان را محظوظ گردانیم و از راه‌آورد شریف خود آن مستورات راحصهٔ واز جیب باترحیب خود هریك را قراضهٔ بخشید.

حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود واو از یمامه است، روزی بمجلس احنف بن قیس در آمد، دید که احنف بن قیس وحنظلة بن شیب که ابناء اعمام بودند نشسته‌اند وباهم درباب فضیلت وکرم وتوانگری وخیل وحشم درمناظره ومفاخره‌اند وبارنامه وشکوه خود بیان میکنند، درآخر هردو اتفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد، اعشی فی الحال رو به حنظله کرد و این شعر برو خواند

کمیتك من ورده أفره ودارك من داره انزه وثوبك انفس من ثوبه واسمك من اسمه انبه

ولکنما الصدر اولی به وافعاله بالعلی اشبه

حنظله برهم‌زده شد و از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد واعشی را در کنار گرفت وبوسه‌ها برروی اوداد و درا ثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر درپذیری ترا نصیحتی کنم، گفت بگو، گفت زنهار که درمجالس بمفاخرت خود سخن نگوئی ومناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست،

اگر مشك خالص توداری مگوی	که ناچار مشهور گردد ببوی

احنف گفت سه‌هزار گوسفندت بخشیدم صلهٔ شعر وهزار اشترت بخشیدم که‌در نظرخصم حمایت من کردی وهزار اشتردیگرت دادم بدین نصیحت که از گنج شایگان بنزد من بهتر است ودر آنروز سه‌هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریت او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند و انوری در این باب میگوید :

چرا بشعرمجرد مفاخرت نکنم	زشاعری چه‌به‌آیدجریرواعشی‌را

وامام سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت که روزی بقبیلهٔ بنی‌اسد رسیدم وبه خانه‌های اولاد طلحة‌بن حبیب اسدی‌که از امرای بنی‌اسد بودند نزول‌کردم ، مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند، اطوار آن ابرار مرابدل خوش آمد، گفتم لابد استه دیحی جهت این‌قوم گفتن، و این سه بیت‌درمدح آن جماعت انشا کردم

ابناء طلحة طابوا بالندی مهجا	اذطیب المجد والعلیا مجدهم
فامسهم قاصر عن یومهم شرفا	ویومهم حاسد عن فضلهم غدهم
صغیرهم ککبیر فی اقتناء علی	من تلق منهم تقل لافیت سیدهم

و آن عزیزان سه‌هزار گوسفند باسه غلام چوپان بمن همراه کردند، بعداز آن درمجلس هارون‌الرشیدذکرفضائل وکرم وایادی ونعم آن‌قوم مکرر میکردم، هارون گفت چرا باید که این‌چنین قوم فاضل ازخدمت درگاه گردون اشتباه من‌عاطل باشند، فی‌الحال بحضورایشان مثال‌فرستاد و آن قوم‌را تربیت فرمود واقطاع ومراسم ومرتبهٔ امارت یافتند وهرگاه‌که مرادیدندی گفتندی‌که مابزرگی را از تو بگوسفند لاغری چند خریده‌ایم.

صاحب کتاب ترجمان‌البلاغه آورده است که‌صاحب‌سعیدمکرم بن‌العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی ازکریمان کرمان‌بود ووزیری بااستقلال بوده ، شبل‌الدوله که یکی‌ازاکابر شعراوفضلاست بآوازهٔ‌سماحت وکرم‌مکرم ازنیشابور عزیمت‌کرمان‌نمود وبمدح‌وزیر قصیدهٔ‌انشاکرد که مطلعش اینست.

دع‌العیس تذرع‌عرض‌العلا	الی ابن‌العلاء و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد، شاعر گفت چهل بیت زیاده است و زیر خادمی را فرمود تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کرد وعذر خواست که هر بیتی را از ابیات قصیدهٔ تو بدرهٔ صله میباید داد ودرخزانهٔ من چهل بدره زر نیست، واگر چنانچه ذکر انعام سلاطین واکابر که درحق طائفهٔ شعراء بصدور رسیده زیاده براین ایرادشود موجب اطناب میشود واین فرقه همیشه نزدسلاطین کامکار واعیان روزگار محترم ومقبول بوده اند وازشعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر ابن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتادهزار درم نقره انعام فرمود وامیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافت وامیر معزّی راسلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید. امادرین روزگار پایهٔ قدراین فرقه شکست یافته و متنزل شده است بسبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان مدّعی این شغل شده اند هرجا گوش کنی زمزمهٔ شاعر بست وهرجانظر کنی لطیفی وظریفی وناظر یست اماشعر ازشعیر وردف ازردیف نمیدانند، وگفته اند که : ☆هرچیز که بسیار شود خوار شود☆وگمان غلط برده اند که مقصود ازشعر نظم است وبس ونداسته اند که درپس حجاب این حجلهٔ ابکار اسرار است و در درون این حجرهٔ مخدّرات افکار، بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان زنخی میزنند. حکیم فاضل اوحدالدین انوری ازروی غصه ورنج این طائفه این بیت گوید.

شعر درنفس خویشتن بدنیست — نالهٔ من ز خست شرکاست

وما این داوری وگله مندی را بقطعهٔ ازسخنان شیخ عارف آذری برطرف کنیم واین جماعت را نیز بر آنچه دانند وتوانند معذورداریم.

اگر چه شاعران از روی اشعار — ز یك جامند دربزم سخن مست
ولی با بادهٔ بعضی حریفان — فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم — دهان ازگفتهٔ صورت فروبست
همه غوّاص دریای کمالند — که دربحر حقیقت افکندشست
مبین یکسان که دراشعاراین قوم — ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف وسبب تحریر این تألیف

مسوّد این سواد نورانی ومصوّر این صورت پر معانی اقل عباد الله الملك الغنی دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنی بر رأی جهان آرای ارباب دین ودولت واصحاب فضل وفطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب وایام فضل واکتساب را درجهالت وبطالت بسر بردم ودوسه روزهٔ زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانیست بمالایغنی تلف کردم ، چون از روی محاسبت ومراقبت بروزنامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه درتیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود، از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین وقبلة العارفین نور الملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه این رباعی را مناسب مآل وبرحسب حال خود یافتم.

تا ده بودم بسی زبون افتاده تا بیست وسی زره برون افتاده
درجهل وعمی داده چهل سال بباد در پنجهٔ پنجهم کنون افتاده

باخود اندیشه کردم که از دفتر دین ودانش که فهرست مجموعهٔ کمالاتست حرفی نخواندهٔ وازجاه ومراتب آباء واجداد بی بهره ماندهٔ ـ اینچنین عمر تلف شده راچه عوض واین سودای بی سودرا چه غرض ـ بعدما که زخم شمشیر تشویر خوردم وساعتی بندامت سرفروبردم دیدم که دردولت گذشته تدبیری نیست ودرمهلت روزگار تأخیری نه بیتی از تخلصهای شیخ باخلاص آذری بیادم آمد.

آذری عمر ببازیچه وغفلت بگذشت آنچه باقیست مشوغافل وفرصت دریاب
کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است
چون آب فر وخوردزمین چاره چه باشد گو تشنه زبان سوی هوا خود بدر انداز

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود .ـ

دست بکاری زنم که غصه سر آید

علم راپایهٔ بلند ومایهٔ ارجمند یافتم امادیدم که مشاهدهٔ آن عروس جز بمجاهدهٔ روزگار صبا نقش نمیبندد که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر ـ اگرچه طفل راهم اما

قرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملان اشت. اما

تاجان نکنی خون نخوری پنجه‌سال　　　از قال ترا ره ننمایند بحال

من گمراه که بعداز تضییع واتلاف پنجاه‌سال بقالی نرسیده باشم بحالی رسیدن محال باشد، قصه وغصه ملازمت درگاه سلاطین راچه گویم، اگرچه این طریق شمار ودثار آباواجداد این‌مستمند است امانفس‌را درمراسم آن خدمت نامؤدب دیدم بضرورت پای‌ازآن کریاس‌منیع درکشیدم.

تکیه برجای‌بزرگان نتوان‌زد بگزاف　　　مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

عاقبت سودا درفکراین زیان بود دماغ‌ضعیف‌مرا درربود وقوت متخیله بدین رباعی ترنم مینمود .

در دهر مرا نه جاه ومالی حاصل　　　نه‌علم و کمال و وجد و حالی‌حاصل

مردان درمردان‌زده‌اند ازچه‌مراست　　　چون نامردان خواب‌وخیالی حاصل

آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهائی‌معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد

هاتف غیب‌این ندا در داد .

بیهده منشین ورقی میخراش　　　ور نتوانی قلمی میتراش

چون‌کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج‌بود، باقلم‌دوزبان یکدل شده گفتم ای‌مفتاح‌کنوز دانش بتو مشورت میکنم که بسعی‌بنان‌من و بدندان توکدام رقم‌است ، قلم بصدای صریر بامن تقریر کرد .

که‌هرچیز کآن‌گفتنی گفته‌اند　　　بر و بوم دانش همه رفته اند

علمای‌دین دادآثار واخبار داده‌اند وابواب قصص انبیا بررخ خلق گشاده‌اند شیخ‌عطار که مرقداو ازریاحین انوارمعطر باد در تذکرةالاولیا، یدبیضانمودومورخان دانا درتواریخ ومقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته‌اند وکتابهاساخته وهمچنین درمعرفت بلاد ومصلحت عبادآنچه‌بایستنی‌است فضلا درآن‌کار جهدنموده ویادگاری گذاشته‌اند

آنچه مجهول مانده درعالم　　　ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست

جهت آنکه علما باوجود کمال و فضل بدین افسانهٔ محقر قلم رنجه نکرده‌اند و سر همت فرو نیاورده‌اند و دیگرانرا اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن‌نداشته‌اند ، القصه تاریخ وتذکره وحالات این‌طایفه‌را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده‌اند،اگررقمی بروجه صواب درین‌ابواب نموده‌آید حقاکه بروجه‌صلاح‌خواهد بود ، این‌شکسته چون ازخازن گنجینهٔ معنی این رموز اصفا نمودم دانستم که‌این صیدازقیدصیادان‌این‌صناعت‌جسته واین‌دربروی‌ارباب‌طلب‌بسته‌است، ازآنچه شکسته بسته درمدت‌العمر دیده وازآن خوشهٔ که‌ازخرمن کرام چیده‌بودم از تواریخ معتبره وازدواوین استادان ماضی واشعار متقدمین ومتأخرین واز رسایل متفرقه وکتب‌سیر وغیرذلك تاریخ ومقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور ومذکور است جمع نمودم ازعهداسلام الی‌یومناهذاو بتقریب شمهٔ از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده‌اند درین تذکره بقلم آوردم وازمنشئات اکابر و لطائف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدرالوسع‌والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم‌وچون این عروس‌حقایق از حجلهٔ غیب‌روی نمود تأمل نمودم که درحمایت شبستان کرم کدام صاحبدل تواند بودوقدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلودهٔ خبث خبائث نیست کدام معصوم خواهددانست واین درّ معانی‌قابل‌گوش‌کدام اهل‌هوش است عقل داناملهم‌ساخت که

قدرزر زرگرشناسدقدرجوهر جوهری

ازرموز ملهم دولت یقینم‌شدکه این خدمت جزصدر رفیع کریمی راشایسته نیست که‌امروز عقود فضل بدولت اومنتظم‌وبنای‌جهل ازهیبت‌وجلالت اومنهدم‌است

ذکرمحامد صاحب دولتی‌که این خدمت وقف خیرات واحسان‌اوست

اعنی‌الامیرالکبیرالاعظم و النوئین الاعدل الافخم‌ناصب رایات العدالة والصفة والکرم امیرالامراء والحکام والی ولاةالایام ناظم دواوین‌الملوك و الخواقین الاعدل من‌حبل‌الماء والطین نظام‌الممالك‌منجی‌الضعفاء من‌ورطات‌المهالك‌ذی‌المفاخر والمآثر ناسخ‌کمالات الاوایل والاواخر مؤسس بنیان‌المکارم مجدد مراسم‌الاکابر و الاعاظم معین‌العلماء و مربی‌الفضلا ومقوی‌الفقراء افضل‌الامراء‌العظام‌ولی النعم‌والایادی‌الجسام

ناقد فنون العلم بمعیار الطبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم .

بحق مالك رقاب کلك وشمشیر　　نظام الملة والدین علیشیر

زین الله سرایر العز بوجوده وافاض علی المسلمین سحاب معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست ومظهری که مجموع مکارم اخلاق، ذات ملك صفاتش عنصر کرم ومروت وهمت کیمیا خاصیتش عین شفقت ورأفتست، ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقرّی معین واصحاب علت فاقه را دارالشفاء کرمش مفرّی مبین عمارت گل اگرچه ظاهراً شعار اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ، ایزد سبحانه وتعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم وراسخ دم دارد که شیوهٔ اول سبب معموری بلاد وشفقت بر عباداست وطریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی ملك را معمور ساخت وساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید ـ لمؤلف الکتاب

درزمانش چون رویرانی نمی بیند اثر　　جغد ازین وسواس وسودا میکند نوحه گری

پاکبازی که بجلوهٔ ابکار معانی قناعت نموده وعیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بوده وخیرات حسان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا　　انظروا بعدنا الی آثار

دعاء دولت این امیر کبیر صاحب همت بر ذمهٔ خلق فرض است .

رعیت پناها دلت شادباد　　بسعیت مسلمانی آباد باد

خدایت همه چیز شایسته داد　　جوانمردی ودانش و دین وداد

زفضلت خراسان فرخنده بوم　　شرف برده بر خاك یونان وروم

ترا فضل رسمست و بخشش طریق　　همین کن که توفیق بادت رفیق

مراد از جهان نام نیکست و بس　　بجز نام نیکو نماند ز کس

ترا خیر واحسان ونیکی ونام　　بماناد تا جاودان و السلام

رجاء واثق بلکه یقین صادقست که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نورسها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد.

پای ملخی نزد سلیمان بردن　　عیب است ولیکن هنر است ازموری

بیان آئین این کتاب وتعیین طبقات وابواب آن

فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذراست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده وازجهت تغییر لغات که بمرور دهورواعوام ازحالی بحالی وامری بامری مبدل میگردد اسامی اکثر این جماعت در ستر خفااست و اما ازآنها که اسامی سامی ایشان درتواریخ ورسائل مذکور است وذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله فاضل ودرین علم ماهر بودند وبنزد سلاطین مقبول ومحترم، واین کتاب را برطریق طبقات افلاك برهفت طبقه قسمت نمودیم که درهرطبقهٔ ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد ومقدمهٔ وخاتمهٔ برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعراء عرب باشد بابعضی فوائد وخاتمه ذکر حالات فضلا و شعرائی که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم، امید که فضلا چون بدین جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو واصلاح برهفوات این کمینه پوشند ودرتقبیح نکوشند

مگر عذرم بزرگان درپذیرند	بزرگان خرده برخردان نگیرند
وعین الرضاعن کل عیب کلیلة	ولکن عین السخط تبدی المساویا
که دربحرلؤلوصدف نیزهست	درخت بلندست درباغ وپست
قبا گرحریر است وگرپرنیان،	بناچار حشوش بود در میان

مقدمه

در تذکرهٔ شعرای عرب ودرین محل ذکر ده فاضل ثبت است

١ ـ لبید ٢ ـ فرزدق ٣ ـ دعبل بن علی الخزاعی ٤ ـ ابن الرومی
٥ـ متنبی ٦ـ ابوالعلاء المعری ٧ـ حریری، ٨ـ ابوالفتح بستی
٩ـ معین الدین طنطرانی ١٠ـ کعب بن زهیر بن ابی سلمی

طبقات هفتگانه

طبقهٔ اول ـ ودرین طبقه ذکر بیست فاضلست

١ـ استاد رودکی ٢ـ استاد غضایری رازی ٣ ـ استاد اسدی طوسی
٤ـ استاد ابوالفرج ٥ـ منوچهری شصت کلهٔ ٦ـ بندار رازی ٧ـ استاد

عنصری ۸ـ عسجدی بخاری ۹ـ مسعودسعدسلمان ۱۰ـ فردوسی طوسی ۱۱ـ فرخی ۱۲ـ امیرمعزی ۱۳ـ نظامی عروضی سمرقندی ۱٤ـ حکیم ناصرخسرو ۱۵ـ عمعق بخاری ۱٦ـ قطران بن منصوراجلی ۱۷ـ فصیحی جرجانی ۱۸ـ فرخاری ۱۹ـ ابوالعلاء گنجوی ۲۰ـ ملك عمادزوزنی

طبقهٔ ثانی نیز ذکر بیست فاضلست

۱ ـ حکیم ازرقی ۲ـ عبدالواسع جبلی ۳ـ ابوالمفاخر رازی ٤ـ افضل الدین خاقانی ۵ـ اوحدالدین انوری ٦ـ رشیدالدین وطواط ۷ـ ادیب صابر ۸ـ عثمان مختاری ۹ـ شیخ سنائی غزنوی ۱۰ـ حکیم سوزنی سمرقندی ۱۱ـ فلکی شیروانی ۱۲ـ سیدحسن غزنوی ۱۳ـ فرید کاتب ۱٤ـ سیفی نیشاپوری ۱۵ـ حکیم روحانی سمرقندی ۱٦ـ ظهیرالدین فاریابی ۱۷ـ مجیرالدین بیلقانی ۱۸ـ جوهری زرگر ۱۹ـ اثیرالدین اخسیکتی ۲۰ـ سیف الدین اسفرنگی

طبقهٔ ثالث درین طبقه ذکر شانزده فاضلست

۱ ـ شیخ نظامی گنجوی ۲ ـ سید ذوالفقار شیروانی ۳ ـ شاهفوراشهری نیشاپوری ٤ـ جمال الدین محمدعبدالرزاق ۵ـ کمال الدین اسماعیل اصفهانی ٦ـ شرف الدین شفروه اصفهانی ۷ـ رفیع الدین لنبانی ۸ـ سعید هروی ۹ـ قاضی شمس الدین طبسی ۱۰ـ امامی هروی ۱۱ـ فریداحول ۱۲ـ اثیرالدین اومانی ۱۳ـ رکن الدین قبائی ۱٤ـ مجدالدین همگر ۱۵ـ پوربهای جامی ۱٦ـ عبدالقادر نائنی

طبقهٔ رابع درین طبقه ذکر بیست فاضلست

۱ ـ شیخ فریدالدین عطار ۲ـ مولانا جلال الدین رومی ۳ـ شیخ سعدی شیرازی ٤ـ شیخ اوحدی مراغهٔ ۵ـ شیخ فخرالدین عراقی ٦ـ خواجه همام الدین تبریزی ۷ـ بدرجاجرمی ۸ـ شیخ پورحسن اسفرائنی ۹ـ امیرسیدحسینی ۱۰ـ ابن نصوح فارسی ۱۱ـ محمد بن حسام الدین ۱۲ـ فخر بناکتی

۱۳ـ جلال‌الدین جعفر فراهانی ۱٤ـ حکیم نزاری قهستانی ۱٥ـ سراج‌الدین قمری ۱٦ ـ رکن صاین ۱۷ـ امیرخسرو دهلوی ۱۸ـ خواجه حسن دهلوی ۱۹ـ خواجوی کرمانی ۲۰ـ میرمیران کرمانی

طبقهٔ خامس

۱ـ خواجه عماد فقیه کرمانی ۲ ـ خواجه سلمان ساوجی ۳ ـ مولانا مظفر هروی ٤ـ مولانا حسن متکلم کاشی ٥ـ ناصر بخاری ٦ـ امیر یمین‌الدین محمود طغرائی فریومدی ۷ـ امیر ابن‌یمین فریومدی ۸ـ عبید زاکانی ۹ـ سید جلال‌عضد یزدی ۱۰ـ مولانا حسن کاشی ۱۱ـ مولانا جلال طبیب شیرازی ۱۲ـ خواجه حافظ شیرازی ۱۳ـ شرف‌الدین رامی ۱٤ـ شیخ کجج تبریزی ۱٥ـ مولانا لطف‌الله نیشاپوری ۱٦ـ ابن‌عماد ۱۷ـ شیخ کمال خجندی ۱۸ـ خواجه عبدالملك سمرقندی

طبقهٔ سادس

۱ـ امیرسید نعمت‌الله ولی کهستانی ۲ ـ مولانا معینی جوینی ۳ـ امیر سید قاسم انوار ٤ـ خواجه عصمت‌الله بخاری ٥ـ بساطی سمرقندی ٦ـ ابواسحق حلاج شیرازی ۷ ـ مولانا برندق بخاری ۸ـ خواجه رستم خوریانی ۹ـ مولانا بدر شیروانی ۱۰ـ مولانا شرف‌الدین علی یزدی ۱۱ـ مولانا علی در دزد استرابادی ۱۲ـ مولانا کاتبی ترشیزی ۱۳ـ مولانا علی شهاب ترشیزی ۱٤ـ شیخ آذری اسفرائنی ۱٥ـ مولانا سیمی نیشاپوری ۱٦ـ مولانا یحیی سیبك نیشاپوری ۱۷ـ مولانا کمال‌الدین غیاث شیرازی ۱۸ـ مولانا بدخشی ۱۹ـ مولانا خیالی بخاری ۲۰ـ بابا سودائی ابیوردی ۲۱ـ طالب جاجرمی

طبقهٔ سابع

۱ ـ امیر شاهی سبزواری ۲ ـ مولانا حسن سلیمی ۳ ـ مولانا محمد بن حسام قهستانی ٤ـ مولانا عارفی هروی ٥ـ مولانا جنونی ٦ـ مولانا

یوسف امیری ۷ ـ خواجه اوحد مستوفی سبزواری ۸ـ امیر امین‌الدین نزلابادی ۹ـدرویش‌قاسمی‌تونی ۱۰ـمولاناصاحب‌بلخی ۱۱ـخواجه منصور قرابوقهٔ ۱۲ـ مولاناطوسی ۱۳ـ سیدشرف‌الدین رضای سبزواری ۱٤ـ حافظ حلوائی ۱٥ـ مولاناطوطی‌ترشیزی ۱٦ـ قنبری‌نیشاپوری ۱۷ـ طاهر بخاری ۱۸ـ مولاناولی قلندر ۱۹ـ امیرزاده یادگار بیک ۲۰ـ محمود برسه

خاتمه

در ذکراکابر وافاضل که‌الیوم جمال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان‌آراسته‌است مدالله تعالی ظلال فضایلهم وابد دولتهم ودرین محل‌ذکر شش‌تن از فضلا و امرا ثبت میشود والله اعلم

۱ ـ مقدمهم نورالملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی ۲ـ مکرمهم امیر کبیر نظام‌الحق والدین امیرعلیشیر ۳ـ امیرشیخ احمدسهیلی ٤ـ خواجه افضل‌الدین محمود وزیر کرمانی ٥ـ خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید ٦ـ خواجه آصفی

مقدمه

در تذکرهٔ شعرای عرب

اشتباه نیست درآن‌که فصاحت وبلاغت حق اعرابست واهل عجم درین قسم متابع عربند بتخصیص درعلم بدیع‌شعر که اعراب رادرین‌فن مهارتی‌کاملست وشعرای عرب‌که پیشتراز اسلام وبعداز اسلام بوده‌اند ودواوین وذکر ایشان دراقاایم مشهور گشته ومیان فضلا مذکورگردیده بسیارند واین تذکره تحمل ایراد سخنان و ذکر تواریخ ایشان‌نمیکند وبیکباراز آن درگذشتن‌نیز نقص این کتاب‌بود وچون‌این‌تذکره خاصهٔ شعرای عجم‌است ازذکر اعراب‌چندان فائدهٔ متصورنبود بذکر ده‌فاضل ازجملهٔ شعرای‌عرب که‌مشارالیه بوده‌اندقناعت‌نمودیم‌چنانکه‌فهرست اسامی آن‌جماعت درمقدمه بتحریر پیوست .

علمای آثار اتفاق کرده‌اند که اول کسی که درعالم شعر گفت آدم‌صفی علیه‌السلام بود وسبب آن بود که چون بفرمان رب‌الارباب آن‌مظهرپاك بعالم‌خاك هبوط فرمودظلمت این‌زندان فانی بچشمش ناخوش نمودگرد عالم بندامت ومانم میگردید وربناظلمنا گویان جویای عفوکریم منان میبود وبعداز خلعت غفران بدیدار زوجه وبعد ازآن بقدوم اولادکرام متسلی شد، درآن‌حال هابیل مظلوم راقابیل میشوم‌بکشت وآدم‌را باز داغ غربت وندامت تازه‌شد ، درمذمت دنیا ومرثیهٔ فرزند شعر گفت وشیخ‌ابوعلی مسکویه رحمةالله‌علیه درکتاب آداب‌العرب والفرس این‌قضیه را بدین منوال بیان میفرماید، قال‌امیر المؤمنین الحسین بن‌علی رضی‌الله‌عنهما کان ابی علیه‌السلام بالکوفة‌فی‌الجامع اذ قام‌رجل‌من‌اهل‌الشام فقال یاامیر المؤمنین انی‌اسألك عن اول من‌قال‌الشعرفقال آدم علیه‌السلام قال‌وماکان‌شعره وقال‌لمانزل‌من‌السماء فی‌الارض فرأی‌تربتهاوسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل فقال الشعر.

تغیرت البلاد و من علیها — فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی‌لون وطعم — وقل بشاشة وجه‌المليح
فوا اسفی علی هابیل ابنی — قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی — لعین لایموت فنستریح

فاجابه‌ابلیس علیه اللعنه

تنح عن البلاد و ساکنیها — وهافی‌الخلد ضاق‌بك‌الفسیح
وکنت‌بها وزوجك فی‌قرار — وقلبك من‌اذی‌الدنیامریح
فلم‌تنفك‌من کیدی ومکری — الی انفاتك الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی — یکفك‌من جنان‌الخلدریح

وبیشتر ازروزگار اسلام حکما وعلما شعر گفته‌اند اما آنچه حالا مشهورست سخنهای شعرای اسلام است قال‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله زینوا مجالسکم بذکر علی‌بن ابیطالب، هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت کردن‌محض بی‌ادبیست اما چون آن‌حضرت‌را بدین‌فن التفاتی بوده ودیوان مبارك آنحضرت متعارف ومشهور است مشتمل‌برقصائد وتوحید ومناجات ومعارف وحقایق حتی لغزومعما و مطایبات جهت تیمن و تبرك از

اشعار آن‌حضرت که جواهریست مأخوذازمعدن ولایت ونبوت دو قطعه‌ولغزی درین مختصر ایرادمیشودوزیاده‌ازاین‌حد ادب نیست‌وچه‌بیان توان‌کرد ازفضیلت حضرتی که منشأو منبع جمیع حقایق وعلومست واینست معمائی که اسم مبارك حضرت‌رسالت‌پناه ﷺ ازآنجا استخراج میشود .

الاخذ وعد موسی مرتین　　　وضع اصل‌الطبایع تحت‌ذین

وسکن‌خان‌شطرنج‌فخذها　　　وادرجها خلال الدرجتین

فهذا اسم من یهواه قلبی　　　وقلب جمیع‌من‌فی‌الخافقین

وقال ایضاً فی‌المقطعات

رضیت بما قسم الله لی　　　و فوضت‌امری الی خالقی

لقد احسن الله فیما مضی　　　کذالك یحسن فیمابقی

وقال رضی‌الله عنه

رضینا قسمة الجبار فینا　　　لنا علم وللاعداء مال

فان المال یفنی‌عن قریب　　　وان العلم باق لایزال

۱ـ ذکر امام الشعراءلبیدبن اسود الباهلی

ازاکابرشعراء فصحای‌عرب‌بوده وهمگنان برتقدم‌اودرین‌فن‌مقرومعترفند وپیشتر ازمبعث‌حضرت رسالت ﷺ شعراراسم‌چنان‌بود که جهت‌دعوی ازدربیت‌الله الحرام اشعارآویختندی ولبیداین قصیده راکه مطلعش اینست:

الاکل شی ماخلاالله باطل　　　وکل نعیم لامحالة زائل

از درخانهٔ کعبه شرفهاالله تعالی بیاویخت ومدتی آویخته‌بود کسی‌را از فضلاء عرب مجال جواب آن قصیده نبود ،چون‌آیات سورهٔ اقراءنزول‌کرد حضرت رسالت ﷺ فرمود تاآیات اقراء را درمقابل‌قصیدهٔ لبید بیاویختند ، چون لبید را خبر شد آمد وآن آیات را قراءت نموده مقر ومعترف شدکه‌این کلام مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی‌الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ اصحاب رسول منتظم شد ومندرج گشت و حضرت رسول ﷺ او را تحسین فرمودو گاهی اورا برجواب هجو شعرای کفار رخصت میداد و امرؤالقیس را هجو

میکرد که پیشوای شعراء کفار و مشرکانست و امام همام محمد بن ادریس الشافعی فرماید

ولولاالشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعرمن لبید

۲ ـ ذکرملك الفصحا فرزدق‌النجدی رحمة‌الله‌علیه

ازکبار تابعین‌واز فضلای عربست ودیوان اورا درحجازوعراق گرامی‌میدارند وشهرتی تمام دارد واو مداح خاندان طیبین وطاهرین‌است، نقلست که سالی هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان بحج آمد وامام الهمام علی زین‌العابدین علیه‌السلام نیزدرآن‌سال‌بحج آمده بود ، روز طواف هشام دیدکه مردی‌بطواف میآید ومردم برو سلام و اکرام میکنند وچون میل استلام حجرالاسودکرد مردم‌راهراخالی‌کردند وکوچه دادند. یکی ازشامیان پرسید از هشام‌بن عبدالملك که این‌چه‌کس است. که مردم اورابدین نهج تعظیم‌میکنند وحرمت میدارند ، هشام‌باوجودی‌که میشناخت‌ازرشك وخصومت تجاهل کردوگفت که نمیدانم ، فرزدق شاعر حاضر بود ، گفت من میشناسمش و بدیهة قصیدهٔ درمنقبت امام وفضیلت خاندان مبارکش انشاکرد و این ابیات ازجملهٔ آن قصیده است ،

هذاالذی تعرف‌البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحلّ‌والحرم
هذا ابن فاطمةان‌کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا
فلیس قولك من هذا بضائره العرب‌تعرف‌من‌انکرت‌والعجم

مؤمنان برفرزدق آفرین‌کردند وهشام برومتغیر شد و او را محبوس ساخت وتا اوزنده بود فرزدق در زندان ماند وبعداز وفات هشام ولیدبن‌عبدالملك باطلاق اواشارت کرد

۳ـ ذکردعبل‌بن علیّ الخزاعی

فضل وبلاغتی زیاده ازوصف داشت ومتکلم‌وادیب‌وشاعر وعالم‌بود ودرروزگار هارون الرشید ازدیار عرب ببغداد آمدوهارون اورا محترم‌داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌آلاف‌التحیة والثناء بخراسان آمدوحضرت امام باشیخ محمدبن اسلم‌طوسی‌درکجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی

مهارشترمی‌کشید ودرآن‌سفر دعبل‌امام را بنوادر وامثال و اشعار متسلی میکردانید دعبل را مرثیه ایست درحق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش حضرت امام علی‌رضا میخواند بدین‌بیت رسیدکه

فقبر ببغداد لنفس زکیة — تضمنها الرحمن للغرفات

امام فرمود که یك بیت‌دیگر من‌میگویم‌بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود واین بیت را فرمود

وقبر بطوس یالهامن‌مصیبة — توقدت‌الاحشاء من الحرقات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست واین قبرکه خواهد بود ، امام فرمود که‌آن قبرمنست ودیر نباشد که‌درطوس قبرمن مقصد شیعهٔ اجداد من شود، دعبل بگریست وامام نیزدرگریه‌شد ، دعبل صاحب دیوانیست مشتمل برلطائف و قصائد ودیوان او مشهوراست و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار اورا درتاریخ خودبایراد میآورد ،

٤ ـ ذکر ملك‌الشعراء والفضلاء ابن الرومی

اورا ادیب ترك‌نیزمیگویند ، مردی فاضل وفصیح ودانشمندبوده وموطن او شامست ودر حمص بودی و دیوان اشعار اودردیار عرب مشهورست وشیخ الرئیس ابوعلی‌سینا اعلی‌الله تعالی درجته‌اورا معتقد بوده وبربعضی اشعار مشکلهٔ او شرح نوشته، قال‌ادیب‌الترك ،

اذاما اکلنابقلة و کسیرة — و نمنا عراة فوق‌جص مرشش

تمنا امیرالمؤمنین مکاننا — بتلك القلایا والفراش‌المنقش

٥ـ ذکر استادالشعراءِ متنبی‌نورالله‌مرقده

کنیت‌او ابوالحسن‌است ، در روزگار عمادالدولة‌بن حمدان بوده استاد طائفهٔ شعراست ، فضلی وبلاغتی زیاده ازتصوّر داشت ، رشید وطواط‌علیه‌الرحمه میفرماید که‌دراقتباس معارف‌ودقایق‌ومتانت‌جمیع‌شعراء اسلامیه عیال متنبی‌اند ودیوان‌اودرعرب وعجم‌مشهور گشته‌واکابرواافاضل‌دیوان اورا عزیز میدارند واورا در مدایح آل‌حمدان که‌سلطانان‌دیاربکر بوده‌اند قصائدبسیاراست‌وازایشان صلات‌گرانمایهٔ بسیار یافته و

عظیم‌القدر بوده است ، گویند که ابوالمظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان وفارس بود واومردی رذل ودون بوده واصلی کریم نداشته ، متنبی درمدح او قصیدهٔ گفت وازوصلهٔ چنانکه میخواست نیافت ، روزی ابوالمظفر با جامه‌های فاخر مطلا وکلاه زراندوده ازجامع اصفهان بیرون آمد، متنبی درهجواو این‌قطعه رابدیهه انشا کرد .

لایشرف‌الرذل بان‌یکتسی	من‌الغنی تاجاً و دیباجا
وهل نجا هدهد من نتنه	بلبسه‌الدیباج و التاجا

٦ـ ذکر ابو العلاء‌بن سلیمان‌المعرّی

معرّه از بلادشامست‌ودرجوار حمص‌وابوالعلاازآنجاست ، فضلی کامل‌وبلاغتی شامل‌داشته واورا درعلم معانی وبیان تصانیف‌است واورا امیرالمؤمنین القائم‌بامرالله‌ـ العباسی‌اعزاز نمودی ومربی اوبودی و درمدائح خاندان عباس ابوالعلاءرا قصائدست، حکایت‌کنند که ابوسعید رستمی شاگرد ابوالعلاء بود وابوسعید ازاکابر واعیان شعراء وفضلاست ودرنهایت‌حال ابوالعلا نابینا شد واوراابوالعلای ضریر بدان سبب‌گویند، هرگاه ابوالعلا مدحی جهت‌خلیفه‌انشاکردی‌ابوسعیدرستمی‌قائد او شده اورابمجلس خلیفه آوردی ودارالخلافه را دروازه‌ها چنان بلند بودی‌که علمداران علم‌رادرآنجا خم‌ناکرده درآوردندی‌که درخم‌شدن علم‌تفأل بد نمودندی ، هرگاه‌ابوسعیدرستمی ابوالعلارا بدروازه رسانیدی گفتی یاایهاالاستاد دوتاشو ، ابوالعلا پشت خم کردی و خلیفه وارکان دولت خندان شدندی وابوالعلاگفتی احسنت زهی شاگرد خلف ، و معرّی این‌قطعه درنابینائی خود ونکوهش اهل‌روزگار خودگوید

اباالعلاءابن‌سلیمانا عماك قداولاك‌احسانا انك‌لوابصرت‌هذاالوری‌لم‌یر انسانك‌انسانا

وقال ایضاً

الا انما الایام ابناء واحد	وهذی اللیالی کلهااخوات
فلاتطلبن‌من عندیوم‌ولیلة	خلاف‌الذی‌مرّت‌به‌السنوات

وقال ایضاً

من‌راعه سبب او هاله عجب	فلی‌ثمانون حولاًلا اری عجبا

الدهر كالدهر والايام واحدة   والناس كالناس والدنيا لمن غلبا

۷ - ذکر ملك الفضلاء وزبدة الشعراء حریری

کنیت او ابومنصورو نام او حسنست وبصریست اما در بغداد بودی ، مردی ذوفنون بوده ودرانواع علوم مشارالیه است بتخصیص درعلم معانی وبدیع وشعر سرآمد روزگار خودبوده واورادرعلم معانی وبیان تصانیف مرغوبست وبزرگواری اورا کتاب مقامات گواهی میدهد ، حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و نزد مقتدر خلیفه برد، خلیفه اورا نوازشها نمود ، واوداءالثعلب داشتی وپیوسته محاسن خودرا کندی واقرباء وفرزندان او دائماً اورا ازآن منع کردندی تا غایتی که دست او را درخریطهٔ دوختندی، روزی خلیفه گفت اگرحکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود ، حریری گفت یاامیرالمؤمنین مرا برمحاسن خویش امیری ده تامرا برریش من فرزندان واقربا حاکم دانند ومرا برریش خویش بازگذارند ، خلیفه این لطیفهٔ اورا پسند فرمود واورا مراعات واکرام نمود ، واوراست این قطعه ،

قنعت من الدنيا بقوت وشملة   و شربة ماء كوزها متكسر

فقل لبني الدنيا اعزلوا من اردتم   وولوا و خلوني من البعدا نظر

۸- ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی

از اکابرو فضلای روزگارست و در زمان دولت سلطان محمودبن سبکتگین بوده ، ذولسانین است اشعار فارسی را هم بغایت مصنوع ومتین میگوید وایراد اشعار اودرجریدهٔ شعرای فارسی زبان خواهدآمد واین مطلع ازقصیدهٔ اوست .

زيادة المرء في دنياه نقصان   وربحه غير محض الخير خسران

واین قصیده قریب هشتاد بیت غرّاست مجموع معارف وزهدیّات وترک دنیا وملیك الشعراء بدرالدین جاجرمی تغمده الله تعالی بغفرانه این قصیده را ترجمه بفارسی کرده وآن ترجمه بجایگاه خود خواهدآمد

نصيحتكم يا ملوك الارض لاتدعوا   كسب المكارم بالاحسان والجود

وانفقوا بيضكم و الحمر في شرف   لاينتهي باختلاف البيض والسود

هذا ذخاير محمود قدانتهبت   ولا انتهاب لنافي ذكر محمود

و شیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیارست ودر میان مردم شهرت و احترامی دارد واکابرعرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست و ملك الفضلاء ملك عماد زوزنی در تاریخ رحلت اوگوید

شیخ عالیقدرمجدالدین ابوالفتح آنکه بود مقتدای اهل فضل وسرور اهل کلام
چارصدباسی چوازتاریخ احمد درگذشت در مه شوال رحلت کردتا دارالسلام

۹ ـ ذکر ملك الکلام مولانامعین الدین ابو نصر احمدبن عبدالرزاق الطنطرانی

از اکابر علماء بود در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملك در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرّس بوده لاجرم فنّ شعردون مراتب اوست و اوراشعار عربی بسیار است مشتمل برصنایع و بدایع از آن جمله قصیدهٔ ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملك مجنس و ذوقافیتین وبسیارصنایع در آن قصیده بکار برده چون درمقدمهٔ شعرای عرب اطنابی نرفته این قصیده منْ اوّله الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره

۱۰ ـ ذکر کعب بن زهیر بن ابی سلمی

ازصحابهٔ حضرت سیدالمرسلین ﷺ وشیعهٔ امیرالمؤمنین ؑ بود وعلوّ همت کعب و فصاحت و بزرگی او برهر ذلول وصعب ظاهر و هوید است، نقلهٔ آثار روایت کرده اند، که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدّام عتبهٔ رسالت وعاکفان کعبهٔ جلالت ملوّث کرده وحضرت رسالت پناه ﷺ خون اورا مهدّر ساخته بودچون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم **و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین** ذات وجود عالمرا شاملست پناه نتوان آورد، قصیدهٔ محرّا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمودوبرسم عرب برشتری تیز روسوارشده طیّ مراحل کرده خود را بآستان ملائک پاسبان رسانید، بعد از اسلام ابتدا با نشاد قصیدهٔ نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت رسالت ﷺ استماع فرمود رقم عفو برجریدهٔ هفوات او کشیده وبرد یمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان یافت از تن روح پرور وجسد مطهر بیرون کرد وباوحواله فرموداو رادرسلك بندگان مقبل منخرط گردانید و آن بردیمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معاویه آنرا

از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود وهمان بردست که خلفای بنی‌امیه و بنی عباس درایام عید میپوشیده‌اند و چون اختصار مطلوبست باین چند بیت ازین قصیده اقتصار نمود

وقال کلّ خلیل کنت آمله | لاالهینک انی عنك مشغول
فقلت خلوا سبیلی لاابالکم | فکلّ ماقدرالرحمن مفعول
نبئت انّ رسول‌الله اوعدنی | والعفوعند رسول‌الله مامول
لاتاخذنی باقوال الوشاة ولم | اذنب وان کثرت فیّ الاقاویل
انّ الرسول لنور یستضاء به | مهند من سیوف‌الله مسلول

طبقهٔ اول ازطبقات شعراءِ فارسی

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهرحادثه بنوعی بگردد وقرنی وقومی وزمانی ولغتی وزبانی پدید آید .

شاهددهر فریبنده عروسیست ولیك | نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود

طوفانات وحوادث وانقلاب وقتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء وفضلاء بزبان فارسی قبل اززمان اسلام شعر نیافته‌اندوذکر اسامی شعرا ندیده‌اند امّا درافواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گوربن یزدجرد بود وسبب آن بود که اورا محبوبهٔ بود که وی‌را دلارام چنگی میگفته‌اند و آن منظوره ظریفه ونکته‌دان وراست‌طبع وموزون‌حرکات بود وبهرام بدوعاشق بود و آن کنیزك را دایم بشکار وتماشا همراه بردی ، روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت وآن‌شیررا دوگوش گرفته برهم‌بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گذشت که

منم آن پیل(ببر) دمان ومنم آن شیریله

وهرسخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت که‌جواب این‌سخن من‌چه‌داری دلارام مناسب آن بگفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

پادشاه را طرزاین کلام بمذاق موافق افتادوبحکما این سخن‌را عرض کرد، در

نظم قانونی پیداکردند فأمّا ازیك بیت زیاده نگفتندی ، ابوطاهر خاتونی گفته که بعهد عضدالدولهٔ دیلمی هنوز قصرشیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود ودر کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیمست

هژبرا بگیهان انوشه بزی   جهان‌را بدیدار توشه بدی

پس برین تقدیر معلوم شدکه پیش‌ازاسلام شعرفارسی نیز میگفته‌اند اما چون ملك اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام وظاهر کردن شریعت میکوشیدند وراه ورسم عجم رامیپوشیده‌اند میشایدکه منع شعر نیز کرده باشند ویا ازجهت فترات شعر مجهول شده‌باشد ودرزمان بنی‌امیه وخلفای بنی‌عباس‌خودحکام این‌دیار عرب بوده‌اند وشعر وانشاء وامثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام‌الملك در سیرالملوك حکایت کندکه از زمان خلفای راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین تابوقت سلطان محمود غزنوی قانون ودفاتر وامثله ومناشیر از درگاه سلاطین بعربی‌مینوشته اند وبفارسی ازدرگاه سلاطین امثله نوشتن عیب‌بود ، چون وقت‌وزارت‌عمیدالملك ابونصر کندری رسیدکه اووزیرالپ ارسلان‌بن چقربیك سلجوقی‌بود از کم بضاعتی خود فرمودتاآن قاعده‌را برطرف ساختند واحکام‌وامثله از دواوین سلاطین‌بفارسی نوشتند ، ونیزحکایت کنندکه امیر عبدالله‌بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی درنیشاپور نشسته بود شخصی‌کتابی‌آورد وبه‌تحفه‌پیش او بنهاد ، پرسیدکه‌این‌چه،کتابست‌گفت این‌قصهٔ وامق وعذراست وخوب‌حکایتی‌است که‌حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند ، امیر فرمودکه مامردم قرآن‌خوانیم‌بغیرازقرآن وحدیث پیغمبر چیزی‌نمیخواهیم مارا ازین‌نوع‌کتاب درکار نیست واین کتاب تألیف مغانست وپیش‌ما مردودست ، فرمود تاآن‌کتاب را درآب‌انداختند وحکم کردکه در قلمرو او بهرجا که‌ازتصانیف‌عجم ومغان کتابی باشد جمله را بسوزانند ازین‌جهت تاروزگارآل سامان اشعارعجم‌را ندیده‌اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند، حکایت کنندکه یعقوب‌بن‌لیث صفارّ که درديار عجم اوّل کسیکه برخلفای بنی‌عباس خروج‌کرد اوبود پسری‌داشت‌کوچك واورابغایت دوست‌میداشت،روزعید آنکودك باکودکان‌دیگرجوزمیباخت، امیربسرکوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی

بایستاد فرزندش جوزبینداخت وهفت‌جوز بگوافتاد ویکی بیرون جست ، امیرزاده ناامید شد پس‌ازلمحهٔ آن‌جوزنیز برسبیل‌رجع‌القهقری‌بجانب گوغلطان شد ،امیرزاده مسرور گشت وازغایت ابتهاج برزبانش گذشت که

غلطان‌غلطان همیرودتالب گو

امیریعقوب رااین کلام بمذاق‌خوش آمد، ندماوحکمارا احاضر گردانیدندو گفتند که این‌از جنس‌شعراست‌وروا بودابودلف‌عجلی‌ووهب‌ابن‌الکعب‌باتفاق بتحقیق وتقطیع مشغول شدند این‌مصراع‌را نوعی‌ازبحر هزج‌یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق آن برین‌مصراع افزودندویك‌بیت‌دیگرموافق آن‌ضم کردند ودوبیتی‌نام کردند وچند گاه دوبیتی میگفتند تافضلالفظ دوبیتی‌را نیکوندیدند گفتندکه این‌چهار مصراعی است رباعی‌نیز میشاید گفتن وچندگاه‌اهالی فضایل‌بر باعی‌مشغول بودندوخوش‌خوش‌باصناف سخنوری‌مشغول‌شدند

گل‌بودبسبزه‌نیز آراسته‌شد

امابروزگار آل‌سامان شعرفارسی‌رونق‌یافت‌واستادرودکی‌درین‌علم‌سر آمدبودوقبل ازوشاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد نشنوده‌ام پس واجب نمودکه ابتدااز استاد رودکی نمایم

۱ـ ذکرمقدم‌الشعراء استاد ابوالحسن رودکی‌تغمده‌الله بغفرانه

استاد ابوالحسن رودکی در روزگاردولت سامانیه‌ندیم مجلس امیرنصربن احمد بود، وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت است که اورا در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویندکه رودك موضعی است ازاعمال بخارا و رودکی ازآنجاست فی‌الجمله طبعی کریم وذهنی مستقیم داشته و ازجملهٔ استادان فن‌شعراست وکتاب کلیله و دمنه را بقید نظم آورده و امیرنصر را درحق اوصلات گرانمایه استچنانکه استاد عنصری شرح‌آن انعام در قصاید خود میگوید و خواجه حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده می‌آوردکه امیرنصربن‌احمد سامانی را چون ممالك خراسان مسلم شد وبدارالملك هرات رسید بادشمال و هوای با اعتدال‌آن شهرجنت مثال امیررا ملایم طبع افتاد نوبهارسرخس وتموزکوهستان بادغیس و خزان پرنعمت

حوالی شهر مشاهده میکرد وامیر رادارالملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است ازخاطر محوشد، امرای دولت وارکان حضرت سلطنت را چون وطن ومسکن وضیاع و عقار از قدیم الایام دربخارا بودازمکث امیر درهرات ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد رفتن بخارا نمیکرد آخرالامراستعانت باستاد رودکی بردندتا امیر را درمجلس انس برعزیمت بخارا تحریص کند ومال بسیار استاد را تقبل کردند، روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسابر زبان گذشت، استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید لله درّ قائله

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو بادرشتیهای او	زیر پاچون پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش و دیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
میر ماه است وبخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است وبخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آن را این کتاب تحمل نیاورد، گویند امیر را چنان این قصیده بخاطر ملائم طبع افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را این حالت بخاطر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و ازصنایع وبدایع ومتانت عاری چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این نوع سخن در مجلس سلاطین وامرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را دراوتار وموسیقی وقوفی تمام بوده قولی وتصنیفی ساخته باشدو بآهنگ اغانی وسازاین شعر را عرض کرده ودرمحلّ قبول افتاده باشد، القصه استادرا انکارنشاید کرد بمجرّد این سخن بلکه او را در فنون علوم وفضایل وقوف است واز اقسام شعر قصائد ومثنوی را نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص وعام بوده، نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو وترک ترکه گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد، این قطعه از اشعار اوست

درداوحسرتا که مرادور روزگار	بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمودمرا محنتی فزود	بیگردن شگفت نبود است گردران(۱)

اما امیر وفی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی پادشاهی عادل هنرمند و هنر پرور بوده، ماوراءالنهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل وداد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت درشهور سنهٔ احدی و ثلاثین و ثلاثمائه، واستاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید

نه کس بودند ز آل سامان مذکور	دایم بامارت خراسان مشهور

اسمعیلی و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

۲ ــ ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه

ازاکابر شعراست، درروزگار سلطان محمود بن سبکتگین بوده ازولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده باشعرای دارالملک بمشاعره و معارضه مشغول شد ودرمدح سلطان قصیدهٔ انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

اگر مراد بجاه اندر است وجاه بمال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند	هر آنکه برسریك بیت بر نویسد قال

درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشیده که ازچهارده هزاردرم مملو بود، واینست آن اغراق

صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروز سخا	امید بنده نماندی بایزد متعال

وغضایری راقوتی کامل درفن شاعری هست خصوصاً درصنعت اغراق واشتقاق و فضلاء وشعراء اورا درین دوصنعت مسلم میدارند، اما مآثر ومناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود انارالله برهانه ازآفتاب روشنتر است، پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی وعدلی شامل وفضلی کامل داشته علمارا موقر داشتی وبافقرا وصلحا و زهاد در مقام خدمت وشفقت زندگانی میکرد لاجرم همچونام شریفش عاقبت او محمود است ودر

---

(۱) گرزمان ــ راه از آن

تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین وخراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که ازدار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد ، امام ابومنصور ثعالبی را برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد وامام قرب یکسال بجهت این مهمّ در دار الخلافه تردّد میکرد ومیسر نمیشد ، آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش وباشوکت و دراعلای اعلام دین میکوشد وچندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده وچندین هزار کفار مخاذیل به شرف اسلام مشرّف شده اند ، نشاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دیندار را ازلقب محروم کردن ، خلیفه ازسخن امام متأمل شد که این شخص بنده زاده است اورا لقبی ازالقاب سلاطین چگونه توان داد واگر مضایقه کنم مردیست بزرگ وپرشوکت مبادا که قصدی وعصیانی ازاو درو جود آید ، باا کابر حضرت دراین امر مشاورت کرد ، اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال مدح وذمّ داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولیّ امیر المؤمنین وولی درلغت هم دوست را گفته اند وهم بنده ومملوك را پس این کلمه بر هردوجانب شامل باشد ، چون منشور ازدار الخلافه بدین لقب صادرشد امام ابومنصور کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد ، سلطان ازغایت زیرکی وکیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صدهزاردرم بحضرت خلافت پناهی روان کرد وبه خلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی ﷺ روزگار گذرانیده باشد اکنون یك الف بصدهزار درمَ میخرد ، خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت وفتوّت است اگر یک حرف بصدهزاردرم نفروشد ومضایقه کند کمال بی‌مروتی باشد چون رسول سلطان مال ومکتوب را بدار الخلافه رسانیدا کابر وفضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود ازخریدن یك حرف الحاق الفی است درلقب که ولی امیر المؤمنین والی امیر المؤمنین شود ومظنهٔ طرف دوم برطرف باشد ، خلیفه ازکمال فضل وکیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله ومناشیر ازدار الخلافه درحق سلطان صادر میشد ، ووفات سلطان محمود درشهور سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه بوده وشصت ونه سال عمر یافت وسی وچهار سال اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

۳ـ ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه

ازجملهٔ متقدمان شعراست، طبعی سلیم وذهنی مستقیم داشته وفردوسی طوسی شاگرد اوست ودرروزگار سلطان محمود استادفرقهٔ شعرای خراسان بوده است واورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند واستعفا خواسته وپیری وضعف را بهانه ساخته ، حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطورست وکتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهورست ومناظره ها بغایت نیکو گفته وازطرز کلام اومعلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایماً اشارت میکرده که این کار بدست تودرست خواهد شد، نقل است که چون فردوسی ازغزنین فرار کرده بطوس آمد وازطوس برستمدار افتاد بعدازمدّتی که ازرستمدار وطالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد ودرآن حین چون وفاتش نزدیك رسید اسدی راطلب کرد وگفت ای استاد وقت رحیل نزدیك رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است، میترسم که چون رحلت کنم کسی راقوّت آن نباشد که باقی را بقیدنظم درآورد، استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگرحیات باشد بعد ازتومن این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد توپیری ، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود، اسدی گفت انشاءالله تعالی بشود وازپیش فردوسی بیرون شد وآن شب وآنروز تانماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه رابنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت، وآن نظم از اول استیلای عربست برعجم در آخر شاهنامه وآمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار وحرب سعدبن و قاص بملوك عجم و ختم کتاب شاهنامه وفضلا بر آنند که آنجاکه نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهراً بفراست معلوم میتوان کرد واز مناظرات استاد اسدی مناظرهٔ شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظرهٔ شب و روز ازگفتار اسدی

بشنو ازحجت گفتار شب و روز بهم سرگذشتی که ز دل دورکند شدت غم

هردوراخاست جدال ازسبب بیشی فضل درمیان رفت فراوان سخن ازمدحت وذم

گفت شب فضل شب ازروزفزون آمدازانك روز را باز زشب کرد خداوند قدم

نزد یزدان ز پرستنده • از عابد روز ساجد وعابد شب راست‌فزون قدروقیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم هم بشب گشت جدا لوط زبیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم سوی‌معراج بشب رفت هم ازبیت حرم
هرمهی باشدسی‌روز و بفرقان شب قدر بهتراز ماه هزار است زبس فضل وشیم
ستر پوش‌است‌شب وروز نماینده عیوب راحت آر است شب وروز فزانیده الم
هست‌درروزبس‌اوقات که‌نهی‌است‌نماز و ز نماز همه شب فخر نبی بود وامم
منم آن‌شاه که‌تختم‌زمی‌است‌ایوان‌چرخ مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم
آسمان ازتو بود همچویکی‌فرش کبود و ز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه سال عرب را عدداز ماه منست نیز بر ماه منست از پر جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستیست پدید بر رخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم
راست‌خورشید توچندانکه بسالی‌برود کم زماهی‌برود ماه من‌ازکیف و زکم
روزازشب چوشنیداین‌بشدآشفته‌وگفت خامشی‌کن چه درآئی بسخن ناه‌محکم
روز را عیب بطعنه چه‌کنی کایزدعرش روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزهٔ خلق که دارند بروز ست همه بحرم نیز بروز است حج از رب حرم
عید و آدینهٔ فرخ عرفه عاشورا همه روزاست چوبینی بهم‌ازعقل وفهم
روزخواهد بودبرخاستن خلق بحشر روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق پر رنجی و باطفال نهیب در تن دیو دلی بر دل بیمار وجم
بوم‌وخفاش‌بشب مرغ وسپه جنی‌ودیو دزد اکثر همه شب گرد وهمه اهل تهم
من باصل‌ازخورچرخم‌تو بجنس‌ازدل‌خاك من چوتابان ضو نارم تو چو تاریك فحم
روی آفاق‌ز من‌خوب نماید زتوزشت دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تونم
مر مرا گونهٔ اسلام و ترا گونهٔ کفر مر مرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
تو بچهر ازحبشی‌فخر بحسن‌ارچه‌کنی حبشی‌را چه رسد حسن اگرهست صنم
سپه وخیل‌و نجوم‌توچه‌باشند که‌پاك بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه‌زیان‌کت‌به‌نبی‌پیش‌زمن‌داشت‌خدای در نبی نیز هم از پیش سمیعست اصم
خلق‌الموت‌بخوان‌گرچه‌حیات‌ازپس‌اوست به زموتست بهر حال حیات آخر هم

گر ز ماه تو شناسند مه وسال عرب ... ز آفتابم همه دانند مه‌وسال عجم
گرچه‌زرد آمده‌خورشید هم‌او به‌زمهست ... گرچه‌زرد آید دینار هم‌او به‌زدرم
ماه‌تو ازضوء خورشیدمن افزایدنور ... وزپی‌خدمت‌خورشید کند پشت بخم
گرزخورشیدسبکتر رودا‌و پیك‌ویست ... پیك‌چبود که‌سبکتر نهد ازشاه قدم
ازفریضه‌سه‌نمازاست‌بروزو دوبشب ... زان‌نماز توکم آمد که‌زمن‌هستی کم
وربقولم‌نبوی‌راضی و خواهی که‌بود ... درمیان‌حکم کنی‌عدل‌خداوندحکم
یاپسندآر بگفتار شه عادل و راد ... یا رضا ده برئیس‌الوزرا کان‌کرم
رادبو نصرخلیل‌احمد کز نصرت‌وحمد ... افسر جاه‌وجلالست وسر ملك‌ونعم

٤ ـ ذکرملك‌الکلام استاد ابوالفرج سجزی طاب ثراه

استادابوالفرج سجزی در زمان‌حکومت‌امیرابوعلی‌سیمجورظهوریافته‌و مداح آن‌خاندانست مردی بغایت‌محتشم وصاحب‌جاه‌بوده وازاکابر آل‌سیمجورانعام‌و اکرام بی پایان‌بدوعاید شده درعلم‌شعر بغایت‌ماهر وصاحب‌فن است چنانکه چندنسخه‌درین علم‌نفیس تألیف‌دارد وملك‌الشعراء عنصری شاگرداوست وادسیستانی‌الاصل‌است ودر بعضی مجموعها اورا غزنوی نیز نوشته‌اند و بعد ازاو ابوالفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم ، دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار اورا نوشته دیدم ، اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد می‌آورند و این‌قطعه‌اوراست

عنقای‌مغربست درین دورخرمی ... خاص‌ازبرای محنت و رنجست‌آدمی
چندانکه گرد عالم صورت برآمدیم ... غمخواره آدم آمد و بیچارهٔ آدمی
هر کس بقدرخویش گرفتارمحنت‌است ... کس را ندادهاند برات مسلمی

حکایت کنند که امیرابوعلی‌سیمجور پیش‌ازحکومت آل‌سبکتکین‌ازقبل‌سلاطین سامانیه حاکم خراسان‌بوده وچون امیر ناصرالدین سبکتکین برخراسان مستولی‌شد میان آل‌سیمجورو آل‌سبکتکین‌منازعت افتادودر آن فتنه خراسان‌خراب‌شد،عاقبت‌امیر ابوعلی‌بردست سلطان محمودگرفتارشد وپادشاهی‌خراسان‌باستقلال وانفرادبیدتصرف سلطان محمودافتاد و آل‌سیمجوراستاد ابوالفرج رامیفرموده‌اندکه هجو آل‌سبکتکین میگفته ودرحقارت‌نسب‌ایشان‌اشعاردارد‌چون آل‌سیمجورمستاصل‌شدندوسلطنت‌خراسان

بر آل‌سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج درخشم بود، خواست تا او راهلاك سازد و عقوبت فرماید، او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد وعنصری شفیع شده جریمهٔ او را ازسلطان درخواست ، سلطان ازجریمهٔ او درگذشت واو را باموال وجهات باستادعنصری بخشید واستادعنصری اموال گرانمایه ازاستعداداستادابوالفرج بقلم آورد وازروی حقوق استادی وسماحت نصف اموال باو بخشید واستادابوالفرج عنصری رادعاکرد ودرمدح شاگرد قصاید دارد

٥ ـ ذکر فخر الافاضل استاد منوچهری شصت کله نور الله مضجعه

منوچهری درزمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده وازولایت بلخست امادرغزنین بودی واوراازشعرای سلطان محمود شمرده‌اند، شاعری ملائم گوی متین سخن است واوشاگرد استادابوالفرج سجزی است واز اقران ملك الکلام عنصری بوده واشعاراو مقبول طبع فضلا است ودیوان او در ایران زمین معروف ومشهوراست، بغایت متمول وصاحب مال بود و بشصت کله از آن شهره شده وجمیع این اموال اورا بسبب شعر وشاعری حاصل شده، استاد عنصری اشعاراو را بسیار معتقداست ومربی او بوده واو را درمدح استادعنصری قصاید غرّاست واز آن جمله قصیدهٔ میگوید وخطاب بشمع میکند برطریق لغز وتخلص بمدح استادعنصری مینماید وچند بیت از آن قصیده وارد میگردد

ای‌نهاده برمیان فرق جان خویشتن	جسم‌ما زنده بجان وجان توزنده بتن
گرنهٔ کوکب‌چراپیدانگردی‌جز بشب	ورنهٔ عاشق‌چراگریی‌همی برخویشتن
کوکبی آری‌ولیکن آسمان تست‌موم	عاشقی آری‌ولیکن‌هست‌معشوقت لگن
پیرهن‌در زیرتن‌داری‌و پوشدهر کسی	پیرهن برتن‌تو تن پوشی‌همی‌برپیرهن
گربمیری آتش‌اندرتورسدزنده‌شوی	چون‌شوی بیمارخوشتر گردی‌ازگردن‌زدن
تاهمی‌خندی‌همی گریی‌واین‌بس‌نادراست	هم‌تو معشوقی‌وهم‌توعاشقی‌برخویشتن
بشکفی‌بی‌نوبهارو پژمری‌بیمهرگان	بگریٔی بی‌دیدگان‌وبازخندی بی‌دهن
تو مرا مانی بعینه من ترامانم همی	دشمن خویشیم‌هردودوستدار انجمن
خویشتن‌سوزیم هردو برمراددوستان	دوستان در راحتند ازماوماا ندرحزن
هردو گریانیم‌وهردوزردوهردودرگداز	هردوسوزانیم‌وهردوهردوفردوممتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی | و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید بر شکفته بامداد | وان من چون شنبلید ناشکفته درچمن
از فراق روی تو گشتم عدو آفتاب | وز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام | نی طلبکاری زیك تن نی وفا اندر دو تن
رازدار من توئی ای شمع یار من توئی | غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نورو من همی خوانم بمهر | هر شبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری | عنصر دین و دلش بیعیب و بی غش وفتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع | فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فزونتر شاعری دعوی بود لاف و گزاف | این حکیمان دگر یك فن و او بسیار فن
درزغن هرگز نباشد فن اسب راهوار | گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن
تا همی خوانی تو اشعارش، همیخائی شکر | تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

الحق این قصیده برمتانت طبع و سخنوری او گواه عدلست والسلام

٦ ـ ذکر ملك الکلام بندار رازی نور الله قبره و دولته

شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدولهٔ دیلمی بوده و سخنی متین و طبعی قادر داشته بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست درفضیلت خود و ستایش بندار این بیت

در نهانخانهٔ طبعم بتماشا بنگر | تازهر زاویهٔ عرضه دهم بنداری

واین رباعی بندار راست بزبان فارسی

ازمرگ حذر کردن دوروز روانیست | روزی که قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود | روزی که قضا نیست درو مرگ روانیست

واین رباعی بغایت مشهور است و بسیاری ازاکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام بندار بنظر آمده واوراست بزبان دیلمی درمذمت کدخدایی

مرا گویند ژن کن ژن که اندر دل هلاك آیی | عروسك پر جهیزك بر زخانه طمطراك آیی
نخواهی ژن نخواهی ژن که نه مه بگذرد حالی | رید بر ریش تو گرچه زخانه دیك و آك آیی

امامجد الدوله بعدازوفات پدرهفده سال درعراق عجم ودیلم پادشاهی کرد ومیان اووسلطان محمود غزنوی تنازع بود ومادر مجدالدوله سیده دختر ابودلف دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بودوچون مجدالدوله طفل بودسیده به نیابت اوسلطنت میکرد گویند که سلطان محمود غزنوی ازمادر مجدالدوله باج وخراج طلب کردو بدونوشت که حق تعالی مرا بر گزیدوتاج اقبال وکامرانی برتارك دولت قاهرهٔ من نهادو بیشتر اهل ایران وهند مطیع ومنقادمن شدند تو نیزفرزندت راروانه کن تادر رکاب همایون من باشد وباج وخراج قبول کن وگرنه دوهزار فیل سرآمد جنگی بدیارتوفرستم تا خاك ری را بغزنین نقل کنند، سیده رسول رااکرام نمود ودرجواب سلطان نوشت که سلطان محمودمردی غازی وصاحب دولت است واکثر ایران وزمین هنداورامسلم است اماتاشوهرم فخرالدوله درحیات بودمدت دوازده سال ازتاختن وخصومت سلطان محمود اندیشه ناك بودم اکنون تاشوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه ازخاطرم محو است چراکه سلطان پادشاهی بزرگ وصاحب ناموس است لشکر برسرپیر زنی نخواهد کشید واگر لشکر کشدوجنگ کند مقرراست که من نیزجنگ خواهم کرد واگرظفرمرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است واگرظفراورا باشدمردم گویند پیرزنی را شکست وفتح نامه ها درممالك چگونه نویسد☆چه مردی بود کزرنی کم بود☆من میدانم که سلطان مردی عاقل وفاضل است هرگز اقدام برچنین کاری نخواهد کردومن در غری این باری آسوده ام وبربساط کامرانی ورفاهیت غنوده ام چون رسول سلطان محمودپیغام برین منوال رسانید سلطان برعقل و کیاست سیده آفرین کردو گفت مامیخواستیم که شعبدهٔ بازیم امااین زن را خردوپیش بینی زیاده ازمردانست وتاسیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله نکردوقتل مجدالدوله درشهور سنهٔ ٤٢٠ بود

٧ـ ذکر ملك الشعراء استادابو القاسم حسن بن احمدعنصری

مناقب وبزرگواری اواظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده واورا ورای طور شاعری فضایلیست وبعضی اوراحکیم نوشته اند، چنین گویند که دررکاب سلطان یمین الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی وپیشوا ومقدم طائفهٔ شعرااستادعنصری بودو همگنان بشاگردی

او مقرّ و معترف بودند، او را در مجلس سلطان منصب ندیمی باشاعری ضمّ بوده و پیوسته مقامات وغزوات سلطان رابقید نظم درآوردی. و اورا قصیده ایست مطوّل قریب بیکصدوهشتاد بیت که مجموع غزوات وحروب وفتوح سلطان را در آن قصیده بنظم درآورده ودرآخر سلطان محمود استادعنصری را مثل ملك الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت وحکم فرمود که در اطراف ممالك هرکجا شاعری وخوشگوئی باشد سخن خودرا براستاد عرضه دارد تااستاد غثّ وسمین آنرا منقح کرده درحضرت اعلی بعرض رساندوهمه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده واو را جاه و مالی عظیم بدین جهت جمع آمده وفردوسی اورا درنظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند وآن حکایت بجایگاه خودخواهدآمد، واستادعنصری راست این قصیده در صنعت سؤال وجواب ومدح امیر نصربن سبکتگین برادرسلطان محمود

هر سؤالی کز آن بت سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشایددید	گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم ازتو که برده دارد مهر	گفت ازتو که برده دارد خواب
گفتم ازشب خضاب روز مکن	گفت برروزخون مکن توخضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست	گفت زیراکه هست عنبرناب
گفتم آتش برآن رخت کهفروخت	گفت آن کودل توکرد کباب
گفتم از روی تو نتابم روی	گفت کس روی تابداز محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام	گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم ازچیست روی راحت من	گفت هردم زروی خسروشاب
گفتم ازخدمتش مراخیراست	گفت ازوجز بخیرنیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصردین	گفت آن مالك ملوك رقاب
گفتم او را کفایت و ادبست	گفت کافی ازوشدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او	گفت بیرون بودزحدّ وحساب
گفتم ازوی بحرب کیست رسول	گفت نزدیك نیزه دور شهاب
گفتم او در زمانه بایستست	گفت بایسته تر ز عمروشباب

گفتم اندرجهان چواو دیدی　　　گفت نی و نخوانده‌ام ز کتاب
گفتم اندرکفش چه‌گوئی تو　　　گفت دریابجای او چو سراب
گفتم او لفظ سائلان شنود　　　گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده را بنزدش چیست　　　گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز　　　گفت همتای صاعقهٔ است وسحاب
گفتم آن تیغ چیست ودشمن چه　　　گفت آن آتش است واین سیماب
گفتم ازحکم او برون جائیست　　　گفت اگر هست ضایع است وخراب
گفتم اعدای او دروغ زنند　　　گفت همچون مسیلمهٔ کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم　　　گفت کس خودخطادهد بصواب
گفتم از جود او عنا بر کیست　　　گفت برجامه باف وبرضرّاب
گفتم آن کزهمه شریفتراست　　　گفت دادستش ایزد وهّاب
گفتم او ملك را کجا دارد　　　گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم　　　گفت‌چونین کنند اولواالالباب
گفتم اورا چه‌خواهم از ایزد　　　گفت عمر دراز و دولت شاب

وازمقالات استاد عنصری بدینقدر کفایت کنیم چه دیوان استاد قریب سی‌هزار بیت‌است مجموع آن اشعارمصنوع ومعارف وتوحید ومثنوی‌ومقطعات ،ومولد استاد عنصری ولایت‌بلخ‌است‌ومسکن‌دارالملك‌غزنین‌ووفات‌یافتن‌استادعنصری درشهورسنهٔ احدی وثلاثین و اربعمائه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده‌اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محموداست و سلطان محمدبن محمود برادر کهتر سلطان مسعودست‌وبعدازسلطان‌محمودمیان‌دو برادرمنازعت‌افتادوسلطان‌محمودوصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان‌مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه‌شریك‌سازد،محمداباکردوسلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزابل‌کشید و محاربه‌نمودودرآخرمحمد مسعودرا اسیر کرده بقتل‌رسانید و درثانی‌الحال مودودبن مسعود برعم‌خروج کرد وبقصاص پدرعم‌وفرزندانش‌رابکشت‌وصبح اقبال آل‌سبکتکین

بشام ادبارمبدل گشت ودر آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان وعراق را مسخر ساختند وسلطان مسعودپادشاهی مردانه وبارأی وتدبیر بوده امّا

تابخت کراخواهد ومیلش بکه باشد

۸ ـ ذکر افصح الفصحا عسجدی علیه الرحمه

عسجدی اصلاهروی است ، قصایدرامتین وملایم میگوید وازجملهٔ شاگردان استاد عنصری بوده وهمواره ملازم رکاب سلطان محمود بودی ودیوان عسجدی متعارف نیست اماسخن اودرمجموعهاو رسایل فضلامسطور ومذکوراست واین رباعی اوراست

ازشرب مدام ولاف مشرب توبه	وزعشق بتان سیم غبغب توبه
دردل هوس گناه وبرلب توبه	زین توبهٔ نادرست یارب توبه

۹ ـ ذکر ابوالفخر مسعودبن سعد سلمان نوّرالله مضجعه

جرجانی است و دیوان اودرعراق عجم و طبرستان ودارالمرز شهرتی عظیم دارد ودرزمان دولت امیرعنصرالمعالی منوچهربن قابوس بوده ومردی اهل فضل است اشعار عربی نیزبسیاردارد ودرآخرعمرترك مدّاحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید ومعارف دارد مشتمل برزهدیّات وترك دنیا ،وفضلا واکابر اشعار اورامعتقدند چنانکه فلکی شروانی درمنقبت خود میگوید وذکرسخن مسعود میکند

گراین طرز سخن درشاعری مسعودرا بودی	بجان صدآفرین کردی روان سعدسلمانش

واین قطعه مسعودراست رحمةالله علیه

چون بد یدم بد یدهٔ تحقیق	که جهان منزل فناست کنون
راد مردان نیك محضر را	روی در پردهٔ خفاست کنون
آسمان چون حریف نا منصف	بر ره عشوه و دغاست کنون
دل فکارست همچودانه هرآنك	زیراین سبز آسیاست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز	شکریزدان درست خاست کنون
وز عقاقیر خانهٔ تو به	نوشدا روی صدق خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای	مادح حضرت خداست کنون
لهجهٔ نو نوای خوش نغمه	بلبل باغ مصطفی است کنون

عزت جامه و قصب برمن چون فزو نشدخردبکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد پنج گز پشم‌وپنبه راست کنون
مدتی خد مت شما کردم نوبت خدمت خداست کنون

اماامیرشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر والی جرجان ودارالمرز وطبرستان و گیلان بوده، پادشاهی داناوعالم وعادل وفاضل بوده است‌وحکما وعلما را موقرداشتی و اشعار عربی و فارسی بسیارگفته است و حکیم سنائی راست درین باب این بیت که دلالت برفضل قابوس میکند

فقه‌خوان‌لیک‌درجهنم‌جاه همچوقابوس‌وشمگیرمباش

میان او و فخرالدولهٔ دیلمی‌خصومت افتاد وفخرالدوله او را ازجرجان اخراج کرد و قابوس بنشابور آمد و التجا باميرابوعلی‌سیمجورو تاش حاجب آوردکه والی خراسان بودند از قبل نوح‌بن منصورسامانی ومدت هفت سال در نیشابور بسر برد و و علما وزهادوصلحا را انعام وادرار دادی‌واوانی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از قاعدهٔ‌که بدارالملک‌خود داشت ذرهٔ‌تجاوزنکردو امام ابوسهیل صعلوکی‌که درآن حین اقضی القضاة خراسان وسرآمد روزگار بود، درمدایح امیر قابوس قصاید وتصانیف‌دارد،چون فخرالدوله‌وفات یافت باز امیر قابوس قصد جرجان و مملکت‌موروث خودکرد و بدست‌آورد و درآن حین‌بدست خاصان خود و سعی فرزندش‌منوچهر درقلعهٔ‌جناشک که‌ازاعمال‌بسطام است شهید شدوسبب‌قتل امیرقابوس آنبودکه او مردی بغایت متکبر وبد خو بود وبسیاراکابر بر دست او هلاک شدند و او را در ریختن خون‌حرصی تمام بود، عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را بروی بیرون‌آوردندتا اوراگرفته محبوس ساخت‌ودراثنای حبس‌برهلاک او رضا داد ،گویندکه‌دروقتی که‌منوچهرقابوس راگرفت و بعبدالله جمازه‌بان سپرد تا او را در قلعهٔ ماران جرجان محبوس سازد و در راه‌قلعه امیر قابوس از عبدالله سؤال کردکه آخر شمایان را چه برین داشت که برآزار من جرأت نمودید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم،امیر قابوس گفت‌که خلاف این است من مردم را کمتر میکشتم‌ازین جهت بدین بلاگرفتارشدم اگرمردم

را بسیار کشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین‌خواری بدست توگرفتار نمیشدم و
شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا معاصر امیر قابوس بوده است واو راحجة الحق گفته‌اند، اصلا
بخاریست و پدراو ابوعبدالله سینا دانشمند وحکیم بوده‌است وشیخ ابوعلی در دوازده
سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی وایشان را ملزم ساختی‌ودر خوارزم هفت
سال‌درس گفتی‌واز آنجابجرجان‌وری‌وبعداز آن‌بعراق عجم‌افتادبعد وزیرعمادالدولهٔ
دیلمی‌شدودر خطهٔ‌اصفهان‌بمرض‌اسهال‌وسحج‌درگذشت‌و این قطعه‌درحق ابوعلی سینا
فاضلی نظم‌کرده است

حجة الحق ابو علی سینا — درشجع آمد از عدم بوجود
درشصا کسب کردجمله‌علوم — درتکز کرداین‌جهان بدرود

۱۰ ــ ذکرسحبان العجم فردوسی‌طوسی رحمه‌الله

اکابر وافاضل‌متفق‌اندکه شاعری در مدت روزگاراسلام مثل فردوسی‌ازکتم
عدم‌پای بمعمورهٔ وجودننهاده است والحق داد سخنوری‌وفصاحت داده است‌و شاهد
عدل بر صدق این دعوی‌کتاب شاهنامه است‌که دراین پانصدسال‌گذشته ازشاعران و
فصیحان روزگار هیچ‌آفریدهٔ را یارای جواب شاهنامه نبوده واین حالت از شاعران
هیچکس را مسلم نبوده و نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی
قال بعض‌الافاضل فی‌حقه—

سکهٔ کاندر سخن فردوسی‌طوسی‌نشاند — کافرم‌گر هیچکس ازمردم فرسی‌نشاند
اول‌از بالای‌کرسی بر زمین آمد سخن — او سخن را باز بالابردو برکرسی‌نشاند

وعزیزی‌دیگر میفرمایداین قطعه را لله در قائله

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چندکه لانبی بعدی
اوصاف و قصیده‌و غزل را — فردوسی وانوری وسعدی

انصاف آنست‌که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندکی کم
وزیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی‌غزلهای‌امیرخسروخواهدبود امامثل اوصاف
و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعرگوید وکرا باشد،ومیتواندبود که شخصی
این سخن را مسلم ندارد وگوید شیخ‌نظامی را درین باب‌یدبیضا است ودرین سخن

مضایقه نیست که شیخ نظامی بزرگ بوده وسخن‌او بلند و متین وپرمعانی است‌اما از راه انصاف تأمل درهردوشیوه‌گوبکن ومميز بوده حکم براستی گودرمیان بیاور، اما اسم‌فردوسی حسن‌بن اسحاق‌بن شرفشاه است ودربعضی سخن‌ابن شرفشاه تخلص میکند وازدهاقین طوس‌بوده ، گویند ازقریهٔرزان‌است من اعمال‌طوس‌وبعضی گویند سوری‌بن ابو معشر که او را عمید خراسان میگفته اند در روستاق طوس کاریزی وچهارباغی داشته فردوس‌نام و پدر فردوسی باغبان آن‌مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست‌والعهدة علی‌الراوی، ابتدای حال فردوسی آن‌است که عامل طوس بروجوروبیدادی کرده و بشکایت عامل طوس بغزنین رفته ومدتی بدرگاه سلطان محمودتردد میکرد ومهم او میسر نمی‌شدو بخرج‌الیوم‌درماند شاعری‌پیشه ساخت‌قطعه وقصاید می‌گفت واز عام‌وخاص وجه معاش بدو میرسید و درسر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود وازغایت جاه‌عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خودرا درمجلس عنصری گنجانید ودرآن مجلس‌عسجدی وفرخی که هردو شاگرد عنصری‌بودند حاضر بودند،استادعنصری‌فردوسی‌راچون مرد روستائی‌شکل دیدازروی ظرافت‌گفت ای‌برادر درمجلس‌شعراجزشاعر نمیگنجد،فردوسی‌گفت بنده‌رانیزدرین فن اندك مایهٔشروعی‌هست، استادعنصری جهت آزمون‌طبع‌اوگفت ماهریك‌مصرعی میگوئیم اگرتو مصرع دیگر گوئی‌ترا مسلم‌داریم،عنصری‌گفت-چون‌عارض‌توماه‌نباشد روشن، عسجدی‌گفت-مانند رخت‌گل‌نبوددرگلشن،فرخی گفت- مژگانت‌گذرهمی کنداز جوشن ،فردوسی‌گفت- مانندسنان گیودرجنگ‌پشن، همگنان از حسن‌کلام او تعجب‌کردند وآفرین‌گفتند ، استادعنصری فردوسی را گفت زیباگفتی مگر ترا در تاریخ ملوك‌عجم‌وقوفی‌هست گفت‌بلی‌وتاریخ‌ملوك‌عجم همراه‌دارم‌عنصری‌وی‌را در ابیات واشعار مشکله امتحان‌کرد وفردوسی را برشیوهٔشاعری و سخنوری‌قادریافت، گفت ای برادرمعذوردارکه‌ما فضل‌ترانشناختیم واورامصاحب خودساخت، وسلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوك عجم در قید نظم آورد و عنصری ازکثرت اشتغال بهانه ها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد وهیچکس را در آن روزگار نیافته که اهل این‌کار بوده باشد ،القصه فردوسی

راپرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی فردوسی گفت بلی انشاءالله تعالی استاد عنصری از این معنی خرّم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع وسخنوری (بر سخن دری) قادر است گمان بنده آنست که ازعهدهٔ نظم تاریخ عجم وشاهنامه بیرون تواند آمد، سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چند بیتی بگوید، عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بدیهه بگفت که این بیت از آنجمله است

چو کودك لب از شیر مادر بشست　　بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تابر نظم شاهنامه قیام نماید ،گویند که اورادرسرابستان خاص فرمود تاحجره ومسکن دادندومشاهره ووجه معاش مقرر کردند، مدت چهار سال درخطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعداز آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد ومدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود وباز بغزنین رجوع کرد وچهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شد ،وسلطان گاه گاه او رانوازش و تفقدی فرمودی ومربی او شمس الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی بوده و مدح او گفتی والتفات بایاز که ازجملهٔ خاصان بوده نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شدواز روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین ومذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده است،خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد ، روزی اورا طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطی بودهٔ بفرمایم تا ترا زیر پای فیلان هلاك كنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد، فردوسی فی الحال درپای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده‌اند، سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه ازطوس بوده‌اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد ازان از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بد گمان گردید بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در

حق او احسانی بزرگ بجاآورد مثل ندیمی‌مجلس‌خاص واقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او راصلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره‌انعام فرمودکه هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظرخود حقیر دانست اما بستد وبباز ارشدو بحمام در آمدو بیست‌هزاردرم باجرت‌حمامی بدادو بیست هزار درم را فقاعی خرید وبیست هزار درم‌دیگر بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی‌ساخت‌وبعدازآن بحیلهٔ کتاب شاهنامه رااز کتابدارسلطان‌بدست آوردوچندبیت درمذمت سلطان بدان الحاق کردکه این‌ابیات ازآنجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشدمراتاج‌وگنج
بجزخون‌دل هیچ چیزم نداد	نشدحاصل من ازو غیر باد
اگر شاهرا شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چواندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

وباقی این ابیات شهرتی عظیم دارد بنوشتن تمام‌احتیاج نبود و فردوسی‌مدّت چهارماه در غزنین متواری‌بودبعدازآن مخفی‌بهرات‌آمد ودرخانهٔ ابوالمعالی‌صحاف چندگاه بسربرد وآخررسولان سلطان بتفحص فردوسی‌میرسیدند ودرشهرها منادی میکردند ، فردوسی خود را بمشقت تمام بطوس رسانید ودرآنجا نیزنتوانست بودن اهل وعیال و اقرباراوداع کردوعازم رستمدار شد ودرآن حین‌اسپهبد جرجانی‌ازقبل منوچهربن قابوس حاکم رستمدار بود بدوپناه‌آورد واسپهبداورامراعاتی میکرد واز فردوسی‌ابیات هجوسلطان رابیکصدوشصت مثقال طلابخرید که ازشاهنامه محوسازد واواجابت کردودیگر باربطوس‌رجوع نمود وپیری برومستولی‌شده‌بود دروطن‌مألوف متواری میبود،تا وقتی‌سلطان درسفرهند نامهٔ بملک دهلی‌می نوشت، روی بخواجه احمدحسن میمندی کردکه‌اگرجواب‌هندونه‌بروفق مراد ماآید، تدبیرچیست، خواجه این بیت از شاهنامه برخواند

اگرجزبکام من آیدجواب	من‌وگرزومیدان‌افراسیاب

سلطان رارقتی‌پیداشدو گفت درحق‌فردوسی‌جفا وکم عنایتی‌کردم آیا احوال‌او

چیست،خواجه چون محل‌وتقریب یافت بعرض سلطان رسانید که فردوسی‌پیر وعاجز ومستمند شده‌ودرطوس‌متواری‌بوده، سلطان ازغایت عنایت وشفقت فرمود تا دوازده شتر رانیل‌بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند،رسیدن شتران‌نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود وبیرون رفتن جنازهٔ فردوسی‌ازدروازهٔرزان همان،بعدازآن آن‌جهات‌راخواستند که بخواهرش‌دهند،قبول نکرد ازغایت‌زهدو گفت‌مرا بمال سلطان احتیاج نیست،ووفات‌فردوسی در شهورسنهٔ احدی‌عشرو اربعمائه بوده‌و قبراو درشهر طوس‌است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقدشریف او معین است وزوار را بدان مرقد التجاست،چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة‌الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته، آنشب‌درخواب‌دید که فردوسی رادربهشت عدن درجات عالی است ازوسؤال کرد که‌این‌درجه‌بچه‌یافتی، گفت‌بدان‌یك‌بیت که‌درتوحید گفتم‌و آن‌اینست

جهان‌رابلندی وپستی‌توئی ندانم‌چهٔ هرچه‌هستی‌توئی

اما سپهبد پسرخال‌امیرشمس‌المعالی قابوس‌است ورباط عتیق که در جنب در بندشقان است و برسر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند ازبناهای اوست ودیوارآن چون عهد خوبان ستمکاردرهم شکسته بود و سقف‌آن چون محنت عاشقان برهم‌نشسته امروز ازآن جزرسوم‌وطللی‌باقی‌نبودو معمارلطف امیرکبیرعالم عادل‌مؤیدمفضل‌نظام‌الحق والدین‌علیشیرخلدالله‌تعالی‌ایام‌دولته بعمارت آن رباط مسافرپناه اشارت فرمود باندك مایهٔ روزگار دیوارآن چون سد سکندر محکم وسقف‌آن چون طاق فلك معظم شده امروز دربن‌اقلیم مثل‌آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران وشکوه مجاوران‌این‌دیار است، حق تعالی ذات ملك صفات این امیرباخیر را سالهای بسیار مستدام دارد

الهی تا جهان را آب و رنگست فلك را دور و گیتی را درنگست
ممتع‌دارش از عمر و جوانی ز هر چیزش فزون ده زندگانی

۱۱ — ذکرملك الکلام‌استاد فرخی‌بردالله مضجعه

استادفرخی ترمذیست‌وشاگرداستادعنصری است، ذهنی سلیم وطبعی مستقیم داشته، استادرشید وطواط میگوید که فرخی‌عجم‌راهمچنان است که‌متنبی‌عرب‌راواین

هردوفاضل سخن راسهل ممتنع میگویندوفرّخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگارسلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر این قصیده اوراست

تا پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار ‌ ‌ پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار
خاکراچون ناف آهومشك زایدبیقیاس ‌ ‌ بید راچون پرّ طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد ‌ ‌ حبّذا باد شمال و فرّخا بوی بهار
باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین ‌ ‌ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله ‌ ‌ ارغوان لعل بدخشی دارداندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل برشاخ گل ‌ ‌ پنجهای دست مردم سر فروکرد ازچنار
باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون نمای ‌ ‌ آب مروارید رنگ وابر مرواریدبار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ‌ ‌ باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریارا کنون چنان خرّم شود ‌ ‌ کاندران ازخرّمی خیره بماند روزگار
سبزه اندرسبزه بینی چون سپهر اندرسپهر ‌ ‌ خیمه اندرخیمه بینی چون حصار اندرحصار
هر کجاخیمه است خفته عاشقی بادوست مست هر کجاسبزه است شادان یاری ازدیداریار
سبزه هابابانگ چنگ ومطربان نغز گوی ‌ ‌ خیمه هابابانگ نوش وساقیان میگسار
عاشقان بوس وکنارو نیکوان نازوعتاب ‌ ‌ مطربان رودوسرودوخفتگان خواب وخمار
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت ‌ ‌ ازپی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
بر کشیده آتشی چون مسطری دیبای زرد ‌ ‌ گرم چون طبع جوان وزردچون زرّ عیار
داغهاچون شاخهای بسد یاقوت رنگ ‌ ‌ هریکی چون ناردانه گشته اندرزیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندرمصاف ‌ ‌ مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
خسرو فرّخ سیر بر بارهٔ دریا گذر ‌ ‌ باکمنداندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خردساله تاب خورد ‌ ‌ همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ‌ ‌ شهریــار شیر گیر و پادشاه شهر دار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند ‌ ‌ گشت نامش برسرین وشانه وورویش نگار
هرچه زینسو داغکرد ازسوی دیگر هدیه داد ‌ ‌ شاعران رابالگام و زایران را بافسار

واستاد فرّخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست وسخن او رافضلا باستشهاد میآورند ودیوان فرّخی در ماوراءالنهر شهرتی دارددوحالادر خراسان مجهول و متروك است

۱۲ - ذکر ملك الکلام امیر معزی رحمة الله علیه

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده ودر علم شعر سرآمد روزگارخود بوده، اصلش از ولایت نسا است،در ابتدای حال سپاهی بوده ودرخدمت سلطان ملکشاه ازخراسان باصفهان افتاد واورامرتبهٔامارت دست داد، نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهارمقالهاست میگویدکهبسی بافضلاواکابر صحبت داشتم،درمروت وعقل ورای وظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم،اول شهرت امیر معزی وتعیین ملك الشعرائی اودردرگاه سلطان ملکشاه آن بود کهشب عید سلطان وارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بربام قصر بر آمدندوباشکال تمام شکل هلال عیدمرئی میشد تااکابرواعیان جمله ازدیدن ماه عاجز شدند،ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد وباشارت انگشت مبارك بتمام اکابر نموده از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال دادکه دراین محل شعری بعرض رساندشامل برین صورت،استاد بدیههاین رباعی انشاکرد وماه نورا بچهار تشبیهمطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهریاری گوئی یاابروی آن طرفهنگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی درگوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان این رباعی راپسند فرمودومرتبهٔامیر معزی روی درترقی نهاد تا بدانجاکه سلطان رسالت روم بدوفرمودو گویند کهچهل قطار شتررابا قماش ازروم باصفهان آورد ودیوان امیر معزی مشهور ومتداول است وخاقانی معتقد اوست ومنکر رشید وطواط وامیر معزی این قصیدهٔ ذوقافیتین را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده را تتبع کردهاند اینست مطلع آن

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر پرورده ترا دایهٔ فردوس ببر بر

وابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس ازفضلاجواب گفته اندامامثل امیر معزی هیچکدام نگفته است ، ابو طاهر میگوید که

ظنّ من آنست که این قصیده را امیر معزی از امیر عنصری محکمتر میگوید، و این غزلیات هم امیر معزی راست که مطلعش اینست،

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار　　　ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر ابوشجاع الب ارسلان است و خلاصهٔ و دودمان سلجوق بوده، در روزگار دولت او ملك چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومناهذا در هیچ عهد نشان نداده اند، گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده‌اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجهٔ دنیا و آخرت نظام الملك تغمده الله بغفرانه بدوارزانی داشت که درعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده‌اند و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجه نظام الملك متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنایم تاج الملك فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملك بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمّل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه بسلطان فرستاد-

چل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت　　　زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم

طغرای نکو نامی و منشور سعادت　　　پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش　　　در حدّ نهاوند ز یکزخم بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند　　　او را بخدا و بخدا وند سپردم

و عزل خواجه نظام الملك بر سلطان ملکشاه مبارك نیامد و ناگاه سلطان در اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی را حسب الحال انشاء کرده در تأسف روزگار نظام الملك و منعت تاج الملك -

نشناخت ملك سعادت افسر خویش　　　در منقبت وزیر خدمت گر خویش

بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش　　　تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم او گویددر این حال این قطعه را

رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر　　شاه برنا در پی اورفت در ماه دگر

ای دریغا آن چنان شاهی وزیری اینچنین　　قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

وکان ذلک فی شهور سنهٔ اثنی وثمانین واربعمائه عمر ملکشاه ٤٨ وسلطنتش ۳۰ سال بود

۱۳ ـ ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی رحمة الله علیه

مردی اهل فضل بوده وطبعی لطیف داشته ازجملهٔ شاگردان امیر معزّی است ودر علم شعر ماهر بوده داستان ویسه ورامین بنظم آورده وگویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه، وکتاب چهارمقاله از تصانیف نظامی عروضی است وآن نسخه ایست بغایت مفید درآدب معاشرت وحکمت عملی ودانستن آئین خدمت ملوك و غیر ذلك واین بیت از داستان ویسه ورامین از نظم نظامی عروضی آورده میشود تاوزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

از آن گویند آرش را کمان گیر　　که از آمل بمرو انداخت او تیر

وحقیقت این حال آنست که آرش برادرزادهٔ طهمورث است واقالیم راقسمت کرده اند وآن دیواریست که حالا اثر واطلال آن باقیست ازحدود آمل تا ابیورد ومروو آنطرف جیحون تا حدود فرغانه وخجند میکشد وآرش از عم التماس کرده که یك تیر پرتاب در قسمت ملك عم از او مضایقه نکند و عم هم یك تیر پرتاب بدوداده و حکما تیری مجوّف کرده اند از سیماب وادویه پر کرده و قوّت داده تادر وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخت وحرارت آفتاب آن راجذب کرده وازحدود آمل بمرو رسید ودر بعضی تواریخ این صورت رانوشته اند واین حالت ازعقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله برود اماشیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه درجواهر الاسرار میآورد که شیخ الرئیس ابوعلی سینا اعلی الله درجته این صورت را منکر نیست ومیگوید که ازحکمت دور نیست تأویل آنست که دیهی باشد دریك فرسنگی مرو آمل نام همچنان که دیهی است درسمرقند سبزوار نام و در خوارزم دیهی است بغداد نام

۱٤ ـ ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه

اصل او از اصفهان است ودرباب او سخن بسیار گفته اند، بعضی گویند که موحد ،

و عارف است وبعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده ومذهب تناسخ داشته العلم عندالله ، بهمه حال مردی حکیم وفاضل واهل ریاضت بوده وتخلص حجت میکند چه اورا در آداب بحث باعلما وحکما حجت و برهان محکم بوده ودر اوّل حال از اصفهان بگیلان ورستمدار افتاده ومدتی باعلمای آندیار بحث کردو قصداو کردند، بطرف خراسان گریخت و دراثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید وشیخ را ازروی کرامت احوال اومعلوم شده بود، باصحاب گفت که فردا مردی حجتی بدین شکل وصفت بدرخانقاه خواهدرسید ، اورا اعزاز واکرام نمائیدو اگر امتحانی از علوم ظاهر درمیان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهقان وامّی است و آن شخص راپیش من آرید، چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرمودهٔ شیخ عمل کرده او رابخدمت شیخ بردند شیخ اورا اعزاز واکرام فرمودوحکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل وقال درگذرم و پناه باهل حال آورم ، شیخ تبسمی کرد وگفت که ای ساده دل بیچاره توچگونه بامن همصحبتی توانی کرد که سالها است اسیرعقل ناقص مانده ای ومن اوّل روز که قدم بدرجهٔ مردان نهاده ام سه طلاق باین برگوشهٔ چادر این مکاره بسته ام ، حکیم گفت که چگونه شیخ رامعلوم شد که عقل ناقص است بلکه اوّل من خلق الله العقل گفته اند ، شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری درآن میدان مکن اما عقل ناقص عقل تووپورسینا است که هردو بدان مغرورشده اید و دلیل بر آن قصیدهٔ است که دوش گفتهٔ و پنداشتهٔ که گوهر کان کن فکان عقل است ، غلط کردهٔ که آن گوهرعشق است ، وفی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارك گذرانید برین منوال که

بالای هفت طاق مقرنس دوگوهرند کز کاینات وهرچه دروهست برترند

حکیم ناصر چون آن کرامت ار شیخ بدید مبهوت شدچه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او بآستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت وچند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت وتصفیهٔ باطن مشغول شد ،اما شیخ او را اجازت بسفرداد و اوبجانب خراسان آمد واز علوم غریبه وتسخیر سخن گفت، علمای خراسان بقصد او برخاستند ودر آن حین اقضی القضاة

ابوسهیل صعلوکی که‌امام وبزرگ‌خراسان بود ودرنیشابوربودی حکیم‌راگفت که تو مردی فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار میکنی وسخن تو بلندتر واقع‌شده‌چنین مشاهده میکنم که‌علمای ظاهری خراسان قصدتو دارند ، صلاح در آنست که ازین دیار سفراختیار کنی ، حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری بود تادر آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

بنالم بتوای قدیم قدیر	ز اهل خراسان صغیروکبیر
چه کردم که‌ازمن‌رمیده‌شدند	همه‌خویش‌وبیگانه‌برخیرخیر(۱)
مقرم بفرمان پیغمبرت	نی انباز گفتم تورانی نظیر
بامت رسانید پیغام تو	محمدرسول(۲)بشیر ونذیر
قرآن رابه پیغمبرت ناورید	مگرجبرئیل آن‌مبارک‌سفیر
مقرم بمرگ‌وبحشروحساب	کتابت زبردارم اندر ضمیر

واین‌قصیده‌ایست مطول که اعتقاد خود درآن‌بیان میکند،چون مطلع قصیدهٔ اول برزبان مبارك شیخ‌ابوالحسن خرقانی قدس‌سره گذشت ازباقی آن قصیده چند بیت‌نوشته خواهدشد .

پروردگان دایهٔ قدسند در قدم	گوهرنیند گرچه‌باوصاف‌گوهرند
بی‌بال درمشیت سفلی‌گشاده‌بال	بی‌پر برآشیانهٔ علوی همی پرند
ازنورتابظلمت وازاوج‌تاحضیض	ازباختر بخاور و از بحر تابرند
هستند ونیستند ونهانندوآشکار	هم‌بی‌تواندوباتوبیك خانه‌اندرند
بی‌دانشان‌اگرچه‌نکوهش‌کنندشان	آخر مدبران سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس‌کل و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار بدین دستور میگوید

گوئی‌مراکه‌گوهردیوان‌زآتش‌است	دیوان این زمان‌همه‌ازگل‌مخمرند
جز آدمی نزادز آدم درین جهان	اینها زآدمند چرا جملگی خرند

(۱) ن.ل برناوپیر (۲)ن.ل‌رسولت

دعوی کنند آنکه براهیم زاده‌ایم چون نیك بنگری همه‌شاگرد آذرند
در بزمگاه مالك و طوف زبانیه‌اند این ابلهان که‌درطلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که‌در آنجا برادران از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند
آن‌سنیان که‌سیرتشان بغض حیدراست حقاکه دشمنان ابوبکر و عمر اند
و آنانکه هستشان بابوبکر دوستی چون‌دوستندچون‌همگی‌خصم حیدرند
و آنانکه نیستندمحبان اهل بیت مؤمن مخوانشان که‌بکافربرابرند
گرعاقلی زهر دوجماعت سخن‌مگوی بگذارشان بهم که نه‌افلح‌نه‌قنبرند
هان تااز آن گروه نباشی که در جهان چون گاومیخورندوچو گرگان همیدرند
نی کافری بقاعده نی‌مؤمنی بشرط همسایگان‌من نه مسلمان‌نه کافرند

ودیوان حکیم‌ناصرخسرو سی‌هزاربیت باشدمجموع‌حکمت وموعظت‌وسخنان محکم ومتین وکتاب روشنائی نامه درنظم وکنزالحقایق در نثر از مؤلفات اوست و ظهور حکیم ناصرخسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی‌بوده ومعاصر شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست،چنین گویندکه هردو باهم صحبت داشته‌اند اماسخن عوام است‌ودر هیچ‌نسخه وتاریخ‌ندیده‌ام وقبرشریف حکیم‌ناصرخسرو در درهٔ یمکان است‌از اعمال بدخشان مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ‌است‌بعضی‌اوراسلطان مینویسند و بعضی‌شاه و بعضی‌امیرو بعضی‌گویندنسب سیادت داشته وآن سخنان‌که میگویندکه چندگاه‌درطاق کوه نشسته‌وببوی طعام‌زنده‌ماندهسخن عوام‌است واعتباری نداردواین‌ضعیف‌این‌حالت‌را ازشاه شهید سلطان سعید شاه محمد بدخشانی تغمده‌الله بغفرانه سؤال‌کردم‌فرمودند که‌اصلی‌ندارد، وفات‌حکیم‌ناصرخسرو درشهور سنهٔ احدی وثلاثین‌واربعمائه‌بوده

١٥- ذکر ملك‌الکلام مولانا عمعق بخاری رحمة‌الله علیه

ازشعرای‌بزرگست ودرزمان سلطان‌سنجر بوده، قصهٔ یوسف علیه‌السلام رانظم کرده‌است‌که در دوبحر توان خواندن استادرشیدالدین وطواط‌سخنان اورادرحدایق السحر باستشهاد میاورد ومعتقداوست وحمیدبن‌عمعق‌پسر اوست‌که در روزگارسوزنی

بوده وسوزنی راهجو میکند این قطعه حمیدراست .

دوش در خواب دیدم آدم را	دست حوّا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست	گفت حوا بسه طلاق ارهست

وعمعق رادرشیوهٔ مرثیه گفتن یدبیضاست، ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه بودسلطان سنجر ازوفات او بسیار تنگدل وملول شد وعمعق را ازبخارا طلب کرد تامرثیهٔ خاتون بگوید، عمعق پیرو عاجز ونابینا بوداز قصیدهٔ مطول استعفا خواست واین ابیات بگفت واین واقعه درفصل بهار بود ـ

هنگام آنکه گل دمد ازصحن بوستان	رفت آن گل شکفته ودر خاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر	بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

واین مرثیه را عمعق نیکو گفته وایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است، پادشاهی بود صاحب دولت ومبارك پی و درویش دوست و عادل سیرت وفرشته طاعت، هفتادوشش سال عمر یافت وشصت سال باستقلال سلطنت ایران وتوران کردبیست سال بنیابت پدر و برادران وچهل سال بانفرادواستبداد. صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من درردادگان درملازمت سلطان بودم ومعاینه مشاهده کردم که گنجشکی برشامیانهٔ سلطان آشیان کرده بیضه نهاد، چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فراشی رامتعهد شامیانه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشك بچه بپرورد و بپراند سایبان را فرونیاردومحافظت نماید غرض که پریشانی گنجشك را روا نداشت لاجرم ذکرخیراو باقی مانده و خواهد ماند

عدل کن زانکه درولایت دل	در پیغمبری زند عـادل

ا ّماشعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده‌اند و مدح سلطان گفته وصله و تربیت یافته‌اند اینهااند ادیب صابرست و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فریدکاتب و انوری خاورانی وملك عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیری که محبوبهٔ سلطان وظریفهٔ روزگاربوده، نقلست که شبی درمجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف می‌بارید ، مهستی این رباعی را

بدیهه نظم کرد وبعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد وزجملهٔ خسروان تر اتحسین کرد

تا در حرکت سمند زرّین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی درمحلّ قبول وملایم طبع افتادومن بعدمهستی مقرّب حضرت سلطان شد، امامولانای فاضل ابوسلیمان زکریای کوفی رحمة الله علیه در کتاب صورالاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغدادرامستخلص ساخت قصدسامره کردودرجامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غارخروج خواهدکرد هرجمعه بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا بردر غارمترصد نگاه میدارند و میگویند یا امام بسم الله،سلطان سنجراین حال مشاهده کرد وکیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا وبی نظیر، پای بر آن مرکب درآورد چون سوار شد گفت این اسب بدست من امانت است هرگاه امام علیه السلام خروج کند تسلیم .وی کنم گویندکه این صورت برسلطان مبارك نیامد واین بی حرمتی هرچنداز ظرافت طبع سلطان خوش نمود امّا پسندیده نداشتند و درآخر دولت معاش و ادرارعلماومواجب زهّادرابربست وآن نیزسبب زوال دولت او شده وغزّان بروخروج کردندومدّتی محبوس و مقید بود واکثر ولایات وممالك خراسان وماوراءالنهر وعراقین بلکه اکثرمعمورهٔ عالم درآن غوغاخراب وبی آب شد امیرخاقانی درآن وقایع میفرماید

آن مصرمملکت که تودیدی خراب شد وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد محنت نصیب سنجر مالك رقاب شد

اما امام محمد یحیی نیشاپوری تلمیذامام غزّالی است وسرآمد علمای روزگار خود بوده و غزان اورا در شکنجه کشیدند وبعقوبت هلاك کردند وسلطان بعدازآن که از قیدغزّان در قلعهٔ ترمد خلاص یافت پیرو فرتوت شده بود واز دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی وخمسین وخمسمائه درمرو بجوارحق پیوست ودروقت وفات این قطعه نظم کرد

بزخم تیغ جهان گیر وگرزقلعه گشای جهان مسخرمن شد چوتن مسخر رای

بسی قلاع گشودم بیك نمودن دست بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای

چومرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقابقای خدایست وملك ملك خدای

۱٦ ـ ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمة الله علیه

ازجملهٔ استادان شعر است وانوری شاگرد او بوده و ترمذی است امادربلخ میبوده است وديوان اودرعران عجم مشهورست ودرقوس نامه نسخهٔ نظم کرده است بنام امير احمدبن قماج که درروزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده ورشیدی سمرقندی وروحی ولوايحی وشمس سیمکش وعدنانی و پسرخمخانه واکثر شعرای بلخ وماوراء النهر شاگردان قطران بوده‌اند ، و در آخر حال قطران بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد ودرعلم شعر ماهر وصاحب تصنیف است، رشیدوطواط میگوید که من درروزگارخودقطران رادرشاعری مسلم میدارم وباقی را شاعر میدانم ازراه طبع نه ازراه علم وقطران دراشعار مشکله مثل مربع ومخمس وذوقافیتین وغیرذلك بسیار کوشیده این ترجیع ذوقافیتین اوراست .

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار ‌ ‌ ‌ باغ وبستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندرجهان گلزار شد ‌ ‌ ‌ مرغ شب گریان سرایان بر سر گلزار زار
چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود ‌ ‌ ‌ بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سنبل وعبهر عبیر ‌ ‌ ‌ ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

وله ایضاً

تاثمر گشت ازصبا پرچین چو پر باز باز ‌ ‌ ‌ باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز

ایضاً له (فی ذوقافیتین)

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی ‌ ‌ ‌ جای بامعشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق ‌ ‌ ‌ برده ازمطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد ازیاقوت وبسد لالهٔ گلرنگ رنگ ‌ ‌ ‌ یافت ازکافور وعنبر خیری وشب بوی بوی
ازنسیم سنبل و گل گشت چون قرقیر باغ ‌ ‌ ‌ وزدم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آموی گشت ازهجر او ‌ ‌ ‌ تن بخون درچون میان چشمهٔ آموی موی

وله ایضاً

کوژ گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه ‌ ‌ ‌ خون دل هر شب کند زین چشم من بی راه راه

و له ایضاً

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر ماندم از بس کاوری دروعدها تاخیر خیر
هست مردم راشب وشبگیر روی وموی تو موی راشب دان مدام و روی راشبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر همچو خسرو برجگر دوزد بنوك تیر تیر
بو الجلیل آن روی گیتی زوشده موجود جود جعفر آن کش چوب گشت از طالع مسعود عود

۱۷ ـ ذکر افصح الفصحاء فصیحی جرجانی رحمة الله علیه

از جملهٔ ملا زمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق وعذرا رابنظم آورده وبسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیدم ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم واین بیت رااز آن داستان بیاد داشتم نوشتم واودر آن داستان بیان حال خودوذکر ایام دولت خاندان ملك قابوس میکند و بتأسف این بیت میگوید

چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد بپای ولینعمتش

اما امیر کیکاوس نبیرهٔ پادشاه قابوس است، مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه را اوتصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت وعبادت مشغول شد واورا هوس غزا در دل افتاد وهمراه امیر ابو السواد که والی گنجه وبردع بوده بغزای گرجستان رفت وآنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت ودرحالتی که زخم دارشده بود ونزدیك بمرگ رسیده این قطعه بگفت

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل را آهنك شدن کن کاجل از بام ودر آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال شب زود در آید چو نماز دگر آمد

۱۸ ـ ذکر مختار الاخیار فرخاری کساه الله ثیاب الغفران

فرخار موضعیست دربدخشان فوق طالقان وفرخار نام در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست درمیان خطا و کاشغر ولایتی است فرخار نام و غالباً فرخاری که شعرا اوصاف هوا وخوبان آنجا را کرده‌اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان ساوجی میگوید درمثال حسن وطلب خوبی

بت فرخار ندیدیم بدین حسن وجمال بت ماچین نشنیدیم بدین شیوه وسال

ومعلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده، شاعری استادست واین قطعه در باب اسب او راست

اسبی دارم که هرگز ایزد قانع تر از او نیافریند
تاروز ز عشق جو همه شب ازخرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند ازین غم می خواهد تعزیت گزیند
پوسیده پلاس و پارهٔ کاه می خواهد تا درو نشیند

١٩ ـ ذکر فاضل معنوی ابو العلاء گنجوی رحمة الله علیه

اورا استاد الشعرا می نویسند ودر روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختسان منوچهر ملک الشعرای ملک شروان ومضافات آن بوده، عظیم الشان وصاحب جاه بوده است وخاقانی و فلکی شروانی هردو شاگرد او بوده‌اند، و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلاء دختر خویش بخاقانی داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود، چون دست نداد رنجید ومیخواست که تا سفر کند، استاد جهت رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلاء اند و فلکی بدان راضی وخوشنود شد، و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمینمود ابو العلاء این ابیات در هجو خاقانی می گوید

توای افضل الدین اگر راست پرسی بجان عزیزت که از تو نه شادم
دروگر پسر بود نامت بشروان بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکوئی ترا دختر و مال وشهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من خود ترا هم پدرخوانده هم اوستادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها کزینسان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است، شعرا دوست داشتی وعلما وقضاة وفضلا درمجلس او محترم بودندی، صیت کرم وبزرگی او در آفاق منتشر شد وشعرای اطراف بخدمتش مایل شدند ودر عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع

داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابوالعلاء وفلکی وخاقانی و سیدذوالفقار و شاهفور وفاضل الدهر قاضی ابوسعید عبدالله بیضاوی رحمة الله علیه در نظام التواریخ میآورد که ملوك شروان از نسل بهرام چوبین‌اند وبهرام بچندپشت به اردشیر بابکان میرسد

۲۰- ذکر ملك عماد زوزنی رحمة الله علیه

بسیار فاضل ودانشمند بوده ودرعلم شعر شاگرد سیدحسن غزنوی است ، مدتی مدید شاعری کرده روزی درحالت سیاحت بطوس افتاد ، واورا ذوق صحبت حجة الاسلام امام محمد غزالی پیداشد وبی‌وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن ، این قطعه‌را نظم کرد و بزیارت امام شد :

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان تاکی　　شد از غوغای شیطان و زسودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی ومیپرسی　　بعهد علم غزّالی بعهد علم غزّالی

امام‌را چون چشم بر ملك افتاد ازروی فراست دریافت که صاحب کمال ومدرك است، گفتش ای یار نیکوخصال چنین که شعرومنظر وسیرتت زیباست چرا بتصفیهٔ باطن وعمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی ، عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقهٔ «الشعراء یتبعهم الغاوون» شمارند ، ملك‌را این سخن مؤثر افتاد ودردی دردلش پیداشد و بدست امام توبه کرد وبعبادت وعلم وتهذیب اخلاق مشغول گشت وازامام درخواست که املاك وجهات خود که بمیراث یافته بود وقف علماء وزهاد کند ، امام منع کرد که گرد این آرزو مگرد که رعونتی ازین حسنات دردل تو پیداشود که ماحی جهد و کوشش توشود ، پس ملك امام را گفت چه کنم این جهات را ، امام گفت بسر آن‌مرو هر که خواهد قبول کند ملك عماد همچنان کرد والله اعلم :

طبقهٔ دویم ودر آن ذکر بیست فاضل ثبت است

۱- ذکر مفخر الحکماء استاد ازرقی رحمة الله علیه ،

بسیار فاضل بوده واورا حکیم مینویسند، ازمرواست ظهور او درروزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بود که درخاندان سلجوق ازاو مستعدتر پادشاهی نشان نداده‌اند ، چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته وگویند که کتاب سندباد در پندیات وحکمت عملی

ازمصنفات اوست، فخربناکتی درتاریخ خود میآرد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی، اطباء وحکماء آن روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند، مفید نیامد، حکیم ازرقی کتاب الفیه وشلفیه را تألیف کرد تاهر گاه که سلطان در آن کتاب وتصویر واشکال آن نظر کردی قوّت شهوانی پیدا آمدی وبدین وسیله ازرقی صاحب جاه وندیم مجلس خاص شد، صاحب کتاب چهارمقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد میباخت وچندانکه سه شش میخواست سه یك میآمد، سلطان ازاین صورت متغیر میشد، استاد ازرقی این رباعی رابدیهه انشاکرد ــ

گرشاه سه شش خواست سه یك زخم افتاد تاظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه ازهیبت شاه روی برخاك نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکوصورت وپاکیزه سیرت بود مقرّ سلطنت او درنیشابور بوده است، چهارباغی وقصری درنیشابور ساخته بنام نگارستان وامروز آن موضع ازمحالات شهر نیشابور است واطلال آن قصررا تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه دراوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف داد وبدست او اسیرشد وآن روسیاه کورباطن چشم جهان بین اورا آسیب رسانید و او درحسرت چشم خود این بیت بگفت.

تادست قضا چشم مرا میل کشید فریاد زعالم جوانی برخاست

طغرل بیك که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت وچون این بیت بشنید زارزار بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی که تامن یك چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی وخود بیك چشم قناعت کردمی، پس طغانشاه ازخال خود درخواست تااورا ملول نگذارد وندیمان خوشگوی وجلیسان خوشخوی بااومصاحب سازد وطغرل بیك التماس اورا مبذول گردانیده بجای آورد

۲ ــ ذکر سلطان الفضلاء عبدالواسع جبلی اعلی الله درجته

اصل ومنشاء او ازولایت غرجستان است درروزگار سلطان سنجر بوده وطبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید، دراول حال از جبال غرجستان بدارالملك هرات افتاد واز آنجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود که سلطان

غزنین واز آل محمود بن سبکتکین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته، چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده درمدح سلطان سنجر انشا کرد، للّٰه درقائله

زعدل کامل خسرو زامن شامل سلطان　　تذرو و کبک و گور و مور در گشتند در کیهان[1]
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخوابهٔ طغرل　　سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت　　بود در رایت ورای وجبین وروی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم پیروزی ملت　　سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست دربخشش سنان اوست در کوشش　　لقای اوست درمجلس لوای اوست درمیدان
یکی ارزاق راباسط دوم ارواح راقابض　　سه دیگر سعد رامایه چهارم فتح را برهان
شداندر قرن او باطل شداندر عهد او ناقص　　شداندر عصر او حاصل شداندر وقت او نقصان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر　　سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

و آنچه مشهور ست که عبدالواسع جبلی دراول حال جلف وعامی بوده و آنها که بر و می بندند که دراول چگونه شعر میگفته تمامی سخن عوامست ودرتواریخ ندیده‌ام از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد همانا اصلی ندارد چه شخصی که درسخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد واکنون ازجملهٔ سخنوران پیداست که چندکس بمتانت وصنعت اوسخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین عامی بوده باشد و بتربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسانست و در روزگار کهولت دشوار و این حال از عقل دور مینماید اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل ودانشمند دوست و شاعر پرور وعالم نوازبوده است ، دارالملك غزنین بروزگار اومرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را ازو بهتر کس نکرده است وکتاب کلیله و دمنه‌را در روزگار اوحمیدالدین نصرالله که تلمیذاستاد ابوالمحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته والحق دادفصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیقه را بنام او گفته واین بیت اوراست

گرفلك همچوبارگاهستی　　شاه بهرام شاه شاهستی

---

(۱) ن. ل گشتندپاس درگامان

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملك علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرامشاه بااو در کنار آب با(ما)ران مصاف داد باوجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد وشب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقان مردی برد گفت طعام چه داری، مرد دهقان فطیر وپودنهٔ لب جوی پیش آورد ، چون تناول کرد باستراحت روی نهاد واز دهقان پوشش خواست ، دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که بغیر ازجل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی برتو پوشم ، سلطان گفت که ای بدبخت نامش چرا بردی هلا خاموش باش وبپوش ، چون آن شب دهقان ازصورت وسیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد ازسلطان سؤال کرد که بعزت وجلال خدای که توسلطانی، گفت بلی هستم، دهقان زار زار بگریست ودرقدم سلطان افتاده گفت : ای مخدوم جهانیان باوجود این تهوّر وشجاعت ولشکر جرّار وفیلان جنگی تراچه افتاد که ازغوری بدگهری روی بهزیمت نهادی، سلطان دهقان را گفت بیل بردار برداشت ویك چوبهٔ تیر بربیل دهقان گشاد داد که بی محابا ازبیل گذشته وتاسوفار برخاك نشست، تبسمی کرد وگفت زخم اینست امابخت روگردان است ، و درآن هزیمت بهندوستان رفت وعلاء الدین غزنین را بعدازآنکه قتل و غارت کرده بود به برادر خود داد وبهرات مراجعت نمود وسلطان بهرامشاه ازهند باز گردید وبرادر ملك علاء الدین را برگاوی نشاند وگرد محلات غزنین بگردانید ، وشعرا که معاصر بهرامشاه بوده اند شیخ سنائی غزنوی وسیدحسن وعثمان مختاری وعلی فتحی ومحمود ورّاق است، گویند که بهرامشاه بکرّات ومرّات گفتی که لقمهٔ لذیذتر ازفطیر دهقان درعمر خود نخوردم وبآسایش تر ازجل گاو هرگز پوششی نیافتم، و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنهٔ ثلاث واربعین وخمسمائه بوده

۳ ـ ذکر استادالشعرا ابوالمفاخر رازی رحمة الله علیه

درروزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده ودانشمندی کامل وشاعر وادیبی فاضل بوده در فنون علم بهره ای تمام داشت واورا یکی ازاستادان میدانند ورای شعر وشاعری اورا انواع فضایل است واشعاراو بیشتر برطریق لغز واقع شده واین صنعت اورامسلم است ودرمناقب سلطان الاولیا وبرهان الاتقیا امام الانس والجن ابوالحسن

علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء چند قصیده دارد جمله مصنوع ومتین اما آنچه شهرتی عظیم یافته واکثر شعرا درتتبع وجواب آن اقدام نموده اند مطلعش اینست

بال مرصّع بسوخت مرغ ملمّع بدن　　اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها در این باب گفته اند غالباً درصفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته بکنند وبعضی درصفت غروب آفتاب نیز گفته اند وجواب اکابر مراین قصیده را درذیل ذکر فضلاء خواهد آمد وشیخ ابوالمفاخر رازی نزد سلاطین وحکام جاه وقبول تمام یافته ابوطاهر خاتونی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او درمزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند وبی رسمی وبی ضبطی میکردند، ابوالمفاخر این قطعه بسلطان فرستاد وسلطان لشکریان را ازخرابی منع وزجر کلی فرمود وآن قطعه این است ،

ایخسروی که سایس حکم تو برفلک　　برتر زطاق طارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاک میکند　　گردی که برصحیفهٔ دوران نشسته است
برتخت ری تو ساکن وازحکم نافذت　　درملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چومورند وچون ملخ　　برگرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالها است　　تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

واماملک معظم سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق سعادتمند بودومیان او وبرادرش برکیارق خصومت افتادوبرکیارق درآن حین فوت شد وسلطنت ایران برمحمد قرار یافت، دوازده سال بعدل وداد وتعظیم علماء روزگار گذرانید ودردین و مذهب وملت صاحب بوده وهرجا بد مذهبی نشان دادندی در استیصال وی کوشیدی وازحقوق او براسلام واسلامیان یکی آن است که درقلع وقمع ملاحده کوشیدی وقلعهٔ شاه دز رافتح کرد وعبدالملک بن عطاش رافرود آورد وبرگاوی نشانده در بازار و محلات شهر اصفهان بگردانید وآخر بزاری زارش هلاک کرد و مسلمانان او را در این کار دعا های خیر کردند ؛ و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیکو دانستی بوقتیکه سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان

نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبهٔ رسد که بوصف در نگنجدو خواص وعوام برمن گرد آیندومأمور من باشند، بعدازهفتهٔ که گرفتارشدو آنچنان که ذکر رفت بر گاوی نشانده تشهیرش کردندسلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کار گر نبود، عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد امابرطریق فضیحت نه برطریق حکومت وشوکت، سلطان تبسمی کردو گفت ای بدبخت انشاءالله که حکم مخدومان تودر الموت نیز بدین نوع کارگر آید و سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشدوعمر امان دهد باخداوندان تو همان کنم که باتو بدبخت کردم، آخر الامر اجل امان نداد سلطان درگذشت والا بالکل ملاحده رامستأصل میساخت وبعدازوفات سلطان محمد ملاحده قوت وشوکت گرفتندوفساد آن ملاعین تاروزگارهلاکوخان بمسلمانان میرسید، وشعرائی که درزمان سلطان محمد بوده اندابوالمعالی نحاس وابوالمفاخر رازی ومنجیك وشبل الدوله بوده رحمهم الله اجمعین عمره ۳۹ سلطنته ۱۲ وفاته ۴۹۸

٤ - ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایقی رحمة الله علیه

لقب ونام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانیست فضل وجاه وقبول سلاطین وحکام او را میسر شد درعلم بی نظیر ودرشعر استاد و در جاه مشارالیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند ودرقصیدهٔ که آن را صفیرالضمیر نام کرده میگوید

زدیوان ازل منشور کاول درمیان آمد　　امیری جمله رادادند وسلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدیدآمد　　زپشت آذرصنعت علی نجار شروانی

و درآخر حال اورا ذوق فقروشکست نفس وصفای باطن دامنگیر شد وازخاقان کبیر ملك منوچهر انارالله برهانه ازملازمت وخدمت استعفا خواست که بخدمت فقراء واهل سلوك مشغول گرددوخاقان کبیرچون دلبستهٔ صحبت اوبود اجازت عزیمت نمیدادتا آنوقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت وبه بیلقان آمد ، گماشتگان شروانشاه اورا گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید ومحبوس بود وازغایت ملالت ودلتنگی درقید قلعه این قصیده گفت وحالات ترسایان ولغات واصطلاحات ایشان بیان میکندواین قصیده مشکل است وشیخ عارف

آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکلهٔ این قصیده را درجواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده این است

فلک کجرو تراست ازخط ترسا　　مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان　　پس از تنزیل وحی از هفت قرّا
پس ازمیقات وسعی وحج و عمره　　پس از قربان و تعظیم و مصلا
مرا از بعد پنجه سال اسلام　　نزیبد چون صلیبم بند بر پا
روم زنّار بندم زین تحکم　　روم ناقوس بوسم زین تعدّا
وگر قیصر سگالد راز زردشت　　کنم زنده رسوم زند و استا
بسرگین خر عیسی ببندم　　رعاف جاثلیق ناشکیبا

وچون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین بقلم نیامد، وخاقانی بعدازحبس دیگر بملازمت مشغول نشد وددطلب دامن گیراو گشته مشرب فقر دریافت وبعزیمت حج ازشروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان وجهان کرم بودسفرحجاز پیش گرفت واین قصیده را درراه مکه میگوید و وصف بادیه میکند وچهارمطلع درین قصیده درکار داشته که یکی از آن این است

سرّحد بادیه است روان باش برسرش　　تریاق روح کن زسموم معطرش

درآخراین قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند وجاه اورامتین میسازد درین بیت که

سلطان دل وخلیفه همم خوانمش از آنک　　سلطان پدر نوشت وخلیفه برادرش

صاحب خلاصهٔ بناکتی میگوید که امیرخاقانی نزدخاقان بسیارمقرّب ومکرم بودی ودراول حال حقایقی تخلص داشت وخاقان کبیراورامنصب خاقانی ارزانی داشت ، از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد

و شقی ده که در برم گیرد　　یاوشاقی که در برش گیرم

وشق موئینه التای را گویند ووشاق امرد نیک چهره است، چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد، چون این حکم بخاقانی رسید ازروی فراست دریافت ومکسی را گرفت و بال بر کنده نزدخاقان فرستاد که گناه ازمن نیست ازمگس است که باوشاقی را یاوشاقی

ساخته، خاقان دریافت، با خاقانی دل خوش کرد، نازکی آن است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دو را طلب نکرده همانا قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی باوشاقی طلب کرد که هر دو طلبیده باشد، همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعراء وفضلاء بدین مثابه و اکنون اگر شاعری ازممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند ، و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانهٔ ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی وملك شروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان او را تربیت کلی کرد واثیر همواره معارض خاقانی میبوده وسخن خودرا برسخن خاقانی مقدم میداشته واین قطعه را خاقانی نزد اثیر الدین فرستاد

خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست سخن جنیبه برخاطر وبیان منست

بکرد گار که دورزمین پدید آورد که دوردور منست وزمان زمان منست

منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن که میزبان گرسنه دلان زبان منست

بشرق وغرب رود نامهٔ ضمیرم از آنك کبوتر فلکی پیك رایگان منست

زژاژخوائی هرابلهی نترسم از آنك هنوز درعدمست آنکه همقران منست

منم بوحی معانی پیمبر شعراء که معجز سخن امروز در بیان منست

توئی که صاحب قدح منی اگر روزی بغین کشته شوی این شرف هم آن منست

بکاهجو مرا فحش گفتن آئین نیست که هجو من بادبترز خاندان منست

مباش منکر من کاین سپاه جهل ترا خرابی از خرد جبرئیل سان منست

واثیر الدین این قطعه در جواب فرستاد :

گره گشای سخن خامهٔ توان منست خزینه داررروان خاطرروان منست

کشید زین من این دیزهٔ هلال رکاب از آنکه شهپر روح القدس عنان منست

کنار ودامن جان همچو بحر پر در شد که درولایت معنی گدای کان منست

من ارسلان شه ملك قناعتم زین روی جهان قیصر وخان صدیك جهان منست

کمان من نکشد دست و بازوی شروان که تیر چرخ یك اندازی از کمان منست

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن هنوز درعدمست آنکه همقران منست

زمان‌زمان‌زمین‌گستر‌خرد‌بخش‌است محال باشد گفتن زمان‌زمان‌منست
وگر زبان هنر میسراید این دعوی بحکم عقل‌سجل‌میکنم که آن‌منست

و میان اثیرالدین وخاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند وفات افضل‌الدین‌خاقانی در شهرتبریز بوده درسنهٔ‌اثنین وثمانین وخمسمائه (۱) ودرسرخاب‌تبریز آسوده‌است‌ومرقد اوالیوم مشهور ومقرّاست وقبر افضل‌الزمان ظهیرالدین طاهر‌بن‌محمدفاریابی و ملك‌الشعراءشاهفور‌بن محمد اشهری نیشابوری هردو در پهلوی خاقانیست رحمةالله علیهم اجمعین اما سلطان مغیث‌الدین ارسلان‌بن طغرل پادشاهی ظریف طبع ومعاشر بود ٬شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او ازحضورشعراء وندماء خالی‌نبودی، صاحب‌تاریخ آل سلجوق آورده است که یك روزعید سلطان در همدان سوار شده بعزم عیدگاه روان‌گشت ومن برسر راهی که موکب سلطان میگذشت حاضر بودم حساب‌کردم هفت هزار سوارکمخا واطلس و دیباپوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه میرفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام یافت وسلطان با یوز وسگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زروجل سقرلاط و او ممدوح اثیرالدین اخسیکتی است و این قصیدهٔ اثیردر حق‌اوست‌که مطلعش اینست :

بفراخت رایت حق برتافت‌دست‌باطل الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هردو در جواب‌آن قصیدهٔ‌گفته‌اند کمال میگوید:

ای‌در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل وی‌ازفروغ‌رویت‌خوش‌گشته مرکز گل

سلمان میفرماید :

زنجیربند زلفت زدحلقه بردر دل خیل‌خیال‌خالت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ‌که در روزگار دولت الب ارسلان بوده‌اند خاقانی‌وظهیر فاریابی واثیرالدین اخسیکتی و مجیرالدین بیلقانی وکمال‌الدین نخجوانی وشاهفور نیشابوری و ذوالفقار شروانی وسید عزالدین علوی است رحمةالله‌علیهم‌اجمعین

---

(۱) ن . ل ۵۹۲

وفات ارسلان فی شهور سنهٔ احدی و ثمانین وخمسمائه بوده

۵ ـ ذکر ملك الفضلاء مفخر الشعراء حکیم اوحدالدین انوری طاب ثراه

اوصاف سخنوری وفضیلت گستری او اظهر من الشمس است ، از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بود، اصل او از ولایت ابیورد است از دیهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری، خاوری تخلص میکرد واستاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند وانوری درمدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود ، همچنانکه رسم است فلاکت وافلاس موالی بدو عایدشد و بخرج الیوم فرو ماند ، در اثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد وانوری بردر مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم باغلام واسب وساز تمام میگذرد ، پرسید که این کیست، گفتند مردی شاعر است، انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی ومن چنین مفلوك وشیوهٔ شاعری بدین پستی واو چنین محتشم ، بعزت وجلال ذوالجلال که من بعدالیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد ودر آن شب بنام سلطان سنجر قصیدهٔ گفت که مطلع آن اینست

گر دل ودست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد

وعلی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرانید وسلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام اورا دانست که دانشمندانه ومتین است ، بغایت مستحسن داشت وازو سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدهٔ، انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت :

جز آستان توام درجهان پناهی نیست   سرمرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره وجامگی وادرارش فرمود ودر آن سفر تامرو ملازم درگاه بود ودر آن حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست .

باز این چه جوانی وجمالست جهانرا   وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

واین قصیده مشکل است ومحتاج بشرح و بغایت این قصیده را خوش گفته، وانوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانچه مفید در نجوم وچند نسخهٔ دیگر تألیف دارد وچنین گویند که ازخاك خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه

درین باب گفته‌اند :

تاسپهر صیت گردان شد بخاك خاوران　　　تاشبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بوعلی شادان وزیر نامدار　　　عالمی چون اسعد مهنه ز هر شینی بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید　　　شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

امّا خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده‌است ، مرد خردمند خیراندیش متدیّن وعاقل و مدبّر وکاردان بوده و خواجه نظام‌الملك دراول حال ملازم او بوده وگویند که خویشاوند اوست، و خواجه ابوعلی بعد از آن که ازوزارت استعفا خواست بواسطهٔ پیری وضعف خواجه نظام‌الملك را بجای خود بوزارت الب‌ارسلان بن چقر بیك نصب کرد وهر گاه که الب‌ارسلان از خواجه ـ نظام‌الملك کفایتی وکاری نیکودیدی بر روح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی ، اما استاداسعد مهنه ازفحول علماء بوده‌ودرمجلس سلطان محمدبن ملکشاه باامام ابوحامد محمدغزّالی مناظره کرد وعلمای خراسان تقویت استاداسعد کردند ودرمجلس سلطان محمّد اول سؤالی که برامام کرد آن بود که گفت تومذهب ابوحنیفه‌داری یاشافعی، غزّالی درجواب گفت من درعقلیات مذهب برهان دارم ودرشرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه برمن خطی دارد ونه شافعی برمن براتی ، استاداسعد گفت که این سخن خطااست ، امام گفت ای بیچاره اگرتو ازعلم الیقین شمهٔ میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم، اندر قیدظاهر ماندهٔ ومعذوری واگرحرمت پیری ومقدمی تونبودی باتو مناظره کردمی و راه‌تحقیق بتو نمودمی ، حکایت کنند که درروزگار انوری بوقت‌وبعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند وحکیم انوری حکم کرد که‌در آن ماه اکثر بناها واشجار قدیم‌را بادبر کند و شهرهارا خراب کند ، عوام‌الناس ازین‌حکم متوهم وترسناك شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند ، اتفاقاً در آن‌شب که انوری‌حکم کرده‌بود شخصی چراغی برسر منارهٔ مرو برافروخت چندان بادنبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و بااوعتاب‌نمود که‌چرا چنین حکم غلط میکنی ، انوری معذرت‌آغاز کرد که آثار قرانات فجاة نمیباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود واتفاقاً در آن سال چندان باد

نبود که خرمنهای مزارع مرورا پاك کند و تمامی خرمنها تابهار دیگر درصحرا بماند ، انوری ازین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد و مدت مدید دربلخ بسر برد وبعلم نجوم مشغول بودوبی آنکه آزاربلخیان باورسدهجو مردم بلخ گفته بود و آن مردم برویبرون آمدند ومعجر برسراو کردند ومیخواستند که از شهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة حمیدالدین ولوالجی که فاضل روزگار بودحامی انوری شد واورا از آن بلیه خلاص داد وسوگندنامهٔ در آن باب میگوید که مطلعش اینست :

ای مسلمانان فغان از دورچرخ چنبری وزنفاق تیرو جبر ماه و کید مشتری

ودرهمین قصیده میگوید این بیت که

برسرمن معفری کردی کله وان درگذشت بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

وفرید کاتب دربیان بطلان حکم حکیم انوری گوید :

گفت انوری که ازجهت بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز برسری

درروز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

ایضاً

میگفت انوری که درین سال بادها چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری

بگذشت سال و برگ نجنبید ازدرخت ای مرسل الریاح تو دانا نه انوری

و وفات اوحدالدین انوری دربلخ بوده درشهور سنهٔ سبع واربعین وخمسمائه و قبر او دربلخ است درجنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیز

٦ ـ ذکر سیدالشعراء وافضل الفضلاء رشیدالدین وطواط

وهورشیدالدین محمدبن عبدالجلیل الکاتب العمری ، نسب او بامیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه میرسد، بزرگ وفاضل وادیب وذوفنون بوده و بربزرگواری و فضل او همگنان مقر و معترفند وظهور او در روزگار اتسزبن قطب الدین محمد خوارزمشاه بوده است، اصل او از بلخست اما درخطهٔ خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقهٔ شعرا وفصحا بوده وهمواره شعرای اطراف از نزدیك ودور قصد ملازمت او مینموده وباستفادهٔ علم شعر و علوم دیگر مشغول میبوده اند ، و او را ورای طور شاعری جاه ومراتب عظیم دست داده مردی تیز زبان و فصیح بوده و

بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه گرفتی وبیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیك گفته اند از غایت حسداما ساحت او ازین افترایات مبرّا بوده‌ودرفضل‌اوهیچ سخن نیست ، واومردی‌حقیرالجثه وتیز زبان بوده‌است‌از آنجهت اوراوطواط نام‌نهاده‌اندوطواطمرغکیست که‌اورا فرشترك (فرستوك) می‌نامند،نقلست که روزی در خوارزم علمامناظره وبحث میکردند درمجلس خوارزمشاه اتسز و رشیدوطواط درآن‌مجلس‌حاضربودمناظره وبحث وتیز زبانی آغازکرد وخوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد واندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شودکه ازپس دوات‌کیست که سخن‌میگوید، رشید دریافت ، برخاست‌و گفت « المرأمرء باصغریه قلبه ولسانه» خوارزمشاه راکیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و اورا محترم و موّقر داشتی‌و بانعام و اکرام بی‌نهایت مستفیدش‌میساخت‌واو رادرمدایح‌خوارزمشاه قصایدغرّاست‌واین قصیده ازآن‌جمله‌است

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد — در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جائی رسیدهٔ بمعالی و مرتبت — کانجابجهد فکرت انسان نمیرسد
جز امر تو بمشرق ومغرب نمیرود — جزحکم توبتازی و دهقان نمیرسد
یك‌خطه نیست‌درهمه‌اطراف‌خافقین — کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریادازین جهان که خردمندرا ازو — بهره‌بجزنوایب و حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را — بی صدهزارغصه‌یکی‌نان نمیرسد
جاهل بمسنداندر و عالم برون در — جویدبحیله‌راه و بدربان نمیرسد
آزرده شد بحرص درم جان‌عالمان — این‌خواری‌ازگزاف بدیشان‌نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر — وین‌حرص‌مرده ریگ‌بپایان نمیرسد
منت خدای را که مرادر پناه تو — آسیب‌حادثه بدل وجان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا — دست‌بلا بریش وگریبان نمیرسد
یك‌روزنیست کزتوهزاران‌هزارنوع — درحق‌من کرامت‌واحسان‌نمیرسد
آنم که‌چون‌براسب‌فصاحت‌شوم‌سوار — درگرد من‌فصاحت سحبان‌نمیرسد

از نظم من بخاك خراسان خزانهاست / گر شخص من بخاك خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است / درعلم جز بقوّت و برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت / گر بگذرد زروزه بقربان نمیرسد

دیوان رشیدوطواط قریب به پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصّع و ذوقافیتین وغیر ذلك وقصیدهٔ گفته که تمامی آن مرصّع وبعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی آن مرصّع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی و این است مطلع آن قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرصّع ـ لله در قائله

ای منوّر بتو نجوم جلال / وی مقرّر بتور سوم کمال
حضرت تو معوّل دولت / ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمری دراز یافت و بعد ازوفات اتسزخوارزمشاه تازمان دولت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد، گفتند که پیر وضعیف ومنحنی شده است گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند ، چون چشم او بر سلطانشاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد ـ

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست / عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست / هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

امّا خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی است ومال ومنال خوارزم درزمان ملکشاه بطشت خانهٔ سلطان صرف شدی ونوشتکین مهترطشت داران بود، سلطان اورا بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود قطب الدین محمد فرزند او مرتبهٔ خوارزمشاهی یافت، علما را احترام نمودی واتسز پسر اوست درخوارزم متمکن شدو نزد سلطان سنجرجاهی وتقرّبی تمام یافت وهرسال نوبتی بمرو آمدی وملازمت سلطان کردی وباز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند وسلطان را برو بدگمان ساختند ازمرو بگریخت ودر

ودرخوارزم باسلطان آغاز عصیان کرد واستیلای تمام یافت وهمواره باکفار تاتار غزا کردی وغنیمت بسیار یافتی تا مرتبهٔ او بدان‌درجه‌رسید که لشکریان ازسلطان سنجر میگریختند وبدو می‌پیوستند ، سلطان‌بالضروره بدفع‌اتسز لشکر بخوارزم کشید و انوری درآن‌سفر ملازم بود ، چون به‌نواحی هزار اسپ رسیدند وقلعه را محاصره کردند انوری این‌رباعی‌بگفت وبرتیری‌نوشته بقلعه‌انداختند :

ای‌شاه همه‌ملك‌جهان حسب‌تراست　　وز دولت واقبال جهان کسب‌تراست
امروز بیك حمله هزاراسب بگیر　　فردا خوارزم‌وصدهزار اسب تراست

رشیدوطواط درقلعه‌بود درملازمت‌اتسز، این‌بیت‌درجواب رباعی‌انوری نوشت وبعوض‌فرستادودرعسکرسلطان‌انداخت‌بدین‌نسق که

گرخصم توای شاه‌بود رستم‌گرد　　یك خر زهزاراسب نتواند برد

سلطان بغایت‌ازوطواط درخشم‌شد وسوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد اورا هفت پاره سازم واین‌قصیده‌را نیز سلطان شنیده بود که رشید وطواط گفته.

اتسز غازی‌بتخت ملك برآمد　　دولت‌سلجوق و آل او بسر آمد

وکینهٔ قدیم دردل‌سلطان بودوچون مدّت‌محاصره امتداد پیداکرد اتسزقوّت مقاومت نداشت بشب ازقلعه‌بگریخت وقلعهٔ هزار اسب بدست‌سلطان فتح‌شدووطواط پنهان‌گشت،بمنادی وتفحص حاضرش کردند سلطان‌فرمود که‌هفت‌پاره‌اش کنند،وطواط بشفاعت رقعهٔ پیش منتجب‌الدین‌بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان‌بود ومنصب‌ندیمی باشغل انشا منضم‌داشت فرستاد تاگناه اورا ازسلطان در خواهد ، منتجب‌الدین به - سلطان‌عرضه‌داشت کردکه وطواط مرغکیست‌بسیارخردوضعیف اوراهفت‌پاره‌نمیتوان کرد، ای‌سلطان‌عالم‌بفرمای‌تا اورادوپاره کنند ، سلطان بخندیدوباین‌لطیفه ازسرخون وطواط درگذشت‌وگفت‌بیا تادوپاره‌اش‌هم نکنیم که‌آنرا نیز طاقت ندارد ، بعدازآن وطواط بترمذرفت‌ومدّتی‌درترمذمی‌بود تااتسز ازخوارزم‌لشکر کشید وبوقت‌گرفتاری سلطان‌سنجر بدست غزّان اکثرخراسان‌را مسخرساخت‌ورشید ازترمذ قصدملازمت اتسز کرد ودرخبوشان‌بمعسکر اتسز رسیدومدتی‌مصاحب‌اتسز بود، ناگاه‌اتسز درخرّم

دره خبوشان بمفاجات درگذشت و در شهورسنهٔ احدی‌وخمسین‌و خمسمائه ورشید سرتابوت‌اتسز میگریست واین‌رباعی میخواند

شاها فلك از سیاستت میلرزید　　پیش‌تو بطوع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد　　تاآن‌همه سلطنت‌بدین‌میارزید

ووفات رشید درخوارزم درسنهٔ ثمان‌وسبعین‌وخمسمائه بود وعمراو گویند نود وهفت سال بود وقبراو در جرجانیهٔ خوارزم است واو را درعلم معانی وبیان تصانیف مرغوبست وکتاب حدایق‌السحراز مصنفات اوست که درصنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته‌اند و ترجمهٔ صدکلمهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام او نوشته‌وبغایت نیکوگفته وچندنسخهٔ‌دیگر درعلم‌شعر و کتابت‌واستیفاوترسل‌تصنیف دارد رحمة‌الله علیه

۷ ـ ذکر ملك الشعراء ادیب صابر ترمذی طاب ثراه

دانشمندی ماهر وادیبی فاضل وشاعری‌کامل‌بوده است ودرعهد دولت سلطان سنجرازترمذ بمروافتادواصل‌اوازبخارااست‌فامادرخراسان نشوونمایافته، معارض‌رشید وطواط است‌تاحدی‌که‌یك‌دیگررااهاجی‌رکیکه گفته‌اندوایرادآن‌هجویات‌درین‌کتاب ازحرمت دورنمود،خاقانی‌معتقدادیب‌صابرومنکررشید وطواط‌است‌وانوری‌صابر را در شاعری‌مسلم میدارد والحق صابربغایت خوشگوی بوده است وسخن اوصاف وروان است وبطبایع نزدیکتر از اشعاراقران اوبوده، ومربی ادیب صابرسیداجل بزرگوار ابوجعفر علی‌بن حسین قدامهٔ موسویست که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان مینوشته‌اند وسلطان سنجر سیدرابرادرخود خوانده ومسکن وموطن سید نیشابور بوده ضیاع وعقارواحتشام اودرخراسان بی‌نهایت بوده است و بغایت سیدی مکرم ومدبروصاحب ناموس بوده است واین سوگند نامه را صابر بمدح سیدانشا نموده واین‌است بعضی ازآن قصیده ولله در قائله

تنم‌بمهر اسیراست و دل بعشق فدی　　همی بگوش‌من‌آید زلفظ‌عشق ندی
دلم‌فدی‌شدوچشمم ندیدروی‌خلاص　　خلاص‌نیست اسیران عشق را بفدی

من و توئیم نگارا که عشق و خوبی‌را زنام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامتست ازین عشق و عشق بر مجنون غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی
از آن قبل که عسل را حلاوت از لب تست خدای عزّ وجل درعسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سیدّ ابوجعفر را برادر خطاب نمود قصیدهٔ میگوید و این بیت از آن قصیده است -

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

و صابر نزد سلطان سنجر وارکان دولت او محترم بودی، چون اتسز خوارزمشاه باسلطان درخوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تادایم مستحفظ و متفحص حالات و منهی اخبار باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاك کند ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمرو فرستاد، تا آن شخص را طلب کرده یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر درخوارزم بود ، اتسز خبریافت که ادیب صابر چنین کاری کرده است، ادیب را فرمود تادست و پا بستند و درجیحون انداختند و غرق گشت و کان ذلك فی شهور سنهٔ ست و اربعین وخمسمائه -

٨ - ذکر ملك الکلام عثمان مختاری طاب ثراه

غزنوی است و از اقران شیخ سنائی است و درروزگار سلطان ابراهیم بن مسعودشاه شاعر دارالملك غزنین بوده است وخوش گویست وطبعی قادر داشته چنانکه شیخ سنائی چند قصیده درمدح او گفته ومطلع یك قصیده این است :

نبود بیش دو خورشید و دو مه تاری تیر (١) که بود لمعهٔ ازخاطر مختاری تیر(١)

وعثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته درمدح سلطان ابراهیم:

مسلمانان دلی دارم که ضایع میکند جانش درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری ازاکابر این قصیده راجواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده نگفته اند وجواب گفتهٔ خاقانی مر این قصیده راست درزهدیات وحکمت مطلعش اینست:

---

(١) ن . ل نیز

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش　　دلم تسلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش

وخواجه خسرو دهلوی درجواب این قصیده دادسخنوری میدهد و درین روزگار طبع وقاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوری عالم محقق مولانا نورالملة والدین عبدالرحمن جامی مدالله تعالی ظلال فضائله مایل به جواب این قصیده گردیده والحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی درشیوهٔ نظم در آورده که درحیز وصف درنگنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانارا درین امر تتبع نموده اند ومطلع قصیدهٔ مولانا اینست

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش　　سبق نادانی ودانا دلم طفل سبق خوانش

اماسلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دیندار مؤید موفق بوده و گویند ازولایت نصیب داشت، هفتاد وشش سال عمر یافت و مدت شصت ودوسال سلطنت کردودرمدت سلطنت یکخشت جهت بنای کوشك و منظر و اساس سلطنت بر زمین نینداخت وقریب چهارصد خانقاه ورباط ومساجد ومدارس درراه خدابنا کرده، صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انارالله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی وبیوه زنان ومحتاجان را زرو طعام بدست خوددادی، و بعهد او در غزنین داروی چشم واشربه وادویهٔ تمام امراض ازخزانهٔ او بردندی، وسلاطین سلجوقیه اورا تعظیم کردندی وپدر بزرگ نوشتندی ووفات سلطان ابراهیم در شهور سنهٔ اثنی وتسعین واربعمائه بوده ـ

۹ـ ذکر حکیم عارف ابو المجد مجدود بن آدم السنائی قدس الله سره العزیز

ازبزرگان دین واشراف روزگار است وبهمهٔ زبانها ستوده ودرمشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه و تعالی اورا ارزانی داشته درو صف نگنجد و مولانا جلال الدین رومی باوجود کمال وفضل خودرا ازمتابعان شیخ سنائی میداند ومیگوید :

عطار روح بود وسنائی دوچشم او　　ماازپی سنائی و عطار آمدیم

وجای دیگر درمثنوی میفرماید ـ

ترك جوشی کرده ام من نیم خام　　از حکیم غزنوی بشنو تمام

ودرآخر حال مرتاض بوده ازدنیا ومافیها معرض شدتاحدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست تاهمشیرهٔ خود را به نکاح شیخ در آورد، اوابا نمود و عزیمت حج

کرد وبخراسان آمد ودرین باب در حدیقه میفرماید بمعذرت سلطان بهرامشاه -

من نه مردزن و زرو جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی زاحسانم بسر تو که تاج نستانم

وچون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابویوسف همدانی قدّس سرّه زدودرخلوت نشست وعزلت اختیار کردوشیخ ابویوسف همدانی ازبزرگان دین بود وخانقاه اورا از تعظیم وقدر درخطهٔ مرو کعبهٔ خراسان میگفته اندواومریدشیخ عارف ابوعلی فارمدیست وامام غزالی باوجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده ودر آخر مریداو شده وفارمدقریه ایست از اعمال طوس، گویند سبب توبهٔ حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی وملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هندداشت بتسخیر قلاع کفارهند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد ودر غزنین دیوانهٔ بود که اورا لای خوار گفتندی وازمعنی خالی نبود، همواره درشرابخانه‌ها درد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرّع نمودی چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید ازگلخن ترنّمی شنود وقصد گلخن کرده شنید که لای خوار باساقی خود میگوید پر کن قدحی تابکوری چشم ابراهیمك غزنوی بنوشم، ساقی گفت که این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاهیست عادل وخیرمذمّت او مگوی، دیوانه گفت، بلی همچنین است امامرد کی ناخشنودو بی انصافست، غزنین را چنانچه شرط است ضبط ناکرده درچنین زمستانی سردمیل ولایتی دیکردارد وچون آن ولایت رانیز مسلم خواهدساخت آرزوی ملك دیگرخواهدکرد، و آن قدح بستد ونوش کرد وبازساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تابکوری چشم سنائیك شاعر بنوشم ساقی باردیگر گفت این خطا از صلاح دور است، آخرای یار درباب سنائی زبان طعن درازمکن که او مردی ظریف وخوش طبع ومقبول خاص وعام است، گفت غلط مکن که بس مرد کی احمق است لاف و گزافی چندفراهم آورده و شعر نام نهاده ازروی طمع هرروز دست بردست نهاده وبیادر پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمدی میگوید و این قدر نمیداند که اورا از برای شاعری و هرزه گوئی نیافریده‌اند، اگر روز

عرش اکبر ازو سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ماچه آوردی چه‌عذرخواهد آورد اینچنین مرد را جز ابله وبوالفضول نتوان گفت، حکیم چون این سخن بشنید ازحال برفت وبراو این‌سخن کارگر آمد ودل اوازخدمت مخلوق بگردید واز دنیادل سرد شدودیوان مدح ملوك را درآب‌انداخت وطریقت‌انقطاع وزهد وعبادت را شعارخود ساخت تا در طریقت انقطاع‌را بمرتبهٔ رسانید که همواره درغزنین پابرهنه گردیدی ودوستان وخویشاوندان برحال او گریان شدندی ، او اقرباراگفتی که برحال من غمگین مباشید بلکه‌طرب‌وخوشدلی کنید،گویند که دوستان بجهت‌او کفشی آوردند والتماس کردند که تا درپای کند، قبول کرد وروزدیگر کفش‌را بحضور یاران آورد وردکردو گفت آن سنائی که دیروز درنظرشما بودم‌امروز خلاف آنم، سدّ راه این کفش است ، وامیرخسرودرین‌معنی‌خوش گفته

نیست‌مدبراهل‌ترك‌ازخودنداردکفش‌از آنك　هرشکاف‌ازپاشنایش‌دین ودولترادرست

ویکی ازگفتارحکیم سنائی کتاب‌حدیقة‌الحقیقه است که هر چمن از آن حدیقهٔ ریاض حکمت وحقیقت وطریقت است واهل‌توحید وتصوّف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل ومصنفات خودبایرادو استشهاد میآرند واز حدیقه این تمثیل در این تذکره‌لایق آمد

داشت لقمان یکی سراچهٔ تنگ　　چون گلوگاه نای وسینهٔ چنگ
شب همه شب به پیچ‌وتاب شدی　　روز نیمه در آفتاب شدی
بوالفضولی سؤال کرداز وی　　کین‌چه‌جایست‌شش‌بدست‌وسه‌پی
بادم‌سردو چشم گریان پیر　　گفت هذا لمن یموت کثیر

باوجود این‌فضل وکمال چون کتاب حدیقه‌را تمام کرد علمای ظاهر غزنین برحکیم طعن کردند واعتراض نمودند وآن کتاب‌را بدارالسلام بغداد فرستادوبدار الخلافه‌عرض کرد وازعلمای بغداد وائمهٔ آندیار برصحت‌عقیدهٔ‌خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود وچندگاه در مرو درحلقهٔ درویشان شیخ ابو - یوسف همدانی بسلوك مشغول شد وباز بغزنین رجوع کرددرآخر حال‌سخن‌جزبه توحید ومعارف و حقایق نگفتی وچند قصیدهٔ اودرتوحید ومعارف بی‌نظیراست و بزرگان تتبع آن نموده‌اند ویکی‌این است :

طلب ای عاشقان‌خوش‌رفتار طرب ای‌شاهدان‌شیرین کار
تاکی ازخانه هین‌ره‌صحرا تاکی‌ازکعبه هان در حمار
درجهان‌شاهدی و ما فارغ در قدح جرعهٔ و ماهشیار
خیزتا زاب دیده بنشانیم گرد این خاك تودهٔ غدّار
پس بجاروب لافرو روبیم کوکب ازسقف گنبد دوّار
تاز خودبشنودنه ازمن‌وتو لمن الملك واحد القهار
ای هواهای تو هوا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

واین قصیده‌راشیخ‌اوحدالدین کرمانی وشیخ‌فخرالدین‌عراقی وغیر ایشان تتبع کرده‌اند وجواب‌گفته‌اند ـ ودیگرقصیده‌ایست درعزلت وتجرید که‌مطلعش‌این‌است.

مکن‌درجسم‌وجان‌منزل که‌این‌دونست‌وآن‌والاقدم زین‌هردو بیرون‌نه‌نه‌اینجاباش‌نه‌آنجا

و این قصیده راخواجه سلمان ساوجی‌جواب‌گفته‌اگرچه‌شاعرانه‌است اماحکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید ، و دیوان حکیم سنائی سی‌هزاربیت زیاده‌است مجموع حقایق ومعارف وترك دنیا وسخن حکیم اصحاب طریقت واهل سلوك را بر شیوهٔ ترك دنیا و مذّمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسهٔ غزنین‌درشهور سنهٔست وسبعین (تسعین)وخمسمائه بوده‌الیوم مرقدوتربت شریف او معین وخانقاه اومعموراست، واهل‌غزنین رابدان مرقدالتجاست‌و ازشعراء سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب‌الدین‌ورکانی‌معاصرشیخ‌سنائی‌بوده‌اند رحمةالله علیهم‌اجمعین ، اما حجةالاسلام ابوحامدمحمدغزّالی‌قدس‌الله سرّه‌العزیزازقریه‌ایست ازاعمال‌طوس که‌نام‌آن‌قریه‌غزّال بوده و نیزگویند که غزّال ریسمان فروش را میگویند واو فرموك مادر خود که رشته بود دربازار برده میفروخت ازآن‌جهت بغزّالی اشتهار یافت ،وازجملهٔ تلامذهٔ امام‌الحرمین ابوالمعالی عبدالملك‌بن امام‌محمدجوینی‌بوده وشیخ ابوبکر نساج رادر طفولیت دریافته وشیخ‌ابوبکر آب دهن مبارك خود رادردهان‌اوانداخته وببرکت‌آن عالم ربانی شده واکابراتفاق‌کرده‌اندکه غزالی ازصدیقان است،گویندکه هفتادنوع علم خوانده که‌گشادکارمن‌درکدام باشدازهیچ نوعی ازعلوم او را فتحی حاصل‌نشد

رجوع بصوفیه نمود وزهدوعبادت‌اختیار کرد وسخن‌شرع‌راباسخن صوفیه مخلوط گفتی وبی حجت و برهان قلم بر کاغذ ننهادی و حکمت مرعی‌داشتی لاجرم علمای ظاهری بروطعن کردند واعتراض‌نمودند ، از آن سبب ازخراسان بحجاز رفت و ازآنجابشام افتاد وده سال‌دردیارعرب بدرس وافاده مشغول شدوکتاب‌احیاءالعلوم وجواهرالقرآن وقسطاس رادردمشق تصنیف کرده است ، بازبخراسان رجوع کرد وعزلت و انزوا پیش گرفت وازدنیاواهل دنیابغایت‌معرض بود، صاحب‌تاریخ‌استظهاری گوید که‌مؤید الملك‌بن نظام‌الملك‌امام غزّالی‌را بجهت‌تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد طلب کرد وامام این‌مکتوب‌رادرجواب نوشت:الحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌محمدوآله واصحابه‌اجمعین ، امّابعد،خدمت خواجه وملجأجهانیان متع‌الله‌المسلمین بطول‌بقاءه این‌ضعیف را از حضیض خرابهٔ‌طوس باوج معمورهٔ دارالسلام بغداد ، عمرهاالله تعالی میخواند ،کرم وبزرگی‌می‌نماید وبراین‌حقیرنیز واجب‌است‌که خواجه را از حضیض بشری‌باوج‌مراتب‌ملکی‌دعوت‌نمایدوترغیب کند،ای‌عزیزازطوس‌وبغداد راه بخداوندی یکسان‌است امّا ازاوج‌انسانی تاحضیض‌حیوانی‌تفاوت‌فراوان‌است‌والتماس حضور این فقیر که فرموده‌اند لاشك‌این‌فقیررا وقت فراقست نه‌وقت عزیمت عراق، ای عزیزفرض کن که‌غزّالی‌ببغدادرسید ومتعاقب فرمان دررسید ، نه‌فکرمدرّسی دیگربایدکرد، امروز را همان‌روز انکار ودست ازین بیچاره بدار والسلام‌والاکرام والله یدعواالی دارالسلام ووفات‌ومدت‌عمر غزّالی ازین‌بیت معلوم میشود

نصیب‌حجةالاسلام‌ازین سرای‌سپنج　　حیات پنجه وچاروممات پانصدوپنج

۱۰ ـ ذکرحکیم سوزنی‌سمرقندی‌نورالله‌قبره

سمرقندی‌بوده‌است‌خوش طبع‌وظریف‌سخن است، درابتدای‌حال‌تحصیل کردی امّاطبع اوبرجانب هزل‌مایل‌بود ، علمای‌مدرسه اتفاق کردند وبسر خمخانه را برآن داشتند که هجوسوزنی‌را بگوید واوسوزنی‌را هجوهای رکیك گفته وسوزنی‌نیزبااو معارض‌شده ، وایرادآن هجویات دراین‌کتاب پسندیده نیامد ، امّا حکیم سوزنی‌را در آخر عمرتوبهٔ‌نصوح واقع‌شد وحج گذارد ودرتوحید ونصایح وزهدیّات ومعارف قصاید غرا دارد وازآن جمله این قصیده ثبت‌شد

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه　　آمد بپیش سینهٔ من از سفه سپاه
لشکر گه سفاهت من عرضه داد دیو　　من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه
دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند　　همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من　　تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
تا خیل را بچشم من آرایشی دهد　　زان نوع دانه سازد ودام افکند براه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او　　وزدیو دیوتر شدم از سیرت تباه
یك روز بیگناه نبودم بعمر خویش　　گویا که بود بیگنهی نزد من گناه
هر گونهٔ گناه زاعضای من برست　　چون اززمین نم زده هر گونهٔ گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکرند　　اعضای من بوند بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل　　هم بندهٔ از آنکه اله است پادشاه
درقدرت اله نگه کن بچشم عجز　　تا عجز خویش بینی در قدرت اله
قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباش　　همتای دیو تا نشوی در چهار تاه
پیری رسید و موی سیاهت سپید شد　　یار سفید روی سیه موی را مخواه
زین پس بنعت چه زنخان بر غزل مگوی　　کز نظم و نعت چاه زنخ اوفتی بچاه
گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز　　از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود　　گرا زندم نباری از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهن است　　در کورهٔ دل آر و چو سوزن زغم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن　　چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی　　تو توبه را وسایهٔ طوبی شمر پناه
ناآمد از تو هیچ گناهی زکوه کم　　یا هیچ طاعتی زتو آمد فزون زکاه
زاهل سموم و هاویه ای وطمع کنی　　تا نزد تو نسیم شمال آید از هر آه
عصیان کنی و جاه مطیعان کنی طلب　　بسیار کله هاست بسودای این کلاه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو زجرم　　تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو　　گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست　　جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه

یارب بلطف خویش ببخشای ورحم کن — برمن یگانه عاصی و برجملهٔ عصاه
کافی توئی و قاضی حاجات ماتوئی — مارا مران بصدر قضاة و درکفاه
ایمان ما وقوّت اسلام ودین ما — از ما مکن جدا بجداگشتن حیاه
برما لباس خاك چوجیب کلیم کن — تاچون کف کلیم برآریم ازو جباه
ای راوی این قصیده بخوان ومرا مبین — السمع للمعیدی خیرمن ان تراه

ولامعی بخاری وجنتی ونسفی وشمس حاله وشطرنجی شاگردان سوزنی بوده‌اند این مطلع نیز سوزنی راست:

تاکی زگردش فلك آبگینه رنگ — برآبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

ورکن صاین این قصیده را جواب گفته‌هم بطرز حکیم سوزنی وشاه ابواسحق او را هفت بدرهٔ زرصله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد انشاءالله تعالی ووفات حکیم سوزنی درسمرقند بوده ودرشهور سنهٔ تسع وستین وخمسمائه وقبراو درمقبرهٔ جاکردیزه است بقرب مزار الامامین العالمین ابومنصور الماتریدی وشهاب الدین ابوحفص عمر النسفی رحمة الله علیهما

۱۱ - ذکر سحبان ثانی فلکی شروانی نوّرالله مرقده

شاعری بغایت خوشگوی بوده وازاقران افضل الدین خاقانی است وبعضی گویند که استاد خاقانیست واین درست نیست بلکه شیخ عارف محقق آذری درجواهر الاسرار میآورد که خاقانی وفلکی هردوشاگرد ابوالعلاء گنجه‌اند وحمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند ، فی کلّ حال طبعی قادر داشته و این قصیده اوراست بمدح شروانشاه -

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم — جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم
خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم — جم دوم بتعظم خدایگان معظم
زحل محلّ وقضایدقدر مرادوفلك کین — شمال طبع وصبا فرمسیح دین وملك دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن — جهان کشای چورستم هنر نمای چو نیرم

واین قصیده مطوّل است وایراد مجموع ابیات آن ازتکلفی خالی نبوده. واگر فضلا تمام این قصیده را بخوانند بر فضل وقدرت فلکی آفرین وتحسین گویند، خواجه عصمت

الله بخاری این قصیده را جواب گفته درمدح سلطان سعید خلیل‌الله و دیوان فلکی را نزد پادشاه مبرورالغ بیك میرزاگورکان بردند مطالعه کرد وپسند فرمود اما گفت عجب تخلص دارد وبتفأل خوب نیست

۱۲ ـ ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی قدس‌الله سرّه

بزرگوارو فاضل‌ودانشمند واهل دل‌بوده‌قصیدهٔ فخریّه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند از اکابرمثل مجیر بیلقانی وکمال‌الدین اسمعیل و از متأخران شیخ آذری نیز گفته اماقبل از سید حسن کسی‌مثل این قصیده نگفته مطلع فخریهٔ سید اینست :

داند جهان که قرة عین پیمبرم　　　شایسته میوهٔ دل زهراو حیدرم

وکمال‌الدین اسمعیل فرماید :

روزی‌وطای کحلی‌شب‌درسر آورم　　　بگریزم‌ازجهان که‌جهان نیست‌درخورم

ومجیرالدین بیلقانی گفته‌است:

هرشب که‌سر بجیب‌تفکر فرو برم　　　ستر فلك‌بدّرم وازسدره‌بگذرم

اما خاکساران‌عالم خاك‌انکسارو کمی‌می‌طلبند و از مقام فخر عاردارند، گویند که‌روزی سید حسن درغزنین وعظ میگفت هفتادهزار مرد درپای منبراوجمع‌شدند، سلطان بهرامشاه راخوش‌نیامد، دو شمشیرپیش سید حسن فرستاد تادریك غلاف‌کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت سیدالمرسلین علیه افضل التحیات وﷺ رسید این ترجیع بند گفت و التماس‌خلعت‌کرد :

یارب‌این‌مائیم‌واین‌درگاه‌صدرانبیاست　　　یارب‌این‌مائیم‌واین‌خاك‌جناب‌مصطفی‌است

وترجیع بندراعربی گفته این است :

سلموا یاقوم‌بل‌صلوا علی صدرالامین　　　مصطفی ماجاء الّا رحمة للعالمین

ودرحسن طلب این‌بیت‌فرموده که :

لاف‌فرزندی نیارم‌زد درین‌حضرت‌ولی　　　مدحتی آوردم اینك‌خلعتی‌بیرون‌فرست

خواجه‌حمدالله مستوفی درتاریخ گزیدهٔ خود دراثنای تذکرهٔ شعرا میاورد که

خلعت ازروضهٔ مطهرهٔ حضرت رسالت ﷺ بجهت سیدحسن بیرون آمد و برصحت این اطنابی میکند وچون سیدحسن ازحج بازگردیدومردم آن کرامت دیدند بسیاری معتقد اوشدند ، ودرآن حین سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه درداالسلام بغداد بوده بروزگارالراشدخلیفهٔ عباسی وسلطان مسعوددراکرام واعزازسید مبالغهٔ بسیار نموده ومحفهٔ زراندوده ترتیب کرده سیدرا بطرف غزنین روانه ساخت، چون سید بولایت جوین رسید درقصبهٔ آزادوارفجاة بجواررحمت ایزدی انتقال کرد درشهورسنهٔ خمس وستین(۱) وخمسمائه واکنون تربت شریف سیدحسن درقصبهٔ آزادوار مذکوراست و معروف و آزادوار مسقط رأس و موطن مألوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وبرادر اوخواجه علاءالدین عطاملك که تاریخ جهان گشای او نوشته بوده است، واین دوخواجه از جملهٔ کریمان جهان وفضلای زمان بوده اندوهردوفاضل وصاحب جاه وعالم پرورو خوش طبع وصاحب ناموس اند وفضیلت خواجه علاءالدین راکتاب جهان گشای گواهی عدل است، وبزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهرمن الشمس است وکتاب شمسیه را بنام او تصنیف کرده اند واوشرحی برآن کتاب مینوشته که قضاوقدر قصدودیعت حیات اونمودندو آن کار ناتمام مانده، گویند روزی خواجه شمس الدین درصدرجاه و قبول عوام و خواص برمسند خواجگی متمکن بود بدرجاجرمی این رباعی بگذرانید بنزد خواجه :

دنیاچومحیط است وکف خواجه نقط	پیوسته بگرد نقطه میگرددخط
پروردهٔ توکه و مه و دون و وسط	دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه دوات وقلم خواست وبرظهررقعهٔ شاعر بدیهه این رباعی نوشت:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط	کزرنگ دگرنباشدش(۲)هیچ نقط
ازگلهٔ خاص ما نه از جای غلط	چوپان بدهدبدست دارندهٔ خط

اما درروزگار اباقاخان خواجه علاءالدین متکفل مهام دارالسلام بغداد بود ، مجدالملك یزدی ظاهرشدو بروتقریر کردبدان سبب خواجه علاءالدین را چهارصد هزاردرم مصادره افتاد وعاقبت خیانت مجدالملك ظاهرشد ، اباقاخان بر ومتغیر گشت

(۱)ن.ل.ثلثین(۲) ن . ل . دروی زسیاهی نبود

واورا بیاساق رسانیدند واعضای اورا باقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند، خواجه علاءالدین درین باب گوید -

روزی‌دوسه سردفتر تزویرشدی　　　جوینده‌ٔ ملك و مال وتوفیر شدی
اعضای توهریکی گرفت اقلیمی　　　القصه بیك هفته جهانگیر شدی

وقاضی بیضاوی درنظام‌التواریخ میآورد که‌خواجه شمس‌الدین محمد وخواجه علاءالدین اباً عن‌جدٍّ از صنادید خراسان بوده‌اند و قتل خواجه شمس‌الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجدالدین همگر فارسی این‌رباعی درمرثیهٔ صاحب دیوان‌گفته وشیخ‌بزرگوار سعدی علیه‌الرحمه‌چون این‌رباعی را بشنودگریان‌شدو برروح خواجه دعای‌خیر گفت وخواجه مجدراتحسین نمودرباعی‌این‌است:

درماتم‌شمس ازشفق خون بچکید　　　مه‌روی بکندو زهره‌گیسو ببرید
شب‌جامه سیاه‌کرد درماتم وصبح　　　برزد نفسی سردو گریبان بدرید

۱۳ - ذکرفرید کاتب نوّرالله مضجعه

فرید کاتب‌شاگردانوری‌است، خوشگوی ولطیف طبع بود وهمواره ملازم‌درگاه سلطان سنجر بودی واین‌سؤال‌وجواب اوراست :

گفتم‌بدان نگارکه خورشیدانوری　　　گفتازوی نکوترم‌ارنیك بنگری
گفتم مه چهاردهی برسپهر حسن　　　گفتا مه مِراست هزارازتومشتری
گفتم به بندگیّ تو اقرار میکنم　　　گفتاچوتوبسیست کنونم بچاکری

صاحب مقامات ناصری‌گوید‌که چون سلطان سنجر کرّت دوم بتسخیر ملك ماوراءالنهر لشکرکشید وسلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و درحدود پایمرغ که ازاعمال‌قرشی است‌که درقدیم آن‌ولایت‌را نسف میخوانده‌اند مصافی‌عظیم دست‌داد وشکست برجانب سلطان‌افتاد وسلطان میخواست‌که ثبات قدمی پیش‌آرد دشمنان‌پیش‌وپس اورابگرفته بودندملك‌تاج‌الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب‌سلطان بگرفت که‌ای‌خداوندعالم‌چه‌محل قراراست ومردانگی نموده سلطان‌رااز جنگ‌گاه بیرون آورد وبامعدودی چند ازآب جیحون عمدبسته عبورکردند وآن‌شکست‌در

ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد وفرید ملازم او بود درین باب این رباعی میگوید:

شاها زسنان توجهانی شدراست　　تیغ تو چهل سال زاعداکین خواست
گرچشم بدی رسید آن هم زقضاست　　کانکس که بیك حال بماندست خداست

اما ملك تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوك سیستان است و نبیرهٔ نصربن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده و باسلطان محمود بکرّات مصافداده ، مرد محتشم ومتهوّر بود وملك تاج الدین مقرّب بوده در روزگار سلطان سنجر ، و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملك در آورد و ملوك سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند ودرین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده وایشان ازنسل یعقوب بن لیث صفارند که اوّل کسی که ازعجم برخلفای بنی۔ عباس خروج کرد ایشان بودند وبعد از یعقوب عمروبن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت وسیصدهزار سوار لشکری داشت وبردست امیراسماعیل سامانی اسیر شد ودربند و حبس المعتضد خلیفهٔ بغداد ازگرسنگی بمرددرسنهٔ ٢٨٧و گویند که دویست قطارشتر مطبخ اورا میکشیدند القدرة لله تبارك وتعالی

١٤ ـ ذکرسیفی نیشابوری نوّرقبره ومضجعه

شاعری محکم گوی است وشاگردفرید کاتب بوده وعلم شعر نیکو میدانسته و قصیدهٔ اودر تعریف سنگ وسیم که درهرمصرع لفظ سنگ وسیم لازم داشته اینست:

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار　مهرتو اندر دلم چون سیم درسنگ استوار
سنگدل یاری وسیمین برنگاری زانکه هست　همچونقش سیم وسنگ اندر دل من پایدار
من چوسنگم صلب درعهدو توچون سیمی ولیك　همچو سیم ازسنگ ناگاهم برفتی ازکنار
من ترا جویم بسیم و تو مرارانی بسنگ　رجم سنگ وعهدسیم ازتست گوئی یادگار

اماچندسیفی دیگر بوده اند وامیرحاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحبقران اعظم امیرتیمور گورکان بوده۔ شعر فارسی وترکی رانیکو گفته و سیفی تخلص میکرده ودرین روزگار مولانا سیفی بخاری مرداهل فضل است و طبع ظریف دارد وذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد انشاءالله تعالی، اماسیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب اوعلاء الدین بوده ، استقلال او درجهٔ عالی یافت

وتمامی خراسان را مسخر کرد، مردی خیر بوده ومسجد جامع سبزوار او بنا کرده است وخواجه علاء الدین عطاملك جوینی در تاریخ جهان گشای میآورد که تکش خان عزیمت عراق کرد ودر صحرای ری باطغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ او بود مصاف داد و طغرل نام ونسب میگفت وجنگ میکرد تا اسیر شد واورا پیش تکش خان بردند تکش ازو سؤال کرد که باوجود مردانگی ولشکر جرّار وسلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی، طغرل از شاهنامه این بیت برخواند ،

زبیژن فزون بود هومان بزور هنرعیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زادهٔ خودرا بر درری بر دار کرد و آن حال بر وی مبارك نیامد و بعد از اندك مایهٔ روزگاری بعلت خناق در گذشت، وآخر ملوك آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوقیان انتقال کرد و به خوارزمشاهیان افتاد، فی شهور سنهٔ ٥٩١ یمحو الله مایشاء ویثبت وعنده امّ الکتاب :

١٥ ـ ذکر حکیم روحانی سمرقندی رحمة الله علیه

خوش گوی بوده وشاگرد رشیدی است ورشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده وگویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است والعهدة علی الراوی واین قطعه روحانی راست درمذمت کدخدائی وقرض داری :

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار تاوجودش همه روزی بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

١٦ ـ ذکر ملك الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمة والغفران

وهو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل واهل بوده ودر شاعری مرتبهٔ عالی دارد ، چنانچه بعضی اکابر وافاضل متفق اند که سخن او نازکتر وباطراوت تر از سخن انوریست وبعضی قبول نکرده اند واز خواجه مجد الدین همگر فارسی در این باب فتوی خواسته اند ، اوحکم کرده که سخن انوری افضل است اما ظهیر فی کلّ حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است ودر علم وفضل بینظیر بوده ، اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابك قزل ارسلان بن اتابك ایلدگز بعراق وآذربایجان افتاده مدّاح قزل ارسلان بوده وخواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که داستان مهر ووفا بنظم آورده و

دادسخنوری درنظم آن داستان داده ودرباب دیوان خواجه ظهیر الدین بزرگان گفته اند :

دیوان ظهیر فاریابی　　　　در کعبه بدزداگر بیابی

وچون خواجه ظهیر خوشگوی است واجب نمود که ازدیوان او دوقصیده وقطعهٔ درین تذکره بقلم آید واین قصیده درمدح قزل ارسلان گوید :

گیتی بیمن دولت فرمان ده جهان　　　　ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان

ازهرطرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر　　　　وز هرطرف که گوش کنی مژدهٔ امان

بالید ازین نشاط تن تخت برزمین　　　　بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان

افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد　　　　منسوخ شد مآثر جمشید واردوان

ملکی چنین مقرّر وشاهی چنین مطاع　　　　دیریست تازمانه نداده زکس نشان

دراوّل حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد ودرآن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بود ودرخاندان سلجوق دوطغانشاه بوده اند واین طغانشاه بعدازسلطنت سلطان سنجر برتخت ملك بنشست وپنج نوبت زدا ما خوارزمشاهیان اورا امان ندادند وطغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است، وروزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود. وخواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید :

تراست لعل شکر بار ودرمیان گوهر　　　　میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی　　　　زشرم زردشود همچوزعفران گوهر

رخم چوزردشدازجرع دیده هرساعت　　　　فشانم ازغم آن لعل درفشان گوهر

مرا ببادمده گرچه خاکسارم ازآنك　　　　بخاك تیره کند بیشتر مکان گوهر

اگرچه سیم وزرم نیست هست گوهر اشك(۱)　　　　که نزد عقل به ازصد هزارکان گوهر

سزدکه ننگ نیاید ترا زصحبت من　　　　ازآنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر

چنان بچشم تو بی قیمتم زبی درمی　　　　که روز بزم بچشم خدایگان گوهر

همین بس است که ألماس طبع من دارد　　　　چوخنجرملك شرق در میان گوهر

خدایگان ملوك جهان طغانشه آنك　　　　نثار میکند ازجود برجهان گوهر

زبسکه خون معاند بریخت روزمصاف　　　　گرفت دردل کان رنگ ارغوان گوهر

(۱) ن . ل نظم - نفس

یمن بخت چو گیرد قلم بدست کند — بصورت شبه از نوك او روان گوهر
سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد — بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تودست سخاوت کشیده تر نکنی — بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تاپرزدست در عالم — بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعداز هزار غصه ورنج — مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گر چه بیازاردم نیازارم — کسی نیفکنداز دست رایگان گوهر
اگرچه موج بر آورد سالها دریا — بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چودر — ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند — که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام — ازآنکه خوب نماید بتوأمان گوهر
همیشه تاکه بهنگام نوبهار سحاب — کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا — که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد ودر آن حین صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملك بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت ، دید که صدر خواجه مسکن علما وفضلاست ، او سلام کرد وغریب وار بجائی نشست والتفاتی چنانکه خواست نیافت، تافته شد وبدیهه این قطعه را گفت ونوشت و بدست خواجه داد

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچ کس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل وهنر باشد وترا همه هست — بدین نعیم مزور چرا همی نازی
زچیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز — تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگه توببازی مکن ازآنکه بفضل — دلم بگیسوی حوران نمی کند بازی
اگرچه نیست خوشت یکسخن زمن بشنو — چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
تو این سپر که زدنیا کشیدهٔ در رو — بروز عرض مظالم چنان بیاندازی
که ازجواب سلامی که خلق رابرتست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

دیگر چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و

بآذربایجان رفت تا آنکه اتابك مظفرالدین محمدبن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابك بودی و در قصیدهٔ شکایت نامه که باتابك فرستاد میگوید که :

شاید زبعد خدمت ده ساله درعراق نانم هنوز خسرومازندران دهد

وبعد از وفات اتابك محمد اتابك قزل ارسلان بن محمدبن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد واتابك نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد وظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت ودرآخر از قزل ارسلان بگریخت وبابوبکر پیوست وقزل ارسلان برغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هرهفته اوراجامهٔ کمخا واطلس بخشیدی ومجیر آنرا بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر درباب مجیر گفته :

گربدیباهای فاخر آدمی گردد کسی پس دراطلس چیست گرگ ودرعبائی سوسمار

وبعد ازآنکه ظهیر مدّتی ملازمت سلاطین وحکام نمود درآخر استعفاخواست وبطاعت وعلم مشغول گشت ودر محروسهٔ تبریز ساکن شد ، و وفات او در تبریز بوده در شهور سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه بروزگار دولت اتابك اینانج بن قزل ارسلان وظهیرالدین درجنب خاقانی بسرخاب تبریز مدفون است ومجیرالدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی وشرف الدین شفروه ومحمدبن علی کرماج اصفهانی وجوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده‌اند رحمة الله علیهم، امّا اتابك سعید قزل ارسلان ابن اتابك ایلدگز ازجملهٔ موالی سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه است، جاه وسلطنتی برکمال یافت وپادشاه نشان بود ، طغرل بن ارسلان کودك بود وامور سلطنت عراق وآذربایجان بعد از مرگ اتابك محمدبن ایلدگز بانفراد واستبداد بقزل ارسلان متعلق گشت واومردمهیب وبا سیاست وصاحب تجمل بود امّا میخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند اونیز باشد، طغرل بزرگ شد وازاتابك برتافت ومکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند وشرّ قزل ارسلان راکفایت نماید ودر اثنای این حال بردر شهرهمدان شبی اتابک قزل ارسلان رابرتخت کشته یافتند وهیچکس ندانست که این کار که کرده است وهمچنانکه ذکرشد تکش در صحرای ری سلطان

طغرل‌را بردار کرد وحدیث نبوی ﷺ کارگر آمد که «من اعان ظالماً سلطه‌الله علیه»

۱۷ ـ ذکر ملك‌الشعراء مجیرالدین‌بیلقانی زید درجته

بغایت خوشگوی وظریف طبع وفاضل‌بوده ، ازاقران خواجه ظهیرالدین‌فاریابی است ودرپیش اتابك ایلدگزراه‌نیابت‌وتقرب داشت وهمواره باستعداد وتجمل معاش کردی وشعرا چنانکه رسم است بروحسد بردندی واو را بجهت تحصیل‌وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند ، افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای اونکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی‌گفت :

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست‌مروّت که‌از آن کان‌خیزد
کی‌دانستم کاهل‌صفاهان کورند با این‌همه سرمه کزصفاهان‌خیزد

واکابر اصفهان ازو درخشم بودند شرف‌الدین شفروه راگفتند تااو را اهاجی رکیکه گفت ، وایراد آن‌هجویات مناسب این کتاب نیامد امّا شرف الدین شفروه‌در جواب رباعی مجیرمیگوید:

شهری‌که به ازجملهٔ ایران باشد کی‌لایق هجوچون تو کشخان‌باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد میل تو بمیل است و فراوان باشد

ومجیرالدین این قصیده رادر مدح قزل ارسلان گفته درلزوم شمع‌درهربیت‌و فضلا وشعرااین قصیده را پسندیده‌اند والحق بسیارخوب گفته :

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
برسرپایم گداخت سفرهٔخالی‌چوشمع باسردستم فکندتیرفلك چون کمان
سردبود همچوصبح بزم حریفان‌عمر تانکشندم‌چوشمع شب‌همه‌شب‌درمیان
شمع دل‌کس نیم‌پس‌چه‌سبب‌همچوشمع مرده نفس میزنم برلب‌این خاکدان
دهر مراهمچوشمع بی‌گنه آویختست گر بفروزدرواست ور بگدازد همان
ازدراین‌شش‌جهت‌چون‌بگریزم که‌کرد پای‌ببندم‌چوشمع گردش‌این‌هفتخوان
زنده‌شوم‌همچوشمع ازپی‌دیدن که‌هست مستمع‌این سخن خسرو صاحبقران
صفدرسلطان‌جناب کزدراوهمچوشمع صدره برخود گریست عالم‌نا مهربان
فتنه‌بحاجت‌چه‌خواست‌نوبتش‌ازصدرملك زانکه‌بودشمع‌روزخواب‌خوش‌پاسبان

ظلم که بنشسته بودتوی بتوهمچوشمع — از تف شمشیر او سوخت زسرتا میان
بردچوشمع ازمیان ظلمت ظلم ای عجب — قدرت قدرش که هست درره دین مهربان
ای زتو ناحق چوشمع دیده بطفلی عذاب — وی زتو دولت چوسرو گشته به پیری جوان
هست چوشمعی بروزروی عطارد زرشك — تاکه بتوقیع دید کلك ترا در بنان
ساخت بکردارشمع درره عشقت مجیر — هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتشست گرچه دروطعنه زد — آنکه هنوزش چوشمع میرود آب ازدهان
تا که بشب هست شمع محرم اسرارخلق — بر دل پاك تو باد سرّ الهی عیان
شمع جلال تو بادیار به نیك اختری — پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابك ایلدگز درزمان دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کافی ومدّبر مملکت آل سلجوق بوده وبعدازوفات سلطان مسعود پادشاه نشان شده ووالدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود درآورد، مردی متدین وعادل بوده وعلما وفضلا را دوست داشتی استیلا واحتشام بی نهایتش دست دادچنانکه درروزگاراو اولاد ملوك سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتندواتابك ایلدگز درشهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته واوقاف بسیار داردودرین روزگارویران است، وفات اتابك ایلدگز درشهورسنهٔ ثلث وستین وخمسمائه بوده ومرقد او ومنکوحهٔ اودرجوارمدرسه ایست که درهمدان بنا کرده است وشعرای بزرگ که درروزگاراتابك ایلدگزوفرزندان اواتابك جهان پهلوان محمد واتابك قزل ارسلان بوده‌اند اثیرالدین اخسیکتی ومجیرالدین بیلقانی وظهیرالدین فاریابی وشیخ نظامی گنجوی وقوامی مطرّزی و یوسف فضولیست رحمةالله علیهم اجمعین اما شهر بیلقان ازاعمال آذربایجان است ودرجوارقراباغ که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر هلاکوخان قلعهٔ بیلقان را محاصره کردند بمدّت مدیدفتح قلعه میسر نشدوعاجزشدند چه درنواحی بیلقان خاکست ودشت وسنگ بجهت منجنیق نمی یافتند، خواجه نصیرالدین طوسی تعلیم داد تادرختهای بزرگ بیفکندند واز چوب برشکل سنگ منجنیق تراشیدند مدوّر ودرمیان آن ارزیز ریختند وبجای سنگ منجنیق انداختند وبرج وباروو بناهای قلعه راویران ساختندوبدان حیله شهررابگرفتند وقتل فراوان کردند واز آن روزگارشهر بیلقان ویرانست واز آن جزاسمی نمانده اما خاقان

سعیدشاهرخ سلطان میخواست که آن شهر راعمارت کندمدبران ملك صواب دیدند که چون آن شهرعمارت یابدو آبادان شودخلایق وچهارپایان ازاطراف جمع شوندونقصان در علفخوارقشلاق پدید آیدو نیززلزله در آن شهرعام بوده وچندنوبت از آسیب زلزله خراب شد، ملاحظهٔ زلزله نیز کردندوترك عمارت آن شهر نمودنداً مابحفرجوی بیلقان شاهرخ سلطان امرفرموده وآن جوی راجاری ساختند و طواحین آنجا را دائر گردانیدند والیوم برقرارست .

۱۸ - ذکرجوهری زرگر رحمة الله علیه

سخنی دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر واز اقران اثیرالدین اخسیکتی بوده، اصلش از بخارا است امابطریق سیاحت بعراق افتاده ودراصفهان می بوده ، مردبامال وجهات بسیاربوده وهموازه شعراراخلعت دادی وخدمت کردی واز اشعار اوقصیدهٔ نوشته میشود که درمدح شراب گفته بغایت روان وصافست:

چون صبح برکشدعلم ساده پرنیان　　　باید کشید رایت عشرت برآسمان
زان پیش کافتاب سراز کوه برزند　　　باید مئی ببوی گل ورنگ ارغوان
آن بادهٔ بنور مه و عکس آفتاب　　　کز آفتاب وماه دهدروزوشب نشان
معیارعقل وداروی خواب وفروغ روی　　　درمان درردوقوّت جسم وغذای جان
اصل سخاوعنصر مردی وذات حسن　　　عین تواضع وتن لطف و سربیان
هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط　　　قوت دل و توان تن زار و ناتوان
داردبگاه آنکه کنی رنگش آزمون　　　باشدببوی آنکه کنی بویش امتحان
گون عقیق وگونهٔ یاقوت ورنگ لعل　　　بوی عبیرونکهت مشك ونسیم بان
در فعل اونهاده که تربیت فلك　　　درطبع اوسرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مرّیخ و فرّماه　　　آرام کهل وحرمت پیرو تف جوان
آن می که گرزدور بداری زعکس او　　　شنگرف سوده گرددمغزاندراستخوان
گردد زفعل او تن بی زور زورمند　　　باشدز طبع اودل غمناك شادمان
چون آب ناردان بوداندرقدح اگر　　　آمیخته بمشك بودآب ناردان
آن راکه سودها بزیان آورد فلك　　　چون زوبخوردسودشماردهمه زیان

روی چوزعفران شود ازوی معصفری وزخرّمی نشاطدل آردچو زعفران

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر بی‌می‌هر آنکه‌رفت‌سوی‌باغ وبوستان

در گلشن مراد بود باده تازه گل بر کشتی مراد بود باده بادبان

آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار وان آفت‌جوان‌وجوان‌بوده درخزان

روحیست‌بیکثافت‌وشمسیست‌بیکسوف نوریست بی‌تغیر وناریست بی‌دخان

می‌خواه‌ومی‌گسارو بمی‌شادباش‌ازآنك مارا خدای وعده بمی‌کرد در جنان

می بر حرامزاده حرام است کو بعمد آزار میهمان طلبد رنج میزبان

درده شراب ناب که باشد حرام خواب چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان

تاجوهریّ زرگر جام شراب پر نوشد بیاد مجلس وبزم خدایگان

وممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه‌بن محمدبن ملکشاه است ودرمدح او قصایدغرّا داردوداستان‌امیر احمد ومهستی‌را جوهری‌نظم کرده ، گویندکه حضرت شیخ بزرگوار نظامی آن داستان‌راتألیف‌نموده والعلم عندالله امّا سلطان مغیث‌الدین سلیمان‌شاه انارالله‌برهانه‌پادشاه‌نیکوصورت‌بوده،بعدازطغرل‌بن‌محمّدبن ملکشاه‌برتخت ملك نشست‌وباستمالت اتابك ایلدگزولیعهدی بارسلان‌بن‌طغرل‌داد وهمواره بعشرت وشراب مشغول بودی‌وازحرم بیرون‌نیامدی ، دوراوچون دوران‌گل دوهفته بیش‌نبود دوران خارمحنت درراه اوانداخت وحریف‌کج‌بازفلك‌بااودغاباخت کدام دوحهٔ‌سعادت که‌ازتندبادشقاوت ازبیخ کنده‌نشدو کدام گلبرگ‌تر اقبال که ازصرصرتندادبار پراکنده نشد ، عادت این‌سفله‌مهمان کشی‌است‌وحاصل‌ازدوروزهٔ بقای‌زمان ملامت‌کشی،خوشا وقت‌آنکه ازدروازهٔ‌هستی‌به‌بیابان عدم‌بیرون‌رفت بلکه‌ازین دروازه هرگز درنیامد ، سلیمانشاه ازسلیمان‌بحشمت بیشترنبود،بادی‌که‌تخت آن‌رابرمیداشت بخت‌این را بر بادداد ودادازجفای روزگار که هرگزدادکس نداد وفریاد از روزگاری که نمیرسد بفریادواستادراست :

میکندبلبل‌خوشگوی‌خوش‌الحان‌فریاد که کجایند اویس وحسن وکودلشاد

پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی میدهد دهر کنون خاك سلیمان برباد

۱۹- ذکر سلطان الفضلاءِ اثیرالدین اخسیکتی تغمده‌الله بغفرانه

دانشمند فاضل بوده و درسخنوری مرتبهٔ اعلا دارد ، ازاقران امیرخاقانی بوده است؛ اصلش ازترکستان است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه امّادرعراق عجم وبلاد آذربایجان ساکن شده وحاکم خلخال وماسوله اورا بخود خواند ودرآخرعمر درآن دیار بسر بردواتابك ایلدگز طالب‌صحبت اثیر بوده ملاقات کرداً ماصحبت‌وملازمت میسر نشدو ترك‌وتجریدی‌تمام داشت‌واین قصیده رادرجواب خاقانی‌میگوید که مطلعش این است :

قحط وفاست در نبه آخرالزمان　　　هان‌ای حکیم پردهٔ عزلت بسازهان

و اثیرالدین درجواب خاقانی‌میفرماید :

ای‌عقل خنجر توو ناوردگاه جان　　　بیرون‌جهان سمند مرادازپل‌جهان

عنین‌رگیست دهرمده تاب‌درکمند　　　بیوه زنیست‌چرخ منه تیردرکمان

ودرتحریص نفس بقناعت وترك دنیااین دوبیت درختم‌قصیده میگوید که:

ای عقل نازنین‌چوتوئی‌مقتدای‌نفس　　　تاکی سرای طغرل‌وتاکی درطغان

خلقان حرص وآزبکش ازسراثیر　　　وزننگ‌مدح گفتن‌خلقانش‌وارهان

وچون اثیرازسخن‌وران متعین است واجب نمود این قصیدهٔ اورابتمام‌نوشتن، واین قصیده درمدح اتابك ایلدگز گفته ومراتب خورا بازنموده‌وتعرضی چند مجیر بیلقانی‌راکرده که مدّاح محمدایلدگزاست واثیرمدّاح قزل‌ارسلان است وایشان هر دوبرادرانند واوراست‌این‌قصیده . درمعارف وحقایق‌ونصایح:

آن‌راکه‌چهارگوشهٔ‌عزلت‌میسرست　　　گوپنج‌نوبه‌زن‌که‌شه‌هفت‌کشورست

دل چون سرطمع ببریدازکتاب‌فقر　　　ازدل ببرکه پهلوی ایام لاغر است

بگذرزطبع چرخ که‌بستان‌سرای‌انس　　　برترزطاق طارم این سبزمنظرست

گربوی‌کام‌هست‌نه‌زین‌هفت‌اخترست　　　ورعهدانس‌هست‌نه‌زین‌چارگوهرست

چون کاهلان‌بسبزهٔ گردون‌فرومپای　　　کین‌سایه‌دارگرچه‌شکرفست‌بی‌برست

دانی‌بدین‌بخوردمزوّرکه‌خوش‌بود　　　هرسرکه‌بیدماغ‌ترازکوی‌مجمرست

گاوی نشان دهند درین قلزم‌کبود　　　لیکن‌نه‌پرچم‌است‌مراورانه‌عنبرست

از آسمان مشام تنفر فراز گیر   کین سبز بر که آبخور شیرا بخرست

برشطّ حادثات برون آی ازین لباس   کاوّل برهنگیست که شرط شناور است

از اشك خواه سیم که نقد مروّجست   وز چهره جوی زر که طلائی مصفر است

خلقان برنگ‌ریز طبیعت مده از انك   هر دست رنگ او ز نخستین سیه‌تر است

برچین دکان جسم که در دار ملك روح   بهٔ زین عمل گهیست که بر تو مقرر است

جبریل میزبان مسیح است بر فلك   درخورد هم طویلگی زرسم خر است

زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنك   دریای آتشین تو دشوار معبر است

فصاد روزگار بزهر آب داده نیش   تو شادمان وغرّه که کویش معنبرست

رخ پر سرشک کن چو فلك وقت شام از آنک   در هجر روز اشک شفق نیز احمرست

درقرص مهر و گردهٔ مه بنگری از آنک   بی اینهمه صداع تو نانی میسرست

در عهد ما که مادر راحت عقیمه ماند   شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست

گفت آفت سراست و خموشی خلاص جان   در اختیار ازین دو یکی تن مخیرست

از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند   الا دلی که بندهٔ شاه مظفرست

دریای بزم و رزم که از جود و حزم او   دائم صدف گهرده و ماهی زره‌ورست

چون پشت برسریر کند روی دولتست   چون روی در مصاف کند پشت لشکرست

معمار عدل او بحذاقت مهندس است   عطار خلق او بعبارت شکرگرست

آن ابر ازرق است حسامش که در مصاف   هر قطرهٔ که رشح کند بحر اخضرست

درشان آن درخت چه گوید خرد کزو   فرخنده میوهٔ چو قزل ارسلان برست

تنزیل صادق است مرا در ثنای شاه   لیکن برای مصلحتی نا مفسرست

بانک خروس و حربهٔ دیواست پس کجا   تفسیر آن برحمت الله اکبرست

هر کس ز بحر فکر برآرد دری ولیک   دردانه‌های خاطرم از بحر دیگرست

ننهاده الله در پر جغد و غراب و زاغ   آن چابکی که در پر بازسبک پرست

بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت   کوری کوکنار که حمال افسرست

شاز شک فیل را بسنان بر زمین زند   لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست

سوگند میخورم بحسام سر افکنت   کاییست از صفا که دروغ کس آذرست

کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را　　　برتختهٔ مخیله هم نا مصور است
ورگم کنم رضای توشاه فرشته خلق　　　پس همچو خلق دیوتنم منبع شرست
درعهد دولت توکه طور معاش را　　　منزلگه تباهی ازآن شورمحشرست
که چوب آستان توام نازبالش است　　　که خاك بارگاه توام ناز بسترست
بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع　　　گرنه درین زبانم بادل برابرست
توهمچنان مکن که چو بیندمرا حسود　　　گویدبطعن حال فلان ازکه کمتر است
گر من خریدهٔ کرم این برادرم ،　　　اوهم گزیدهٔ نظر آن برادر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا　　　دربطن این دو بیت که گفتم مستر است
تا پاسبان معتمد ملك خاتم است　　　تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
آن روزنامه باد ضمیر توکاندرو　　　اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است
عمرت دراز بادکه چرخ عطیه بخش　　　از هرعطیهٔ که دهدعمرخوشتر است

ارباب فضل اثیر رادرشاعری مسلم میدارند وبعضی بر آنندکه سخن او برسخن انوری وخاقانی فضل دارد وبعضی این دعوی را مسلم نمیدارند ، انصاف آن است که هر یکی ازین سه فاضل راشیوه ایست که دیگری را نیست اثیرسخن رادانشمندانه میگوید وانوری سلیقهٔ سخن را نیکتر رعایت میکند وخاقانی ازطمطراق لفظ برهمه تفضیل دارد هرخوش پسری راحرکاتی دگر است٭اینها غواصان بحارمعانی بوده اندوهریك بقدر کوشش ازین بحر دردانهٔ بیرون آورده اند

نظیر خویش نه بگذاشتند وبگذشتند.　　　خدای عزّوجل جمله را بیامرزاد

۲۰ ــ ذکر املح الشعرا و ملك الفضلا مولانا سیف الدین اسفرنگی

اسفرنگ درماوراءالنهر موضعیست ومولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده واهل فضل است ودرسخنوری مرتبهٔ عالی دارد ودیوان او متعارف است ودرمجلس الغ بیگ سلطان دیوان اورا دائم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیرالدین اخسیکتی ترجیح تمام نهادندی اما این حال مکابرهٔ عظیم است ، و مولانا سیف الدین دراوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم

کرد ، ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که مطلعش اینست :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من　　چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف‌الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید امّا در قافیه مخالف است چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده نپسندیدند مطلع آن قصیده اینست :

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من　　خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف‌الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوشاینده تر یافتم و بعد از آن قصیدهٔ خاقانی را جوابی موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دوبیت از آن قصیده است:

تاز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من　　گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تاترکی مرا آمد نصیب　　جبهٔ اکلیل ساید فرق گردون سای من

ودرین قصیده لطایف و نازکیهای بسیار است و مولانا سیف‌الدین قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیدهٔ ظهیرالدین شده که مطلع آن اینست:

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد　　ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

مطلع قصیدهٔ جوابیهٔ مولانا سیف‌الدین است :

آن را که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد　　این است خون بها که بیاد تو جان دهد

ودیوان مولانا سیف‌الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لغز گوئی متابع مولانا بدرالدین شاشی است و بچهٔ عطار بخاری که بعلائی عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند، اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء والفضلاء سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتابی فارسی مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنهٔ ۵٦۸ و دیعت حیوة بمو کلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان او سلطان شاه محمود و علاء الدین تکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود و در آن غوغا پریشانی تمام برعایا خراسان

رسید وسلطان شاه این رباعی بتکش‌خان فرستاد :

خمخانه ترا مصاف ومیدان مارا کاشانه ترا نبرد و جولان ما را
خواهی که تنازع ازمیان برخیزد خوارزم ترا ملك خراسان ما را

تکش‌خان درجواب این رباعی رافرستاد برین نهج که:

این‌غم‌اخیاجنون(۱) وسوداگیرد وین‌قصهٔ نه درشمانه در ماگیرد
تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا آنکه‌در سرخس میان هردو برادر مصاف واقع شد وتکش‌خان ظفر یافت وسلطان شاه بخوارزم گریخت ، آنجا نیزش‌نگذاشتند ودرصحراها میگردید تافوت شد وسلطنت باستقلال برتکش‌خان مقرّرشد وذلك‌فضل‌الله یؤتیه‌من‌یشاء وکان‌ذلك فی‌شهور سنهٔ تسع‌وثمانین وخمسمائه

طبقهٔ سوم ودرین‌طبقه ذکر بیست‌فاضل ثبت شده‌است

۱ ـ ذکرشیخ عارف‌نظامی گنجوی قدّس‌الله تعالی سرّه العزیز

مولد شریف‌او گنجه است و درصور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته‌اند ودر بزرگواری وفضیلت وکمال شیخ زبان‌تحریر وبیان‌تقریر عاجزاست،سخن اورا ورای طور شاعری ملاحتی وآنی‌هست‌که صاحب کمالان‌طالب آنند و لقب او شیخ نظام الدین‌وکنیت‌او ابومحمدبن ابی یوسف‌بن مؤیّد است و بمطرّزی‌اشتهار یافته جهت آنکه شیخ‌برادر قوامی مطرّزیست که ازشاعران استادبوده وقصیدهٔ میگوید که‌تمامی صنایع شعری درآن مندرجست وذکر وایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد وحکایت کنند که شیخ درآخر عمرمنزوی وصاحب خلوت‌شده وبامردم‌کمتر اختلاط کردی ودرین باب‌میگوید :

گل‌رعنا درون غنچه حزین همچومن گشته اعتکاف نشین

و اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت‌شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که‌شیخ‌منزویست وباسلاطین وحکام صحبت نمیدارد اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت ، شیخ ازروی کرامت دانست که اتابک از روی امتحان میآید وبچشم حقارت درو مینگرد ، شیخ ازعالم غیب شمهٔ بچشم اتابک‌نمود،اتابک

(۱) ن۰ل۰ این‌خم نه خیال‌خام

دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده اند و کرپاسی دید که صدهزار چاکر و سپاهی و تجملهای پادشاهانه و غلامان نیك چهره با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاهوار بر آن سریر نشسته، چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد واز روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد، ازعالم غیب بشهادت آمده دید که پیرمردی حقیر بر پارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی ودواتی وقلمی ومصلائی وعصائی و کاغذی چنددرپیش نهاده، بتواضع دست شیخ رابوسه دادومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطری رهمتی بدوحواله کردوگاه گاه بدیدن اتابک آمدی وصحبت داشتی وشیخ بیان این حال درین بیت میگوید

بگفتم بوسمش همچون زمین پای چودیدم آسمان برخاست ازجای

وشیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده ودیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد ، غزلیات مطبوع و موشحات و شعرمصنوع بسیار دارد و چون قصهٔ خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد چهاردیهٔ معمور مزروع صلهٔ آن کتاب سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام می گوید- در کتاب خمسه:

نظر بر حمدو بر اخلاص من کرد دهحمدو نیان داخاص من کرد

واین غزل از اشعار شیخ است:

جهان تیره است وره مشکل جنیبت راعنان در کش زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش

کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن همایان سعادت رابدام امتحان در کش

چوخاص الخاص حقکشتی زصورت پای نه بیرون هزاران شربت معنی بیکدم رایگان در کش

گرانجانی مکن هرگز تودربزم سبکروحان چوساقی گرمرو گردد سبکـ رطل گران در کش

بهشت ودوزخش بینی مشو مشغول این هردو قدم برفرق دوزخ نه خطی گرد جنان در کش

چومست حکمتش گشتی فلکـ راخیمه برهم زن ستون عرش درجنبان طناب آسمان در کش

طریقش بیقدم میرو جمالش بی بصر می بین حدیثش بیزبان بشنوشرابش بیدهان در کش

نظامی این چه اسرار است کزخاطر برون کردی کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش

وشیخ قبل از خمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامین را بنام سلطان محمود بن

محمدبن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آن را نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهدسلطان ملکشاه بوده است و شک نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند واین بعهد شیخ نظامی اقربست ، امّا سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب‌هنر بوده ودرروزگار سلطان سنجر سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یک نوبت دم عصیان زد، سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید ومحمود درصحرای ری باسلطان مصاف داد وشکسته شدوروزدیگردرگرمگاهی بادوسه سوار بسرابردهٔ سنجری درآمدوفی الحال عم را سلام کرد، سلطان را شفقت عمومت در کار آمد فرمودکه پهلوی خیمهٔ خود خیمهٔ جهت اومهیا کردند ویخ وفواکه پیش محمود فرستاد و اوّل خودتناول میکرد، روزدیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصّع وجامه های طلا دوز مشرّفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد ، روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب ری واصفهان روانه شدند وکان ذلك فی عشرین جمادی الاولی سنهٔ تسع عشر و خمسمائه و سلطان سیتی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد ودرآن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست، عوض او دختر دیگر ماه ملك خاتون نام با مهد مرصع وتجمل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستادو وفات شیخ بزرگوارنظامی درعهد سلطان طغرل بن ارسلان درشهور سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بوده ومرقدمنور شیخ درگنجه است ودرروزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند وهریك داستان جدا بود تابعداز وفات شیخ آن پنج کتاب را دریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند

۲ـ ذکرمقبول ابرار سیدذوالفقارشیروانی رحمة الله علیه

سیدذوالفقار شیروانی ازافاضل عصرخود افضل بوده است وظهور او درروزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است درعلم شعر بغایت ماهراست وقبل از خواجه‌سلمان ساوجی کسی درصنعت شعر وقصیده مثل قصیدهٔ ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع وبدایع شعر را شامل باشدو آن قصیده مشتمل است برتوشیحات ودوائر

وزخارفات وازهریك بیت‌چندین مصاریع‌وابیات‌ملوّن دربحور مختلفه اخراج‌میشود وخواجه‌سلمان صنعتی چنددرقصیدهٔخود زیادت‌ساخته وگویند که خواجه غیاث‌الدین محمدبن‌رشید صاحب‌دیوان که‌خواجه سلمان قصیدهٔ خارج‌دیوان خودرا بنام او گفته چنانکه‌خواجه‌سلمان‌رامدّعا بوده‌صلهٔ آن‌نداده‌ـ خواجه‌سلمان‌پیش‌خواجه غیاث‌الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمدالماستری که سید ذوالفقار قصیدهٔ مصنوع خودرا بنام او کرده‌اوراهفت‌خرواراًبریشم کرم نمود باوجودآنکه او وزیر شیروان بیش‌نبود وخواجه که‌امروز بدولت صاحب‌دیوان ممالك ایران‌وتوران است‌وباوجودآنکه از قصیدهٔ من‌تاقصیدهٔاو تفاوت باهروظاهراست وباضعاف آن صنائع وبدایع‌درآن‌مندرج است راضیم که خواجه بعشرعشرآن درحق‌من کرامت‌فرماید، خواجه ازسخن‌سلمان طیره شدو گفت‌ازعلی‌بن‌ابیطالب‌تاسلمان تفاوت نیزهست یعنی اوراپایه وشرف‌سیادت هست‌وترانه، وسید ذوالفقار درملك عراق قصد ملازمت سلطان خوارزمشاه نمودو سلطان‌اورامراعات‌کردی‌ومقامات‌وتواریخ‌سلطان‌آنچه‌میگذشت‌نظم میکردوازقصیدهٔ مصنوع سیدبعضی‌نوشته خواهدشد تانموداری‌باشد :

چمن‌شد ازگل‌صدبرگ تازه‌دلبروار	بهار یافت بهاری زباد در گلزار
نهال چون‌قددلبر چمان شوددررقص	لسان فاخته چون بیدلان بنالدزار
اوم زروی تناسخ ببوستان آید	خزان خزان چودرآیدبباغ بادبهار

وازهرسه‌بیت این‌قصیده‌بیتی اخراج میشود بدین‌نسق دربحور مختلفه:

گل‌صدبرگ‌دلبروارچون‌دربوستان‌آید	بهاری‌باددرگلزار چون‌بیدل خزان‌آید

امّاسلطان‌محمدخوارزمشاه پادشاهی قاهر وصاحب دولت‌بوده‌کوکب اقبال‌او ارتفاع یافت‌وملوك اطراف انقیادحکم اوراکمرمطاوعت‌بستند وجزصلح بااومصلحت ندیدند ، خراسان وماوراءالنهر وکاشغر واکثر عراق‌را مسخرساخت ومملکت‌غورو هرات‌را ازتصرّف‌ملوك‌غور بیرون‌آورد وعظمت وشوکت او بمرتبهٔ رسید که هفتاد خروار نقاره وکوس‌طلا ونقره بدرگاه دولت اونوبت زدندی و هردهقانی را دردور دولت‌او طور معاش وتجمل‌مثل‌پادشاهی‌بودکه بوصف درنیاید ودختر بخان‌سمرقند داد وازخان‌کاشغر دخترخواست وجهت‌این دو موهبت عظمی‌درکهدستان هراقطوئی

عظیم فرمود که چشم روزگار ندیده بود ودراثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تاازوی استفسارشود که مثل این عظمت وتجمل ازسلطانی وجود یافته باشدیانه، گفتند که بدین صفت مقرب الدین بن فلك الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است ، اورا بحضور خودطلبداشت واستفسار کرد ، اوگفت خوش عظمتی است ومزیدی برین متصور نیست چون زیاده الحاح کرد گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه توبنوی بکاربردهٔ درآن جشن بکهنگی بکار برده بودند ، سلطان طیره شد و گفت آیا مرتبهٔ تودرآن روز چه بوده باشدگفت ای خداوند درهمان روزمنشورهفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود ، پدرمرا بعد ازسی کس نوبت زانوزدن رسید وپدر مهین ترا که مقطع خوارزم بود بعدازچهل وپنج کس ، آنگاه سلطان اشارت کرد که این مردرا بخانهٔ خودش گسیل کنید که بیش از این بودن او اینجا مصلحت نیست ، صاحب تاریخ جهان گشای میگوید که چون سلطان محمدبراکثر بلادایران زمین استیلا یافت غرور ونخوت کرد وبناصر خلیفهٔ عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت درمیان ایشان به آنجارسید که سلطان ازعلماءزمان وائمهٔ روزگارفتوی حاصل کرد که بنی عباس درامرخلافت بغیراستحقاقند وخلافت حق اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام استوخان زاده علاءالملك راکه ازسادات ترمدبود بخلافت نامزدفرمود وخود عزیمت بغداد کرد تاخلیفه رامعزول کند وسیدحسینی را منصوب سازد ، وناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمرسهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد تاصلح کند وشیخ درحدود نهاوند بعساکر سلطان رسید وعظمتی تمام مشاهده کرد، اورا بخرگاه سلطان بردند، درآمدوسلام کردوسلطان شیخ را رخصت نشستن نداد ، همچنان برپای خطبهٔ درمنقبت آل عباس بخواندو بسلطان گفت که این خاندانی است بزرگ و مبارك که آزاراین مردم میمون نیست سلطان ازسرخشم جواب داد که هرچند این خاندان راشما مبارك ساخته اید امامبارك تر ازخاندان رسول صلی الله علیه وآله نیست وبتحکم و تقویت شمااین خاندان مبارك شده ، همانا این افعال که ازین مردم میشنودم بشامت نزدیکتر است اگر عمرامان دهدبخاندان رسول صلی الله علیه وآله شمایان رامبارکتر سازم ای شیخ اگرترا

ذوق محبت حق تعالی درمی ربود بمصالحه ناصرومن مشغول نمیشدی ، هلا بازگرد و خلیفه را بگوتافکر نزل من کند که اینك رسیدم، شیخ رنجیده ازبارگاه سلطان بازگردید وبیرون آمد وگویند که سلطان را دعای بدکرد که الهی این مرد را ببلای بدان گرفتار ساز وزوال دولت سلطان محمد گویند که از آن دعا بود وبیشك چنین باشد عارف رومی میفرماید :

تادل مردخدا نامد بدرد هیچ قومی راخدا رسوانکرد

اماً سلطان چون عزیمت بغداد کرد وبدینور رسید برف بی حد درعقبه های دینور ببارید وسرمای سخت واقعشد واکثر چهارپایان معسکر سلطان تلفشدند سلطان باز گردید وآفتاب اقبال او آهنگ افول وزوال کرد ، چون اندك مایه فرصتی گذشت چنگیز خان برو خروج کرد ودرشهور سنهٔ سبع عشر وستمائه لشکر مغول بحد" ترکستان و اترار رسید وسلطان چندنوبت باایشان مصاف داد وهزیمت یافت و بعد از آن سلطان هرچندرو بروشدی باوجود صدهزار سوارمسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود ازپدر سؤال کرد که جهانیان را مردانگی وسیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال وکامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشتی بیدین میگریزی ومسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمیشنوی، جلال الدین گفت آن چه نوع سخن است ، سلطان محمد گفت هرگاه که صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال الغیب میگویند ایهاً الکفره اقتلوا الفجره لاجرم رعب ووحشت ودهشت برمن مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید » وازاصحاب کشف وبزرگان دین منقولست که درپیش سپاه چنگیزخان رجال الله وخضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راهنمائی آن لشکر میکرده اند ، عقل عقلا ازین حال مبهوت وحکمت حکما ازین حکمت فرتوتست یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید وشیخ ابو الجناب نجم الملهٔ والدین الکبری قدس الله تعالی سره در آن فرصت این رباعی گفت :

ای، رازق مور ومار وزاغ وبلبل گشتند هلاك بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانهٔ ساختهٔ ازتست وتومیکنی نه تاتار ومغل

وسلطان محمدرا بالشکرمغل هیچ نوع پای استقامت نبود تادرشعبان سنهٔ سبع عشر وستمائه بکلی روی بهزیمت نهاد ومسلمانان فریادمیزدند که مارا ببلای مغل گرفتار مساز ، درجواب میگفت که حصارهابسازیدومسلمانان ازفروماندگی درهرشهر وقصبه وموضع حصارهاعمارت میکردندواکثرحصون مختصرکه تابدین روزگارباقی مانده‌و اکنون‌خرابست درآن‌روزگارساخته‌اند،وسلطان‌ازنیشابوربقصدری‌نمودوآنجانیزاستقامت نیافت ، جمعی گفتند که‌مازندران‌جای‌محکم‌است ازیك‌طرف‌دریاوازطرفی‌بیشه‌وجبال است وازطرفی نزدیك‌خوارزم‌است که‌تختگاه‌اصلی است، سلطان‌ازری‌برستمدارآمدو از آنجابجزیرهٔ آبسکون‌قرارگرفت وازغایت‌التهاب آتش‌درون سوزناك واندوه‌سلطان راعات جرب‌عارض‌شد ، خواجه علاءالدین عطاملك جوینی که‌صاحب‌تاریخ جهانگشای است چنین‌میگوید که پدرم نزد سلطان محمد مقرّب‌بودچنین تقریر کرد که روزی سلطان دروقت‌هزیمت‌دراثنای‌سفربرسرپشتهٔ باآسایش‌باممدودی چندفرودآمده بودو من‌همراه‌کوچ می‌گذشتم، مراطلب‌کرد بخدمت شتافتم ، سلطان دست‌بمحاسن‌فرود آورددوتمام‌سپیدشده‌بود . آهی‌برکشید وگفت‌ای‌جوینی‌می‌بینی که‌روزگارغدّ اربغدر مشغول‌شدوبخت‌ستمکارستم‌ازسرگرفت‌وجوانی‌به‌پیری بدل‌شد وسیاهی‌موی‌به‌سفیدی مبدّل‌شد صحت منعدم‌ومرض‌ملتزم‌گشت این‌درددراچه دوا واین‌غم‌ومحنت‌راچه‌تدبیر غیرازمداراواین ابیات بدیهه انشاکرد وازمن دوات وقلم‌خواست وزارزار میگریست واین‌ابیات میخواندومینوشت -

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکت	چوشامعمرَ کهٔ‌چرخ مسکن‌وماواست
یقین بدان‌که بوقت نزول تیر قضا	حصارمحکم‌توهم‌چودامن صحراست
بروزدولت‌اگرمسکن‌توهامون‌است	ترا گشادگی ارض گنبد خضراست
توکارنیك‌وبد خودبکن بحق‌تفویض	بروزنکبت‌ودولت که کارکارخداست

وبعدازاندك مایهٔ‌فرصتی سلطان‌رابیماری‌صعب‌روی‌نمود وازهوای‌عفن‌مازندران واندوه نامرادی‌ودلتنگی‌درجزیرهٔ آبسکون رخت‌بقابدروازهٔ فنابیرون بردوجان‌بجان بخش‌سپردوکان‌ذلك‌فی‌بیست ودوم‌ّذی‌حجةالحرام سنهٔ‌سبع‌عشر وستمائه وازاکابرعصر که درروزگارسلطان محمدظهوریافته‌اند ازمشایخ‌طریقت‌سلطان‌المحققین‌ابوالجناب

نجم‌الملة والدین احمدالخیوقی المعروف بکبری قدس‌الله سره العزیز بوده‌است واتباع و اصحاب اووازعلماء وائمه الامام فخرالملة والدین محمدبن‌عمرالرازی‌وازشعرای بزرگ جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی‌وپسراوکمال الدین اسمعیل وسیدذوالفقار شیروانی‌رحمت‌الله علیهم‌اجمعین‌است و وفات امام فخرالدین در هرات بوده و مدفن مبارك‌اودرخیابان‌است‌وعزیزی درتاریخ امام میفرماید :

امام عالم و عامل محمد رازی — که‌کس‌ندید ونبیندورانظیروهمال
بسال‌ششصدوشش‌درگذشته‌شدبهراة — نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال

۳ـذکر ملك‌الکلام شاهفوربن‌محمداشهری نیشابوری رحمة‌الله علیه

خوش‌طبع‌وفاضل‌بوده‌وشاگردظهیرالدین‌فاریابی‌است‌درروزگارسلطان‌محمدبن تکش منصب انشاءبدومتعلق بود ورسالهٔ شاهفوری‌بدومنسوب است‌درعلم‌استیفاوچند رسالهٔ دیگردرالقاب وانشاء تصنیف‌کرده است‌ونورالدین منشی‌که وزیرسلطان‌جلال الدین‌بوده‌است‌بسیاراهل‌فضل‌بوده اماعلی‌الدوام‌بشرب‌خمراشتغال داشتی،نقلست‌که‌در چهار روزچهارده نوبت‌شاهفوربسلام‌اورفت،گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است، شاهفوراین‌رباعی‌رابدیهه‌انشافرمودو بمجلس‌خواجه‌فرستاد :

فضل‌تواین باده‌پرستی باهم — مانند بلندی‌است وپستی باهم
حال توبچشم ماهرویان‌ماند — کانجاست‌مدام‌نوروستی باهم

واین غزل هم ازوست :

روزگارآشفته تریازلف‌تو یاکارمن — ذره‌کمتریا دهانت‌یا دل غمخوار من
شب سیه تریادلت‌یاحال‌من‌یاخال‌تو — شهدخوشتریالبت یالفظ‌گوهربارمن
نظم پروین‌خوبتریاآن‌در دندان‌تو — قامت توراست تریا سرو یاگفتارمن
وصل تودلجوی تریاشعرهای‌نغزمن — هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
مهرومه‌رخشنده‌تریارای‌من‌یاروی‌تو — آسمان‌گردنده تریاخوی‌تو یاکارمن
وعدهٔ توکوژتریاپشت من یاابرویت — قول‌تویی اصل‌تر یا باد یا پندار من
صبرمن‌کم‌یاوفای نیکوان یا شرم‌تو — خوبی‌تو بیشتر یا انده و تیمار من
چشم‌توخونریزتریاچرخ‌یاشمشیرشاه — غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یابازار من

ونسب شاهفور بحکیم‌عمر خیام میرسدووفات‌شاهفور درتبریز بوده‌ودرشهور

سنهٔ ست و ستمائه و در سرخاب تبریز آسوده است در جنب خواجه افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی، اما حکیم عمر خیام نیشابوری است، بسیار فاضل بوده خصوصاً در علوم نجوم و احکام سر آمد روزگار خود بوده است، سلاطین اورا بسیار عزیز و مکرم میداشتندی و گویند سلطان سنجر اورا بر تخت در پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما تعظیم علماء درین روزگار بقانون نمانده است، صاحب تاریخ استظهاری میگوید که خواجه نظام الملك طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردندی و شرکای درس بودندی و بایکدیگر عقد مواخات بسته بودند، چون خواجه نظام الملك را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالك شد حسن صباح و عمر خیام عزیمت ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد ازچندگاه گفت که داعیهٔ شما چیست ، عمر خیام گفت که داعیهٔ من آن است که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن صباح را گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیاوی است ، خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود حسن را داعیهٔ آن بود که خواجه اورا در وزارت بخود شریك سازد، ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعادات خواجه برخاست و همواره بندمای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقرّبان و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لابدّ است که بر مجمل جمع و خرج اموال ممالك خود صاحب وقوف شود ، سلطان خواجه نظام الملك را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالك بچندگاه مکمل توانی کرد ، خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالك ازحد کاشغر است تا ملك انطاکیه و روم اگر جهد و کوشش نمائیم شاید که بعرض یکسال این مهم متمشی گردد، شبی دیگر حسن صباح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل را بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این مهم مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم، سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده و این شغل را بمیعاد چهل روز تمام سازند

وحسن بکاردفتر مشغول شد وازچهل روز قلیلی مانده بود که حسن کاررا نزدیك بود که باتمام رساند خواجه نظام‌الملك دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد ، حیله‌وتدبیری نمود وچهرهٔ خودرا گفت تابچهرهٔ حسن دوستی کند وزر ومال بی‌نهایت بدودهدوچهرهٔ خودرا گفت که روز چهلم که حسن دفتررا مکمل ساخته بیاورد ومن واوبخرگاه سلطان درآییم توچهرهٔ حسن را بگوکه میخواهم دفتر خواجهٔ ترا ببینم که‌چون نوشته‌اند واین دفتربهتر است یادفترخواجهٔ من، چون دفترحسن بدست‌تو آید دفتررا برهم پاش وپریشان بساز، بدین‌طریق مقررشد وچهرهٔ خواجه‌روز چهلم دفتر حسن‌را پریشان ساخت وخواجه نظام‌الملك وحسن‌هردو بمجلس سلطان درآمدند سلطان‌حسن‌را گفت که دفتر مکمل کردهٔ ، حسن گفت بلی مکمل است‌سلطان گفت‌بیار، حسن دفتر را بحضورسلطان بگشادسلطان ازری‌بپرسید ازروم ورق ظاهر میشد، حسن دریافت که خواجه نظام‌الملك کیدی‌ومکری کرده مشوش شد و دست وپای‌اومیلرزید وبتعجیل‌دفتر فراهم‌می‌آورد ، سلطان‌بانگ‌بروی‌زد،خواجه فی‌الحال بعرض رسانید که ای خداوندبنده دراول حال میدانستم که این‌مرد دیوانه‌است اماچون پادشاه الحاح کرد نیارستم دم زدن چگونه قانون ملکی‌را بدین وسعت بمدت چهل‌روز مکمل توان‌کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند ، سلطان‌فرمود تا حسن‌را بسیلی ازخرگاه بیرون کردند واومتواری شده در اصفهان ازخانهٔ‌بخانهٔ میگریخت،واورادوستی‌بود که رئیس ابوالفضل گفتندی، بخانهٔ او پناه بردورئیس مراعات اوکردی ورئیس را بمذهب زندقه والحادفریب‌داد تاشبی رئیس‌را گفت که اگر مرایك‌دوست یکجهت بودی‌من‌ملك‌این ترکمان ووزارت این روستائی‌را برهم زدمی ، رئیس‌تعقل‌کرد که ملکی که ازکاشغرتامصر باشد این مرد بایك یارچگونه‌برهم‌زندهمانااین‌مرد راعلت‌ماخولیاعارض‌شده‌است، آن‌روز روغن‌بادام وافتیمون آورد ودوطعام زعفران وادویهٔ که مناسب‌دفع سوداست اضافه‌کرد،حسن بفراست دریافت وازخانهٔ رئیس بگریخت وقصدقلعهٔ الموت کرد که درقهستان دیلم است وبعبادت مشغول شد وگوتوال‌قلعه رابفریفت‌ومریدخودساخت‌وهمواره‌دربیرون قلعه درمغارهٔ‌ساکن بودی‌وبزهد وبطاعت‌اشتغال‌داشت حاکم قلعه ازحسن‌التماس‌کرد

که بدرون قلعه تشریف فرمای، حسن گفت که من در ملك کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین درین قلعه بمن بفروش تا درملك خود بعبادت مشغول باشم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت وچون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت ومرید خود ساخت وپوست گاورا دوال دوال کرد واز یك طرف دروازهٔ قلعه بگرد قلعه بگردانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملك من است وبمن فروختهٔ، درملك من مباش وبیرون رو، چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شده چاره ندید و از قلعه بیرون آمد وحسن بدین حیله قلعه‌را مسخر ساخت و بهای قلعه را برئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم و تنهایم، اگر یاری میسر شود کار ماازپیش خواهم برد، وآن ملعون داعیان باطراف واکناف فرستاد تا خلقان را گمراه میساختند ومذهب زندقه واباحت والحاد را ظاهر ساخت وبیشتر اهل ایران وتوران ببلای آن مخاذیل سالها گرفتار بودند اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد، درروزگار هلاکوخان بالکل قلاع وبقاع ملاحده فتح شد وسلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیرالدین درین باب این قطعه میفرماید:

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار بود — روزدوشنبه اول ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت — برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

٤ـ ذکر ملك الفضلا جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی رحمة الله علیه

از صنادید واکابر علمای اصفهان است، شاعری خوش گوی بوده جاه وقبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست وسلطان سعید الغ بیک گورکان سخن جمال الدین عبدالرزاق را برسخن فرزندش کمال الدین اسماعیل تفضیل می نهد وبارها گفتی عجب دارم که باوجود سخن پدر که پاکیزه‌تر است وشاعرانه‌تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافت، اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازك‌تر افتاده و سهل ممتنع است اما برسخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست، کلام الملوك ملوك الکلام، وخواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق درروزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است واین ترجیع درنعت حضرت رسالت ﷺ اوراست:

ای از برسدره شاه راهت — وی قبهٔ عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت — شب طرّهٔ گیسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت — عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت — افلاک حریم بارگاهت
خوردست قدر زروی تعظیم — سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رفیق جان خرد کرد — نام تو ردیف نام خود کرد

واین ترجیع رابغایت خوب گفته وخواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید درنعت وبس خوبست واین قصیده هم خواجه محمد عبدالرزاق راست درحالت یوم القیام

چو درنوردد فراش امر کن فیکون — سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دورنگ — چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدّرات سماوی تتق براندازند — بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
نه کله بندد شام ازحریر غالیه رنگ — نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس — فنادر آرد درزیر ران خیال حرون
فلک بسر برشاطوار شغل کون وفساد — قمر بریزد ادوار عاد کالعرجون
مکوّنات همه داغ نیستی گیرند — که کس نماند ازین ضربت زوال مصون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب — چنانکه گوئی این ماهی است وآن ذوالنون
باحتساب ببازار کون تازد قهر — ز هم بدرّد این کفه های ناموزون
عدم براند سیلاب برجهان وجود — چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد برسر عمامهای قصب — نه شام گیرد برکتف حلهٔ اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند — بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر — ز زیر خاک برافتد ذخایر قارون
زهفت بحر چنان منقطع شود نم آب — کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت — بپای قهر شود پست قبهٔ گردون

چهار ماشطهٔ قابلهٔ سه طفل حدوث | سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت | چو یافت قبهٔ خضرا نورد دور سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف | نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم | برقص و ضرب و بایقان کوهها مأذون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای | قدیم و قادر و حیّ و مدّبر و بیچون
چو خطبهٔ لمن الملک در جهان خوانند | نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده | که چند خواب گران گر نخورده افیون
برون جهند زکتم عدم عظام رمیم | که مانده بود بمطورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش | که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق | جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون
باقتضای مقادیر ملتیم گردند | نه هیچ جزو بنقصان کل خود مغبون
چو دردمند بناقور لشکر ارواح | چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم در آرند باز هودج روح | سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنکهی ز ثواب و عقاب حکم کنند | بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد | یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل | وگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

امّا سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکوصورت و تمام قد، درفرصتی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر مغل منهزم شده بود او بطرف کابل روان شد و چنگیزخان ایلغار لشکر درعقب او روانه ساخت و سلطان جلال‌الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی بنجهیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست و چنگیزخان را ضرورت شد از عقب سلطان جلال‌الدین رفتن بنفس خود، ازحدود پایمرغ وقرشی جیحون را عبور کرد و براه بامیان بغزنین رفت ودر کنار آب سند هر دو لشکر بهم سپاهی نمودند، جلال‌الدین را قوّت مقاومت نبود، لشکر او پریشان شد وخان در کنار آب فرود آمد وجلال‌الدین اسب رادر آب سند راند وفی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند، جلال‌الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و نیزه

برزمین زدو بنشست ودستار ولباس واسلحه برسر نیزه افکند وخشك میساخت خان برلب آب آمده برمردانگی او آفرین کرد وخان نعره زدکه ای پادشاه‌زاده می‌شنوم که قد وبالای زیبا داری برخیز تا قد وبالای ترا تماشا کنم ، جلال‌الدین برپای خاست باز خان نعره زدکه بنشین که درصفت قد وبالا ومنظرتو آنچه شنیده بودم صد چندانست سلطان جلال‌الدین بنشست، خان آواز دادکه مرا مطلوب همین بودکه تو محکوم من شوی اکنون بسلامت بروو خان ازکنار آب مراجعت کردواز افرادلشکر سلطان جلال‌الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بودخود را بسلطان رسانیدند و کاروان افغانی را که از کبر و سواد بطرف ملتان میرفتند در نواحی لهاور غارت کردندوقوّت وسلاح یافتند وازمردم افغان چهارصد مرد جنگی باسلطان ملحق شدند ودرآن حین هزارهٔ لاچین که امیرخسرو دهلوی از آن مردم است ازآنجیز بلخ ازلشکر مغل رمیده‌بودند، هشتصد مرد دیگر برسلطان جمع شدند وقلعهٔ کرکس بالرا فتح کردند وپادشاه ملتان باسلطان صلح کرد وعلاءالدین کیقباد که پادشاهزادهٔ اصلی هند بود دختر بسلطان داد وسلطان رادردیارهندسه‌سال‌وهفت ماه سلطنت باستقلال‌دست‌دادوچون‌خبرمراجعت‌چنگیزخان بطرف‌دشت قبچاق بشنود سلطان جلال‌الدین ازدیارهندبراه کیچ ومکران بکرمان آمد وبراق حاجب که از امرای پدرش و حاکم کرمان بود سلطان را نزل و مال بسیار داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان ازکرمان بفارس آمد واتابك، سعدبن زنگی او را پذیره شد ومال داد، سلطان باصفهان آمد وعراق وآذربایجان را مسخر ساخت ودر دیار خراسان وعراق مردم ازآمدن سلطان شادیها کردند وشحنگان مغل رامی کشتند ومی آویختند ومیسوختند وسلطان بعدل وداد چند سال‌درایران زمین حکومت کرد وغیاث الدین برادراو یکی ازخاصان او را درمجلس‌شراب بکشت وازین‌وهم بگریخت وچند نوبت باسلطان جلال‌الدین عصیان ظاهر کرد تا آخرحال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان‌ازنسل‌اوبوده‌اند کشته‌شد وپادشاهی‌بانفراد بیدتصرف سلطان‌جلال الدین افتاد تا وقتیکه یمه وشیمای بهادر باسی هزار مغول بازبایران‌آمدند وسلطان بازازاصفهان ازلشکرمغول بگریخت وبآذربایجان رفت و آنجا نیزاستقامتی‌نیافت و ببدلیس‌افتادودخترملك‌اشرف رابنکاح‌خود درآورد ولشکرمغول قصداو کردند ملك

اشرف بارها می گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمی کرد و می پنداشت
که این سخن از برای آن میگوید که من ازملك او بیرون روم تا شبی لشکر مغول بدر
شهر رسیدند و سلطان بادختر ملك خفته بود، سلطان را بیدار کردند که لشکر مغل رسید
سلطان دختر ملك را گفت که بدرت حقیقت میگفته وما سخن اورا غرض تصور میکردیم
اکنون فکر توچیست درین حال بامن موافقت ومرافقت می توانی کرد، دختر گفت بلی،
سلطان راچندان مجال نشد آب گرم کند، مطهرهٔ آب خنك برسر ریخت ودختر راسوار
ساخت وهردو درنیم شب ازبدلبس بگریختند وبعضی گویند سلطان تنها فرار کرد،
القصه سلطان جلال الدین عروس ممالکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست وچند گاه در بیابانها
وصحراها میگردید وخاتمهٔ کارسلطان نزدمورخان معلوم نشدو بعضی گفته‌اند دراسب و
لباس او طمع کردندو اورا هلاك ساختندو بعضی گفته اند از سلطنت واشغال دنیاوی دلسرد شد
ودرلباس فقرادر آمد ومتواری شد ودرروم وشام زندگانی میکردو کسی اورا نمیشناخت
باری تامدت ده سال آوازهٔ اوهرچند گاه میرسید که سلطان ازجائی پیداشده ومردم
شهرها طبل بشارت میزدند و برشحنگان مغول خروج میکردند وآن صورت اصلی
نداشت وبسیار بندگان خدای ازین جهت بدست لشکر مغل شهید شدندو آوازهٔ سلطان
چون آوازهٔ عنقاو وجود اوچون وجود کیمیابودواین حکایت ازشیخ عارف رکن الدین
شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سرهٔ العزیز نقل است که فرموده‌اند من يك روزدربغداد
در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی نشسته بودم ایشان از مجلس
برخاستندو بیرون رفتندومریدان واصحاب راباز گردانیدندو تامدت سه شبانه روز بخانقاه
نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ
کند، بتفحص وطلب مشغول شدند تابحدیکه ویرانها و حیاض بغدادرا احتیاط کردند،
ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه آمد، اصحاب شادمان شدند من ازحقیقت غیبت شیخ سؤال
کردم، فرمودند که سلطان جلال الدین خودرا ازسلطنت معزول کرده ودرحلقهٔ درویشان
در آمده بود وسالها بعبادت وسلوك مشغول بوده و بدرجهٔ رجال الغیب رسیده بود، درین
روزها درقریهٔ صرصر ازاعمال بغداد بحرفهٔ پینه‌دوزی مشغول بود. وبجوار رحمت حق
پیوسته بود مراازعالم غیب خبردار کردند ورفتم وبتکفین وتجهیز اودرین دوسه روز

مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت بر خواندیم که لمن الملك الیوم لله الواحد القهار هر آئینه هر کس که عروس ملك فانی را مطلقهٔ ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب و اوتاد بدو ارزانی دارد،

چیست دنیا و خلق و استظهار　　خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یك خانه این همه فریاد　　بهر یك خاك توده این همه باد

سلطان جلال الدین تا مرداد دنیا بمردارخواران مغل باز نگذاشت از غوغای سگان مغل خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت و کین اندوزی براحت و نعیم پینه دوزی افتاد.

میر ایدوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

۵- ذکر خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین عبد الرزاق را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسماعیل، معین الدین بس دانشمند و فاضل و کمال الدین نیز دانشمند و اهل فضل بوده و خاندان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان قصاید غر است چنانکه میگوید در مدح آن فرقه

رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او　　جای تشویش خم موی بتان یغماست

و این قصیده که در هر بیتی موئی لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکیها و معانی بدیع در آن مندرج است هذا مطلع القصیده.

ای که از هر سر موی تو دلی اندر داست　　یك سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا کمال الدین اسماعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر

است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و از این هر دو بیت شمهٔ از طبع سلیم و ذهن مستقیم او معلوم توان کرد،

بخاك پای تو کاب حیات ازو بچکد — اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری
سزد که خواری و حرمان کشد معانی من — بلی کشند غریبان هر آینه خواری

و این قصیده درمواعظ و معارف کمال الدین اسماعیل راست ، قصیده

وقت آنست دلم را که بسامان گردد — کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون — وقت آنست که دل بر سر ایمان گردد
دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار — که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور — فتنه انگیز تر از غمزهٔ خوبان گردد
چون خط خوبان هر روز سیه روی تر است — هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
ای دل از حجرهٔ تن رخت خرد بیرون نه — تا دلت منظرهٔ رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو، — بنگه لولی کی منزل سلطان گردد
عقل را بندهٔ شیطان مکن این نیست روا — که ملك هیمه کش مطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز — تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شوار میخواهی — که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین — گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و نااهل رها کن چو ره قدس روی — تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که بر و تکیه زدستی چو عصا — اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
کام دل میطلبی بندهٔ ناکامی باش — تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب — آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
حرص تست اینکه همه چیز ترا نایابست — آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود — گر تو بر خویشتن آسا نکنی آسان گردد
هر زمان از پی خائیدن عرض دگری — راست چون اره زبانت همه دندان گردد

از پی مشغل دنیا سر هر مه خواهی — که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند — متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر — پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز — کار از آنسانکه دلت خواست بسامان گردد
بچهٔ ایمن ازین عالم ناپا برجای — که بیك دم زدنش کارد گرسان گردد
صبح پیری زهمه سوی سرت تیغ بزد — انجم اشك تو وقتست که ریزان گردد
گر تو در کارگه صنع بنظاره شوی — از عجائب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی — ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد
فضل و دین نزد کسی باشد کو از سر صدق — تابع امر خداوند جهانبان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد — جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد
جاودان رستم اگر حب رسول و اصحاب — بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

ودیوان کمال‌الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت او در آفاق منتشر حکایت کنند که اورا اسباب دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی مردم اصفهان بدو بدمعاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم ستوه آمده و رنجیده درین باب بمذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره — کافری دافرست خونخواره
تا دردشت را چو دشت کند — جوی خون راند او زجوباره
عدد مردمان بیفزاید — هریکی را کند بصد پاره

جوباره یکی از محلات اصفهان است و دردشت نیز یکی دیگر، و عنقریب لشکر او کتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد وسبب کشتن او آن بود که چون لشکر مغول برسید کمال در خرقهٔ صوفیه و فقرا در آمده بود و در بیرون شهر زاویهٔ اختیار کرده آن مردم اورا از نجا نیدند احترام می نمودند واهل شهر ومحلات رخوت واموال خود درآن زاویهٔ او پنهان کردند و

آن جمله درچاهی بود در میان سرای اویك نوبت مغل بچهٔ کمان دردست بزاویهٔ او درآمده وسنگی برمرغکی انداخت زهگیر اوازدست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد، بطلب زهگیر سرچاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبهٔ اموال دیگر میکردند تا بنماید تادرعقوبت وشکنجه هلاك شد و دروقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست   در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت   شاید که مگر بنده نوازی این است

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنة خمس و ثلاثین وستمائه

اما او کتای قاآن بعد از چنگیزخان باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر واعمام اورا تفویض میفرمودند واو از روی تواضع از سلطنت استعفا میخواست تابعد از قورالتای بزرگ تولی خان بازوی اورا گرفته بر تخت نشاندند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ رااطنابی و تاکیدیست که در حیز وصف نمیگنجد، و هر چنداز دین بیگانه بود امـا بطریق مروت آشنائی داشت، صاحب طبقات ناصری می آورد که نوبتی اکتای قاآن بار دو بازار میگذشت ،چشم او برعناب افتاد آرزوی گردش چهره را فرمود که یك بدرهٔ زر ببرو ازاین عناب بخر، وزرا گفتند چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بهای آن را کافیست قاآن فرمود که همچنین است امـا این فقیر سالهاست که نشسته است بامید سودائی چنین و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدرهٔ زر بفرمود تادر بهای یکمن عناب تسلیم بقال نمودند ،صاحب تاریخ جهانگشای گوید که دریاسای مغل حکم بود که هر کس بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بفال بدگرفته‌اند ، نوبتی قاآن میگذشت چغتای با او همراه بود، مسلمانی رادید که درآب رفته غسل میکرد چغتای قاآن راگفت این شخص خلاف یاسای ماکرده او رامیباید کشتن و تو دراین امور اهمال میکنی مردم دلیر میشوند ، قاآن گفت مگر این شخص غریب است و از قول و یاسای ما خبر نداردو چغتای بغایت متهور و بیباك بود قاآن را گفت اگر این شخص خبر دار هست واگر نیست بجهت تهدید یاسای کشتنی است و هر چند قاآن از این نوع سخنان میگفت چغتای قبول

نمیکرد، قاآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده است فردا برغو برسیم و این مرد را بعبرت برسر بازار سیاست فرمایم و شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته‌ٔ که چنین گستاخی میکنی و آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگناهم قاآن فرمود تا یك همیان زر بدو دادند و گفت برو زر را درهمان جوی آب انداز و فردا که برغو بپرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم و قولی نشنوده‌ام آنمرد آنچنان کرد و خلاص شد، شبانگاه آن همیان زر را بحضور قاآن آورد و قاآن گفت تو و اولاد تو دراین چندروز در تفرقه و قید مشوش بوده‌اید و از کسب معاش بازمانده اید، برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و برمن دعای خیر بگو سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لنبانی و اثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسماعیل اند رحمة الله علیهم

٦ ـ ذکر شرف الدین شفروه اصفهانی نورالله تعالی مرقده

مرد صاحب فضل و ذوفنون بود، دراصفهان در روزگار دولت اتابك شیرگیر اورا ملك الشعرا مینوشته‌اند، همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین محمدعبدالرزاق پدر کمال الدین اسماعیل او را اهاجی گفته، مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیرالدین بیلقانی راهجوهای رکیك گفته است و درمدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده میگوید:

پیش سلطانند در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آنکز هفت سلطان دارداو	تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش	زهره و خورشید و ماه و مشتری
بادوخاك و آب و آتش بردرش	حاجب و دربان و پیك و لشکری
درپناه عدل او با هم براز	شیر و آهو گرگ و میش و کبك و باز
درکف خدام و غلمانش بهم	نیزه و شمشیر و ژوپین و قلم

باد فراش آسمانش تا زنند · بارگاه و کندلان کوس و علم
برسرخوانش برای میهمان · گاو وماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش · لـؤلـؤ و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف · بربط و چنگ ورباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن · گلبن و شمشاد و سرو ونارون
صید باز ویوز چرغ او شده · کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
برتن بدخواه او چیره شده · خارپشت و لکلك و زاغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته · بلبل و قمری و کبك وفاخته
باد در باغ مرادش جلوه گر · عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان · گوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره برتن بد خواه او · جوشن وخود و قزآکند و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او · گرزوخشت وناچخ و تیر و تبر
باروردرصدهزارش شهروده · سیب و نارنج و ترنج ونار و به

۷ - ذکر سحبان ثانی رفیع الدین لنبانی رحمة الله علیه

وی از اقران خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق است ولنبان ازقرای اصفهان است بدر دروازه و موضعی نزه و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست؛ شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیرالدین اومانی اوصاف سخنوری او را بسیار بنظم درآورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده اوراست در مدح سید اجل فخرالدین زیدبن الحسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال وضیاع او در ملك ری بسیار بوده للهدرقائله

جانان حدیث عشق بگوشت کجا رسد · هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم · اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسد

خاك رهت بدیده رسد نی چه جای آن | هر گز چنین سزا بمن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن | آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آنك | دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع | چون شاخ بسدست که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید | چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا | هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی | تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر | این کار دولتست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود | درددل و جفای من اندر وفا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصه های راز | از عاجزان ببارگه پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو | از ما بسید اجل مجتبا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن | کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا | گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین | هر روز کآفتاب بوسط السما رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود بنور | از خاك پایت ار بفلك توتیا رسد
در نوبتی که اهل کرم چون تو ئی بود | پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت | چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب | دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است و شعر این هر دو شاعر را شهرتی تمام است امادر خراسان و ماوراء النهر متروکست.

۸ ـ ذکر فاضل معنوی سعید هروی رحمة الله علیه

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عزالدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان

وزیر ملك خراسان بوده است ودرشهر طوس مسکن داشته وبروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون آقا ازوزارت عزل شد ومبلغی مصادره داد وخواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عزالدین طاهر است وسعید بسیار نازك سخن است و پور بها شاگرد سعید است ودر مدح خواجه عزالدین طاهر این قصیده سعید گوید

ببرد روی نگارم زماه تابان گوی — دلم ربود سر زلفش چو چوگان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب — زلعل آب ببرد وز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان سمنبران باشند — بدلبری برباید زپیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو — حدیث درد دلم را بگوش درمان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد — بپیش او سخن از حسن روی جانان گوی
ورت رضاست که سرو سهی زجا برود — حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این باصبا همی گفتم — در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی — فتاددر قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسهٔ نخواهی داد — بخشم گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم — بخنده گفت زهی مردك پریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف — اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
من آنکسم که کسی بامن اینسخن گوید — که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
زشاعران منم امروز در بسیط زمین — که برده ام بفصاحت زجمله اقران گوی
خیال پرور وایهام گوی و دور اندیش — لطیفه ساز وصناعت نمای و آسان گوی
چنین که بر گل رویت همی سرایانم — مرا مگوی که شاعر هزاردستان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد — کجا شده است بیا گو بنظم برهان گوی
اگر نکرد زدعوی رجوع گو پیش آی — ثنای صدر صدور جهان از اینسان گوی
ستوده عز دول آنکه در جهان کمال — ببرد ذات شریفش زنوع انسان گوی
جهان معدلت وجود طاهر آن که زفضل — بصولجان هنر میبرد بپایان گوی
زکاینات برون برده گوی رفعت از آن — که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی

فلك مسخر تدبیر حکم اوست چنان　　که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر ز جودش دریا شکایتی دارد　　بآب دیده بیاگو بابر نیسان گوی
اگر ترفع وتمکین او چنین باشد　　برون برد بجلال از جهان امکان گوی
زمانه خاك درش را که سرمهٔ شرف است　　اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را　　اسیر حادثه دان وذلیل حرمان گوی
خردپناها چون خلق مصطفی داری　　بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد　　برای من نه ز بهر رضای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن　　حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی
بقای جاه تو بادا وهر که دین دارد　　دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکوخان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد ودر پارس ئیل سنهٔ تسع واربعین وستمائه بعد ازجاتقی و قورلتای بزرگ باتود هزار لشکری متوجه این دیار گشت واو پسر تولی خان بن چنگیزخان است بغایت قاهر و دولتمند و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که درروزگار فترت واقع شده بود بنمود وبدعتها را بر انداخت و قانون ممالك بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرد و حصون وبلاد ایشان رامسخر ساخت وحکیم فاضل خواجه نصیرالحق والدنیاوالدین محمد ابی جعفرالطوسی در آن حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت وچندسال ملازم بودوخان رادرحق اواعتقادی عظیم دست داد و خواجه نصیردر مراغه رصد بست وزیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العریضی ونجم الدین دبیران و غیرهماواو استئصال آل عباس و خلفای بغداد نمودوقتل وغارت بغداد وهلاك مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد ودر تواریخ مذکور وبین الناس مشهوراست ووفات هولاکوخان در شهور سنهٔ ثلاث و ستین وستمائه بودوعمر هولاکوخان چهل وهشت سال بوده است والله اعلم .

۹- ذکر مفخر الفضلاءِ مولانا شمس الدین طبسی رحمة الله علیه

از صنادید علما و فضلای خراسان بوده است هر چند قاضی زاده و قاضی طبس بود امادر دارالسلطنهٔ هرات مسکن داشته، با وجود فضل و کمال درشاعری مرتبهٔ عالی دارد مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انارالله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهور است بین الکتاب بشمس بایسنغری، بارها میگفته که این گونه شعر و این نوع خط که عطاست درحق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلاء صدرالشریعه بوده است و صدرالشریعة از اکابر فضلاست و بایکدیگر صحبت داشته اند، گویند که قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدرالشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد، روزی که بدیدن صدرالشریعه رفت در آن شب صدرالشریعه قصیدهٔ گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و درغث وسمین آن فضلا سخن میگفتند، و این است بعضی از ابیات آن قصیده

برخیز که صبحست و شرابست و من و تو — آواز خروس سحری خاست زهر سو

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای — بنشین که نشستست صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را — با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

در شیشهٔ مینامی رنگین خور و پندار — سنگی تو درین شیشهٔ گردندهٔ مینو

ای آهوی رعنای ترا صید دل من — وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت — نیلی رخ سرخم زطپانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدرالشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده اینست.

از روی تو چون کرد صباطرهٔ بیکسو — فریاد بر آورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — کز مشک بر آورد فلک تعبیه هرسو

از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست — در وادی غم با جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد — هنگام سخن عرضه مکن رشتهٔ لولو
ای زلف شب انگیز ورخ روز نمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند بر آری — زنجیر کشان تابسر طاق دوابرو
گفتی که بزرگ کار تو روزی سره گردد — آری همه امید من اینست ولی کو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید — زین خانهٔ شش گوشه واین پردهٔ نه تو

چون صدر الشریعة این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم ودقت طبع وسخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین درحلقهٔ درس صدر الشریعه بطلب علم مشغول بود ودرعلم وادب کامل روزگار خود شد، اما امام الهمام سلطان العلما صدر الشریعة از اکابر وصنادید علما وفضلای روزگار است وازاکابر بخارا است باوجود فضل و کمال درشاعری بینظیر و در لطائف وظرائف یگانه بود. وتصانیف اودر بسیط زمین منتشر شده واین قطعه اوراست.

یکی و پنج وسی وزبیست نیمی — وگر دستت دهد فرسنگکی چند
پس آنکه دست ماودامن دوست — گنه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان قاضی شمس الدین بندیمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملك که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکن شد و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله است این قصیده.

خیز ای گرفته روی گل از عارض تو خوی — تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
پر خنده دار صبحدم از می لب طرب — تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام — تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت — فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که قرطهٔ زنگار فام گل — از رشك چهرهٔ توقبا شد هزار پی
از یك نظر که نزهت رخسارهٔ تو کرد — لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
گل پارهٔ حریر فرورفته بیش نیست — مگذار تاعذار تونسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن — کین جور تا چه مدت واین عشوه تا بکی

عدل خدایگان وزارت جهان گرفت | زین پیش تیغ جور مکش چون زمانه هی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او | بر هم شکست قاعدهٔ خاندان طی
عادل نظام ملك محمد که رأی او | بر روی شهریار کواکب نهاد کی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد | منسوخ شد مآثر دستور ملك ری
تقدیر بی اشارت رای رفیع او | درحیز وجود نیاورد هیچ شی
آندم که زاد ذات مبارك لقای او | اقبال گفت انبتك الله یاصبی
طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه | کین یك سیه دل آمد و آن یك سفید پی
جائی که نعل ابرش خوشگام او رسد | گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید | دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی
ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپردهٔ | از پای قدر فرق مه و تارك جدی
پیش کفت چگونه ستایم محیط را | کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می
از خاك درگه تو که اکسیر دولتست | پیرایه ایست مردمك دیدهٔ فمی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع | بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

قاضی شمس الدین روزی مفلس بود، از خدمت وزیر صدرالدین نظام الملك یك هزار دینار قرض خواست و تمسك مرهون بدین منوال انشاء کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسك اینست : قال الله سبحانه و تعالی واقرضوا الله قرضاً حسناً مقصود از این حکم آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تام اهل الله را دستگیری کرده‌اند و آنرا در ذمهٔ فیض فضل الهی قرض شمرند، بنابراین مقدمه قرض داد خزانه‌دار عطا و سخاء مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزارة الطف ارباب الامارة صدرالحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملك محمد اعز الله انصار دولته القاهره و اعوان حضرته الزاهره از نقرهٔ رائج من فضة و اکواب بکاتب حروف نامألوف بندهٔ ملهوف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت، هرچند عوض این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه فله عشر امثالها بر کرم باریتعالی عزشانه است اما رهن کرد مقر مذکور و مستقرض مسطور عوض اینمال در مقر له عز نصره و ابد

عصره جمله باغی کجنة قطوفها دانیه درشهرستان بلدة طیبة و رب غفور ودر محکمهٔ والذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث اشجار آن کشجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیه موصوفست باصلها ثابت وفرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه هریك ازحساب سنابل آن کانها کوکب دری شرب آن از بحر وکاساً دهاقاً مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین بمساحت عرضها کعرض السموات والارض و این باغ راچهار حداست حد اول بسرابستان عقل حد دوم بحجرهٔ خیال حد سوم بشارع فکر حد چهارم بکوچهٔ وهم، رهنی درست وشرعی بعداز آن راهن ملهوف باغ معروف راازمرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت استماع ندای یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بحکم لهم اجر عظیم هرسال به پنجاه عقد گهر سلك نظم که هرعقد آن ان من الشعر لحکمة معدن عقود همین باغ محدود عبارت ازهر عقدی قصیدهٔ متین غرا که اگر بر کوه خوانند« لرایته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله ومستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجارت را بی اهمال رامهال جواب گوید بشهادت وکفی بالله شهیداً

۱۰ـ ذکر ملك الفضلا مولانا امامی هروی علیه الرحمه

از جملهٔ فضلای خراسان است و باوجود علم و فضل شاعری بینظیر بود و با شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه مجدالدین همگر فارسی معاصر است ، صاحب نزهت القلوب گوید که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وملك معین الدین پروانه که در عهد اباقاخان حاکم ممالك روم بود و مولانا نورالدین رصدی وملك افتخارالدین کرمانی که از نژاد ملك زوزن است هر چهار فاضل به اتفاق قطعهٔ بحضور خواجه مجدالدین همگر فارسی فرستادند وازو استفسار کردند پروانه گفت:

زشمع فارس مجد ملت و دین سؤالی میکند پروانهٔ روم

ملك افتخارالدین و نورالدین رصدی گفتند:

ز شاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار و نور مظلوم

صاحب دیوان گفت :

چو دولت حضرتت را هست لازم — دعاگو صاحب دیوان ملزوم
ز شعر تو و سعدی و امامی — کدامین به پسندند اندرین بوم
تو کن تعیین او چون ملك انصاف — بود در دست تو چون مهره در موم

خواجه مجدالدین درجواب این رباعی فرستاد:

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم — بر شکر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم — هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این فضل که در حق امامی گفته‌اند در شیوهٔ صنائع بدایع شعری بوده باشد والا سخن شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی ومشرب اورا درجهٔ وافیست از حقیقت وطریقت سخن او نشان میدهد واز نمکدان لطافت آنی دارد، وامامی از صنادید علمای هرات است اما درکرمان واصفهان دربعضی اوقات مسکن میداشت وقضات هرات ازنژاد امامی‌اند و خواجه‌فخرالملك که ازبقیهٔ وزراء وصدور خراسان است مربی امامی بوده است واین قصیده رادرمدح فخرالملك میگوید:

چون کبك شسته لب بشراب مروقی — کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی
در بزم خوبتر ز تذرو ملونی — وندر مصاف چیره تر از باز ازرقی
بر آفتاب طنز کنی و مسلمی — بر مشتری و ماه بخندی و برحقی
گرماه در لباس کبود منقط است — تو شاه در لباس نسیج مغرقی
ماند همی بروشنی ماهتاب از آب — سیمین برت بزیر بغلطاق فستقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم — گر زانکه بینمت که تومایل بزورقی
گر حورعین ببنند عناب شکرت — آیاکه چون گزند سرانگشت فندقی
گرشاه ملك حسنی اندر بساط دهر — درصدر خواجه به بودت جای بیدقی
تاج امم خدیو جهان فخر ملك و دین — کز آدم ادست گوهر وسنگند ما بقی
چون نزد سروران بکرم نام او برند — تن در دهد زمانه باسم مطابقی
ای آنکه عزوجاه بزرگان کشوری — وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی

محصول کارگاه نجوم مزینی — مقصود گرد گشتن چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری — واندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست — بحر محیط پای ندارد بخندقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت — بی ساغر تو می بگذارد مروقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود — تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
فضل تو بخردان حقیقت بدیده اند — زان دو هنر بنزد بزرگان محققی
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو — چون زلف دوست رنج ندید از معلقی
این شعر داشت قافیتی مغلق آنچنانك — بر بستمش که کس نبخواند ز مغلقی
من پارسی زبانم از آن کردم احتراز — زان تازئی که خنده زنند از مربقی
کردم همی بکر دسخنهای دلفریب — در آرزوی شعر معزی و ازرقی
ناید بدین قوافی ازین خوبتر سخن — گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو — خرما ببصره بردن باشد ز احمقی
تازین چرخ اشهب و کره زمین بود — از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
برهر مراد و کام که داری مظفری — رز هر سپهر و سعد که خواهی موفقی

وبند که فخر الملك این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد بطریق استفتاء

سر افاضل دوران امام ملت و دین — خدایگان شریعت در این چه فرماید،
که گربهٔ سرده قمری و کبوتر را — بعسب ز تن ز ره ظلم وجود برباید
دایگان کبوتر زروی شرع و قصاص — اگر بریزد خون گربه راهمی شاید

مولانا امامی این قطعه راجواب فرستاد:

ابالطیف سؤالی که در مشام خرد — ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بکربه نیست قصاصی که صاحب ملت — چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربهٔ بیدست گربهٔ صیاد — که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بکشاید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد — بخون گربه همان به که دست نالاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد — قرار گاه قفس را بلند فرماید

اما اباقاخان بعد از هلاکوخان برسریرملك جلوس کرد و پادشاه قاهر ومردانه و بارأی و تدبیر بود، وزارت بصاحب مغفور شمس‌الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد ورصد مراغه را اگرچه‌خواجه نصیرالدین بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده بود در عهد ابا قاخان باتمام رسانید و سی‌تومان اباقاخان بر آنجا خرج کرد و اباقاخان در تابستان در ایلاق وزمستان در مراغه بودی و هفت سال دراکثر ایران زمین پادشاهی کرد، شبی‌درمرغزاراوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی دروظاهر شدو گفت مرغی عظیم قصد من دارد، تیروکمان طلب کرد، چون تیروکمان بدودادند فی‌الحال بیفتاد وجان بحق تسلیم کردو کان ذلك فی‌شهورسنه اربع وسبعین وستمائه .

۱۱ - ذکرفاضل مکمل فریداحول رحمةالله علیه

از اقران امامی هروی‌است و در اصفهان‌در زمان صاعدیه ظهوریافته، مرداهل بودودرشاعری مکمل‌است‌واین قصیده را در صنعت‌شب‌ونجوم‌محکم گفته است ـ

نماز شام کزامواج‌این‌دریای‌دولابی فروشدزورق‌زرین‌برآمدطشت‌سیمابی
زاوج‌موج‌این‌دریابرآمدصدهزارانجم چوبرروی‌محیط کل‌شناورخیل‌مرغابی

صفت انجم وصفت‌طلوع نیراعظم در آخر قصیده بیان میکند و در چرخیات ودرین قصیده کارها دارد سلطان‌سعید بایسنغربابا سودائی راجواب این‌قصیده فرمود و مطلع قصیدهٔ بابا این است ـ

جم‌انجم‌چوزدبرچرخ‌شادروان‌دارابی برآمدشاه‌قاقم‌پوش‌ازین‌ایوان‌سنجابی

و فرید درتعجیلی که‌ذهن‌او درین‌قصیده‌مبادرت کرده بتعجب این بیت میگوید

بیکهفته باصفاهان فرید این‌شعرانشا کرد عجایب داشت طبع او ازین‌تیزی‌و اشتابی

و بابا سودائی صورتی از نوا درین بیت باز مینماید

بیکساعت‌بگفت‌این‌شعردرباوردسودائی فریداندرسپاهان گرچه گفت آن‌را باشتابی

غالباً لفظ‌یك ساعت ازعقل‌دورمینماید چه هشتادبیت‌متین‌درساعتی گفتن‌مشکل

ست تأویل آنست که درعرف عوام هست که برای عمر یك ساعت غم جاودان مخور یعنی اندك رصتی را یك ساعت بعرف میگویند و استاد راست

غنیمت شمر این که عالم دمیست   دمی پیش دانا به از عالمیست

قال رسول الله ﷺ الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

۱۲ـ ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه

مردی خوش طبع وفاضل بوده ودیوان او مشهورست ودرعلم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بود و اصل او از همدان است ، اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابك ازبك بن محمد

بهار وار زادبار برد در بهمن   چنینکه دید بنفشه که ریخت برگ سمن

بدود عود همی ماند ابر و این عجبست   که دود عود بکافور باشد آبستن

چنین که جوشن سیمین بآب میبینم   چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن

بآب بنگر و یاد آور از شهان قدیم   بزال ماند در بند مانده از بهمن

ز رشتهای سفید سحاب تافته اند   که می نبینم از مهر یك سر سوزن

برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر   بدوخت از پی عالم سفید پیراهن

اگرنه چشمهٔ خضرست و پردهٔ ظلمات   چرا در ابر نهان است چشمهٔ روشن

بیست آب روان همچنانکه گوئی هست   بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن

ملك مظفر دین خسرو جهان ازبك   که روح کشور هستیست او و عالم تن

تخلصی بهنو ای یگانه خسرو وقت   ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن

بتیغ که براز آن ابر گسترد کرباس   که تا بپوش تو آرد زمانه تیغ و کفن

چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه   چراغ می که پر از ظلمتست خانهٔ تن

بیار بادهٔ روشن اگر چه تیره هواست   که چون پیاله بمی روشنست دیدهٔ من

مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار   که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن

خدایگانا تیغت وبال خصم آمد   گرفت خواهد خصمت وبال در گردن

چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او   هزار چاك زند آخر الزمان دامن

هنرپناها تشریف تـو همایون باد　　بر آفتاب بزرگان سرصدور زمن
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق　　که هست گاه کفایت چو صد نظام و حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی　　نیوفتادی خاتم بدست اهریمن
همیشه ابلق ایام تندرام تو باد　　اگرچه ابلق ایام هست مردافکن

۱۳ - ذکر مولانا رکن الدین قبائی رحمة الله علیه

ازجملهٔ شاعران متعین بوده است شاگرد اثیرالدین اومانی و اوستادپور بهای جامی است وازترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و بابدرالدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره داره، فامامسخن اوازسخن بدرافضل است و معجری شاعر نیزکه استاد بدرالدین جاجرمی است معاصر قبائی بوده و قبائی در حق بدر جاجرمی این بیت گوید -

فحل اشعارم قبائی زان سبب دارم لقب　　چون ز نان ای بدر جاجرمی مبین معجری

مولانا رکن الدین درحق خواجه عزالدین این قطعه گوید :

چه شد امسال آخر ای مخدوم　　که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده ساله حق برین دولت　　گشتم از هر مراد دل محروم
راه من بنده خدمتست و دعا　　واندرین هر دو بوده‌ام ملزوم
دهر و دوران همه ستمکارند　　و آدمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر　　نه توئی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم　　نه تو خادم شدی نه من مخدوم
توهمان مالکی و من مملوك　　تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالك فضل　　رحمة الله سنائی مرحوم
رزق برتست هرچه خواهی کن　　خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قباولایتی نزه ودلگشاست دراقصای ترکستان وشهری عظیم بوده واکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغل و قلماق است و خواجه نصیرالدین

طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می‌آرد که پیغو بن طغان در زمان سلطان محمودبن‌سبکتکین حاکم قبا بود و مرد عادل خیر بود و درنهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که من بعد ازین آواز دادخواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تاتخت اورا درمیدان نهادندی واو برتخت نشستی و فرمودی تا هرکرا تظلمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی وآنکس را طلب فرمودی و او کیفیت‌حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی وبغور اورسیدی، چون دعوت حق‌را اجابت کرد وازین‌جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا برباض جاودانی برد پنج پسر داشت وملك‌را برپسران پنجگانه قسمت نمود، سلطان‌محمود چون‌سمرقندوماوراءالنهررا مسخرساخت‌از آن‌پنج برادر که‌حاکم‌قبا بودندخراج خواست، ایشان‌این‌قطعه‌را بسلطان فرستادند،

ما پنج برادر ازقبائیم	دریا دل و آفتاب رائیم
ماملك‌زمین‌همه‌گرفتیم	اکنون بتفکر شمائیم
گرچرخ‌بکام مانگردد	چنبرزهمش فرو گشائیم

سلطان دریافت که غرور ونخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته‌اند که‌غیر از قبادرجهان ملك دیگر نیست‌که گفته‌اند (ع) ماملك زمین همه گرفتیم عنصری‌رافرمود تا درجواب ایشان این دوبیت انشاء کرد بدین‌منوال.

نمرود بگاه پور آزر	میگفت خدای خلق مائیم
جبار به نیم پشه اورا	خوش دادسزا که ماگوائیم

وارسلان جاذب را بالشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر قبارا محاصره کرد ودرقلعهٔ شهر قحط خاست‌وآن‌پنج برادر عاجز گشتند وازروی عجز این‌قطعه دگرباره بسلطان فرستادند.

ما پنج برادر قبائیم	در قحط و نیاز مبتلائیم
شاها نوعزیز ملك مصری	واخوان گناهکار مائیم
مارا که بضاعتست مزجاة	شرمنده ز حضرت شمائیم
برحالت زار ما ببخشای	ازفضل وکرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعهٔ اول ازغرور بود واجب بود گوشمال دادن واین قطعه ازعجز ونامرادیست، درطریقت این زمان ازجریمهٔ ایشان گذشتن خوب مینماید، فرمود تالشکر ازولایت ایشان برخاستندواین مملکت را بر آن پنج برادر مسلم داشت، اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس ونیشابور بوده ، درتاریخ سلاجقه آورده‌اند که ارسلان باسلطان خویشاوندی داشته ، مرد صاحب خیر ومردانه بود رباط سنگ بست که برسر چهارراه واقعست راهی ازنیشابور بمرو وراهی ازطوس بهرات او ساخته است و درربع زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است وقبر ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب برگرد قبراو نوشته‌اند،

کل ملك سیفوت کل ناس سیموت لیس للانسان حیوة سرمد الاالملك الحی الذی لایموت

چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معین العلماء مربی الفضلاء مقصد الفقراء الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علی شیر خلدالله تعالی ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائماً بتجدید سنت سنیهٔ اکابر مصر وفست درجنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمودند که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده وامروز مقصد مسافران ومطلب مجاوران آن دیارست ودرزیبائی چون عروسی آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته است ،حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات ومبرات راهمیشه در پناه خود محفوظ دارد .

پدر بجای پسر هرگز آن کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد

۱۴ـ ذکر ملك الفضلاء خواجه مجدالدین همگر فارسی

مردی فاضل وهنرمند بود ودر روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت وخوشنویس وخوشگوی وندیم مجلس سلاطین وحکام بودی ونسب او بکسری انوشروان بن قباد میرسد وچون حسب ونسب اورادست فراهم داده نزدحکام و اهل جاه ودولت واشراف قبول تمام یافت ودر روزگار خود ملك الشعراء فارس وعراق

عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همکنان باو رجوع کردندی و دیوان خواجه مجدالدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور است ومشهور ، گویند که همه روز خواجه مجدالدین با اتابك سعد بن ابی بکر زنگی نرد باختی وچنان واقع شد که اتابك ترك لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت، خواجه مجدالدین این قطعه بحضرت اتابك فرستاد . قطعه

خسروا داشت سخای تو مرا یارچنانك | کان نیارست زدن لاف زهستی بامن
آسمان باهمه تعظیم و بلندی کو راست | میزد از روی تواضع دم پستی بامن
تاتو برداشتی ای شه زسرم دست کرم | میزند ازسر کین تیغ دودستی بامن
یاد میدار از آنشب که رهی را گفتی | عمر باقی بنشین خوش چو نشستی بامن
آن شب آن بود که درسر هوس نردت بود | نردمن بردم و عمدا توشکستی بامن
یارب امسال چه تدبیر کنم تاچون پار | شه بیازد ادب نرد بمستی با من

اتابك سعد درجواب فرماید .

ازصره های مصری یکصره الف دینار | بی لعب نرد کردم هرسال برتو ادرار

گویند مدتهای مدید این سیورغال درحق خواجه مجدالدین مجرا بود ، اما بتقریب شمهٔ از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن، سیرت پسندیدهٔ او تـا بمرتبهٔ بود که شیخ سنائی درحدیقه ذکر آن میکند درین حکایت لله در قائله

حاجبی برد جام نوشروان | شاه میدید و کرد ازو پنهان
دل خازن زبیم شه برخاست | جام جستن گرفت ازچپ وراست
او بتهدید ورنج وغصه و درد | هر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا که رنج وغصه مسنج | بیکنه را مدار درغم ورنج
کانکه او برد جام ندهد باز | وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری | دزد خود را بدید باکمری
کرد اشارت بخنده کی یاری | کین از آن جام هست گفت آری

ودر روزگار ملوك عجم بر رعایای ملك ظلم واقع شدی وچون نوبت بنوشیروان

رسید بدعتها برانداخت و قاعده‌های نیکو پیدا ساخت وسد باب‌الابواب که سکندر بسته بود مختل و ویران شده بود انوشیروان آن‌راعمارت کرد و منع لشکر دشت قبچاق فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده بود نوشیروان روز مهرجان بتدبیر ورای مصون عالی آن مخالف بداعتقادرا باهفت‌هزاراعوان‌وانصارواصحاب‌او سر نگون در زمین بخاك فروبرده‌هلاك‌ساخت و قباد بعدازآنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود انوشیروان را برتخت نهاند وخود درآتش‌گاه بتعبدی که درآن کیش دستور بودمشغول‌گشت وانوشیروان چهل وهشت سال بعدل و داد وتعظیم علماء وحکماء روزگار گذرانید ودربارگاه او همواره‌چهار کرسی‌زر نهاده‌بودی‌یکی‌ملك‌ترك‌راویکی‌ملك‌هندراویکی‌ملك‌روم‌راویکی ملك یمن وعرب را وهرسال یکی ازاین‌ملوك‌چهارگانه‌بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی، صاحب تاریخ بناکتی گوید که در زمان دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتندسه سطر برآن مسطور و مکتوب بود سطراول این‌که راه تاریکست مرا چه‌بینش-سطر دوم آنکه عمردو باره نیست مرا چه خواهش-سطرسوم آنکه مرگ‌درقفاست مرا چه‌آرامش‌وسعدی علیه‌الرحمه‌گوید

بعد ازهزار سال‌که نوشیروان نماند　　گویند خلق دهر که بودست عادلی

همواره اشراف در روزگار او محبوب واراذل در دور او منکوب می‌بودند و انوری درین باب میفرماید

نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او　　تاحشر بر زبان افاضل روان بود

هرگز روانداشت‌که بداصل و سفله‌را　　در عهد او سنان قلم در بنان بود

ازسیرت پسندیده و رعایت مراسم خیرانوشیروان بمرتبهٔ رسید که‌علماء درباب عذاب‌او توقف‌کرده‌اندحرمت عدل را باوجودشرکی که‌داشت ورسول ﷺ فرموده «ولدت فی زمان‌الملك‌العادل»زهی‌درجهٔ عدل او وزهی‌سعادت پادشاه عادل،پادشاهی که موحد و عادل‌باشدفرض‌کن تاکرامات‌ودرجات او‌چه مرتبه داشته‌باشد ، حق‌تعالی این‌پادشاه‌عادل راکه عدلش‌برعدل‌انوشیروان‌مزیت داردوسیرت‌پسندیدهٔ او نزدیکست

بسیرت خلفاء راشدین سالها بر سرامت احمد مختار پاینده داراد تادست تطاول بد اصلان و دونان را از سر رعیت کوتاه گرداند و این قاعده که جولاهه بچگان وروستائیان قلم استیفا بدست جفا گرفته‌اند وجمعی که کار ایشان وپدران ایشان گاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی وعمل سلطانی میزنند ودرین کار نقصان دین وملت وشکست شرع وسنت است.

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم دیهها و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقوم وسیاق میسپارند و چون درین علم اندك مایهٔ وقوفی نه باستحقاق یافتند بعمل داری مشغول میشوند وفساد این اراذل بمسلمانان میرسد وچون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش وزینت لباس آسان‌تر بدست میآید کدخدازادگان ممالك نیز رعیتی را ترك کرده‌اند و بعملداری مشغول میشوند و عنقریب در ملك و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد وای اگر این شیوهٔ مذموم را بازخواست نفرمایند و منع نکنند،در تواریخ ملکشاهی می‌آرد که سلطان ملکشاه سلجوقی را چون ملك دارالسلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفاء وصلت سازد، خواجه نظام‌الملك را طلب کرد وگفت میخواهم که بتعجیل باصفهان بروی ودر عرض دو هفته دویست هزار درم سر انجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی وخواجه را اجازت بطرف اصفهان شد وخواجه بدینور درخانهٔ کدخدائی نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانکه شرطست بجای آورد وشب در خدمت خواجه نشسته بود،عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب وتجمل همراه نیست، خواجه گفت سلطان را بجهت مصالحی خرجی ضروری دست داده ومن میروم که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان رسانم، دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهارصد هزاردرم استعداد دنیاوی هست و مردی پیرم و پسر کی قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا بشاگردی دهم ومن مرد دون وبی استحقاقم وسلطان مثل من مردم را منع

از ین نوع کارفرموده‌ومن میترسم وفرزند خودرا بدین‌علوم‌باوستادی نمیتوانم‌داد، اگرشما درین شغل بجهت من اجازت از سلطان حاصل‌سازیدبنده‌دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم، خواجه چون‌ازپیرمرد این سخن بشنید بغایت خوشحال شد واین راکفایت مستحسن تصورکرده درخانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی‌بسلطان عرض‌داشت‌نمود ، سلطان چون مکتوب خواجه‌را مطالعه کرد درغضب شد ورخسارهٔ مبارکش برافروخت وسوگند خوردکه اگرنه محاسن سفید نظام‌الملك دستگیر اوشدی وحق‌خدمت‌اوکه‌درحق پدرم ودرحق‌من‌مدتهاست که‌مؤکد وثابت‌است‌اورا رسوا ساختمی، آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقان احتیاج نیست تااز‌روی حرص‌وطمع مال ازوی بستانم وپسراوراکه اهلیت واستحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب‌کنم وازو کارهای ناشایسته وناپسندیده بمسلمانان‌رسد ومرا نکوهش کنندکه ملکشاه رشوت‌گرفت وناا‌هلان را علم اشراف وبزرگان اذن فرمود، همانا خواجه دشمن من بوده ومن اورادوست‌تصورمیکردم، وبدونوشت که بکاری‌که مأذون است بر‌ودو توقف نکند،غرض آنکه سلاطین قدیم درآنکه کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه برین منوال‌داشته‌اند حکایت ،سلطان سنجر را پرسیدندکه درآن وقت‌که بدست غزان‌گرفتار شده بودکه چه‌بود که ملکی بدین وسعت‌وآراستگی که‌ترابود چنین‌مختل‌شد ،گفت‌کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم وکارهای خرد بمردم بزرگ‌رجوع‌کردم‌که مردم خرد کارهای‌بزرگ را نیارستند کرد ومردم بزرگ ازکارهای خرد عار داشتند ودر پی نرفتند هردو کار تباه شد و نقصان بملك رسید وکار ولایت ولشکری روی‌بفساد‌آورد ،

جز بخردمند مفرما عمل   گرچه‌عمل‌کار خردمندنیست

١٥ـ ذکر فخر الافاضل‌پوربهای جامی قدس‌الله سره العزیز

مردی مستعد و فاضل بود وآبا واجداد اوقضاة ولایت جام بوده‌اند و اومرد خوش طبع بود وبدین پایه سرفرو نیاورد وهمواره بامستعدان نشستی وبیشتراوقات در هرات روزگارگذرانیدی واوشاگردمولانا رکن‌الدین است‌که بقبائی‌مشهور شده

و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنکی بن طاهر فریومدی بتبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرد و در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او راست

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کور اهمیخوانند دل تا کی از بیداد مهر و یان الم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن کز سرشك چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میداند بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشد

و این قصیده هم او راست درمدح خواجه وجیه الدین زنکی در اصطلاح و لغت مغولی و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر در دواوین استادان کم دیده ام

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری محبوب ازبکی و نگاری وچادری (۱)
نوئین لیکوائی و ترغو لب ترا از قند صد تغار بریزد بساوری
در یرلغ غم تو زبس ناله های سخت خون شد دل چریك ورعایا و لشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترك تو بلغاق کرده همچو قشون نکودری
قامان طره های تو چون کلك بخشیان کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا باسقاق عشق تو در ملك دل نشست از یارغوی هجر تو برخاست داوری
کردند قرکه برلب جیحون چشم من خیل خیال تو چو تومان یساوری
کوچ وقلان خویش بدیوان عشق تو که جان دهم بمالی و که سر بقبجوری
تمغاجی غم تو زد از اشك آل من تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تکشمشی لبت و جان ببوسهٔ سور غامشی نمیکند از راه کافری
تا بشمشی کنیم بهم در مجادله زین قصه پیش داور آفاق یکسری
بیلکا الغ بتکچی قاآن اعظم آنك دارد ره بتکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست زیرلیغ حکم تو ترك و مغول و تازی و رومی و بربری

---

(۱) محبوب ارتکی و نگار هجاوری

ار تاق گشت بالقبت تابشرق و غرب تنسخ برد برای تو خورشید خاوری
تتقاولان عقل تو در راه مملکت بستند دست فتنه وجور ازستمگری
بر شیوهٔ سخای تو آش عطا دهند باورچیان بکاسهٔ زرین مشتری
قوشجی همت تو ز بهر قرانغو بر بست بال نسر بپر کبوتری
هر کو عنایتی تو اغرلامشی کند برسر کشید برندق اوچرخ چنبری
آنکس که او رسید بیاسای حکم تو درخاك تیره خشت لحد کرد برسری
اختاجیء سیاستت از قمچیء اجل درگردن عدوی تو بندد دوچنبری
پور بها دعاجیء درگاه دولتت گشتست اشکبار و غم او نمیخوری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
نوشد مگر ز سرغوت انعام عام تو در طوی بخشش تو ایاغ توانگری
یاوشمشی کند چو کنی تربیت ورا در شعر بانظامی و قطران وانوری
هرگز نگفته‌اند در این اصطلاح شعر فردوسی و دقیقی وبندار وعنصری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی زینسان قصیدهٔ ز معزی و بحتری
تا هست کار ملك بیاسای پادشاه تاهست حکم شرع بدین پیمبری
درحفظ خویش ایزدت اسرامشی کناد پاینده باد ذات تو از فضل تنگری

اما ارغون خان درروزگار دولت پدرش اباقاخان پادشاه خراسان بود، چون اباقاخان وفات یافت درخطهٔ تبریز شهزادگان وامرا برغم او باحمدخان بن هلاکو خان اتفاق کرده اورا برتخت سلطنت نشاندند و احمدخان پادشاه نیکوسیرت بوده ومیل تمام باسلام واسلامیان داشته وگویند که مسلمان بوداما برای مصلحت اسلام را ظاهر نمیکرد وبعد ازپنج ماه که برسریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود وارغون خان ازو منهزم شد وازطوس ورادکان بناه بقلعهٔ کلات برد واحمدخان قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه را دور دوازده فرسنگ است دو دروازه دارد و دیگر کوه محکم است مثل برج وباروی آن قلعه هیچ جا نیست ودر آن قلعه لشکرها را آبخور وعلفخوار است، ارغون خان بعداز یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و

احمدخان‌را شفقت عمومت در کار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد، وارغون‌خان را بجمعی از خاصان خود سپرد که‌ازعقب میآوردند منکلی بوقاکه‌مقدم آن مردم بود باارغون‌خان‌عهدی بست واو واخلاص‌دادو باقی‌مردم بارغون‌خان یکجهت شدند و لعکر استرا باد بایشان پیوست و درعقب احمدخان روانه شدند و چون احمدخان بزنجان رسید خبر ارغون‌خان بشنید ومضطرب شد و بتعجیل خود را بتبریز رسانید ووالده‌را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان ازو بر گشته بارغون خان پیوستند واو فرار کرده‌او را در دامغان دربان سلطان بارغون خان فرستاد وبحکم ارغون‌خان هلاك گشت وسلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان‌افتاد و بانتقام آنکه خواجه شمس‌الدین محمدصاحب‌دیوان بعداز اباقاخان‌باحمد خان رجوع کرده‌بود اورادر حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانید واز مشایخ‌وعلماء و شعراء که درروزگار ارغون‌خان بوده‌اند شیخ مصلح‌الدین‌سعدی‌شیرازی‌علیه‌الرحمة و خواجه همام‌الدین تبریزی و مولانا علامه قطب‌الدین شیرازی‌اعلی‌الله‌درجته‌است ، وعزیزی درتاریخ وفات علامه این‌قطعه گفته .

بازئی کرد چرخ کج‌رفتار	درمه روزه آه از آن بازی
ذال ویارفته ازگه هجرت	رفت درپرده قطب‌شیرازی

١٦ - ذکر مولاناعبدالقادر نائنی رحمة‌الله‌علیه

ازاقران شیخ سعدیست ومردی‌تارك بوده وهمواره‌برقناعت روزگار گذرانیدی و خوشگوای‌ست وسخنان‌شیخ‌سعدی‌راتتبع‌میکند ، اما قصبهٔ ناین از اعمال اصفهان است ودرقدیم‌الایام داخل یزد بوده،قصبهٔ خوش هواست‌ودرسر بیابانی‌که میان یزد و اصفهان است واقع شده وپنبهٔ نرم درآنجا حاصل میشود خود رنگ وملهٔ نائنی درین روزگار بی‌نظیراست‌ومولانا عبدالقادرراست این‌غزل .

ایکه‌بی‌چشم توچشمی‌چشم من‌جزتر ندید هیچ چشمی‌چشمی‌ازچشم‌تونیکوتر ندید
چشمهٔ نوش‌تودارد چشمهٔ حیوان ولیك‌چشم من‌زانچشمه جزچشمی پر از گوهر ندید
باخیال‌چشم تورضوان‌که چشم جنتست حور در چشمش نیامد چشمهٔ کوثر ندید

چشم آن دارم که ازچشم ترانی قطره وار　زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
زآرزوی چشم تو چشم من بی صبرو دل　چشم راخونبار کردو چشمه سار خور ندید

طبقهٔ چهارم ودرین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است

بعدازاین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان وعارفان که باوجود استغراق وحال ازدریای عرفان در دانهٔ بیرون آورده‌اند درطی این تذکره ازروی گستاخی ذکر ایشان که دردریای حقیقت است بقید کتابت میرسد

۱- ذکر سلطان العارفین فریدالملة والدین شیخ عطار قدس‌الله سره

وهو محمدبن ابراهیم العطارالنیشابوری مرتبهٔ او عالیست ومشرب اوصافی و سخن اورا تازیانهٔ اهل سلوک گفته‌اند ، درشریعت وطریقت یگانه بوده درشوق‌ونیاز وسوزو گدازشمع زمانه،مستغرق بحر عرفان وغواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ اونیست بلکه سخن اوازواردات غیبب است واین طریق را بدومنسوب کردن عیب است ، اصل شیخ ازقریهٔ کدکن‌است من اعمال نیشابور وشیخ عمردرازیافت وگویند صدوچهارده سال عمر داشت ، ولادت او در روزگار سلطان سنجربن‌ملکشاه بوده در سادس‌عشر شعبان المعظم سنهٔ ثلاث وعشر وخمسمائه، بیست ونه سال‌درشهر نیشابور بوده‌است و درشهر شادیاخ هشتاد و پنجسال و بعد ازقتل شیخ بسه سال شهرشادیاخ خراب شد شیخ بسیاری ازاکابرومشایخ را دریافته بود وبا عارفان صحبت داشته وچهارصد جلد کتاب اهل طریقت رامطالعه نموده وجمع کرده ودرآخرحال بمرتبهٔ عالم فنارسیده ومنزوی ومعتکف شده وعزیزی درباب زلزله که‌درنیشا بور بکرات واقع شده گفته

اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت　بدپانصدواندآنکه شدشهرچودشت
وآن زلزلهٔ بار دوم ششصد وسی　وآن‌زلزلهٔ بار سیوم هفتصد وهشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بوده که پدر او درشهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده وبعد ازوفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول‌بودی ودوکانی آراسته داشتی‌چنانکه‌مردم‌را ازتماشای آن چشم منورودماغ معطرشدی ، شیخ روزی‌خواجه

وش برسر دوکان نشسته بود وپیش اوغلامان چالاك کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر دوکان رسیده و تیز تیز در دوکان او نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانیده آهی کرد، شیخ درویش راگفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری، درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم اما-

ای کرده خریطه پر عقاقیر   در وقت رحیل چیست تدبیر

من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال خود کن، گفت چگونه میگذری، گفت اینچنین وخرقه از بر کنده زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد ، شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت ودل او از خشکی بوی مشك گرفت دنیا بر دل او همچو مزاج کافور سرد شد ودکان را بتاراج داد واز بازار دنیا بیزار شد ، بازاری بود بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد، نه این که این سودا موجب اطلاق است و مخرب بارنامه وطمطراق ، القصه ترك دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه مشغول بودی وهیچ کس را از اهل طریقت این ماده جمع نبوده و بر رموز و اشارات وحقایق ودقایق احدی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده و در نهایت کمال بحری بود زاخر وهمت او مصروف بود بر نفی خواطر، در گوشهٔ نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق ودقایق محرم راز واشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز واشارات او از آن عالی تر که شمهٔ درحیز کتابت توان آورد در حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت ، مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند، قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرك افسانه گوی باشد وفرزند او را جائی دیگر دفن کردند ،آن شب قاضی

درخواب دید که درسر روضهٔ منورهٔ شیخ عطارست و ابرار واقطاب ورجال الله جمعند وصدهزارمشاعل نور درفشان ونجوم عنایت ازانق هدایت درخشان ومجموع اکابر برسرقبرشیخ بحرمت تمام مراقب‌اند ، قاضی ازاصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان ، زاروزار گفت ای‌پدرتقصیر کردی ومرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی،زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من درقدم عطار ، قاضی صباح بعذرپیش اقربای شیخ آمد و بالتماس مقرر نمود که فرزندش رادرقدم شیخ دفن ساختند واز آن جرأت توبه کرد واز مریدان ومعتقدان شیخ شد و درسر قبر شیخ عمارت ساخت ، وقبرشیخ دربیرون شهرشادیاخ است بمحلی که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب امای وخاطر مشکل گشای امیرجلیل خیرفاضل

امین ملت وملت بدو گرفته نظام   یمین دولت ودولت بدو گرفته قرار

نظام الحق والدین امیرعلیشیر عزنصره بالتأییدومدعصره بالتأییدبتعمیر بقاع خیرمصروفست واحیای سنت سنیهٔ اکابر ماضی میفرماید برسر روضهٔ منورهٔ شیخ که ملتجای زواراست عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنورتراز روضهٔ رضوان ودر فرح بخشی جانفزای‌تراز مرغزارجنان است وزبان اهل زمان درتحسین این معدن خیرات ومرکز مبرات دایماً بدین بیت مترنم است ،

دوچیزاصل نهاتست نام نیك وثواب   وزین چودر گذری کل من علیها فان

حق تعالی توفیق رفیق وسعادت شفیق این دردریای تحقیق و بحر تصدیق کناد ، بالنبی و آله الامجاد،وشیخ رادیوان واشعاربعد ازکتب مثنوی چهل هزاربیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته است وازکتب طریقت تذکرةالاولیا نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا وغیر ذلك و از نظم آنچه مشهورست اینست اسرارنامه ، الهی نامه ، مصیبت نامه،جوهر الذات ، وصیت نامه،منطق الطیر، بلبل نامه، گل وهرمز، حیدر نامه،هیلاج نامه(۱) اشتر نامه مختار نامه‌ودو از ده کتاب نظمست ومیگویند که

(۱) در بعضی نسخ سیاهنامه‌وشاه نامه‌ونامهٔ سیاه بجای هیلاج نامه نوشته شده

چهل رساله نظم گفته و پرداخته امانسخ دیگر متروك ومجهولست وقصاید وغزلیات ومقطعات ورباعیات وكتب مثنوی صدهزاربیت بیشتر است ، زهی بحری که ازامواج آن چنین دررمعانی بساحل زندگانی افتد وجهت تبرك وتیمن از قصائد شیخ چندبیت نوشته میشود .

ای روی در نهفته ببازار آمده — خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

یك پرتو او فگنده جهان گشته پرچراغ — یك تخم كشته این همه دربار آمده

ودر توحید قصاید غرادارد که بعضی از آنرا اکابر شرح نوشته اند وسید عزالدین آملی رحمةالله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی واین قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته .

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاك عجز می فکند عقل انبیا

گر صدهزارسال همه خلق کاینات — فکرت کنند در صفت عزت خـــدا

آخر بعجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

آنجا که بحر نامتناهی است موج زن — شاید که شبنمی بکند قصد آشنا

وآنجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد — زنبور درسبوی نوا چون کند ادا

درجنب نورذات بود ظلمتی کدر — البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحا

ودر آخرعمر شیخ ترك اشعار کرده اگر نوادر معنی دست دادی درشیوهٔ رباعی بیان فرمودی واین دو رباعی بشیخ بزرگوار قدس سره منسوبست ،

هرچیز که آن ورای ماخواهد بود — آن چیز همه بلای ماخواهد بود

چون تفرقه دربقای ما خواهد بود — جمعیت ما فنای ما خواهد بود

* * *

مرغی بودم پریده از عالم راز — تابو که برم زشیب صیدی بفراز

چون هیچ کسی نیافتم محرم راز — زان ره که درآمدم برون رفتم باز

اما شیخ درزمان فترات چنگیزخان بدست لشکر مغول اسیر شد ودرقتل عام شهید گشت وسبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش اززندان قفس بدن ملول شده

میخواست که بشکرستان‌وصال رسد تعجیل‌قتل‌خود مینمود، گویند که‌مغولی میخواست که شیخ‌را بقتل‌رساند ومغولی‌دیگر گفت این‌پیررامکش که‌خونبهای اوهزار درم‌بدهم مغول‌خواست که‌ترك قتل شیخ نماید، شیخ گفت‌مفروش که بهتر ازین خواهندم خریدن، شخصی دیگر گفت که این‌پیررا مکش که‌بخونبهای‌او يك توبره کاه میدهم شیخ گفت بفروش که به ازین نمی‌ارزم و شیخ شربت شهادت نوشید و بدرجهٔ سعداء و شهداء مرتقی گشت‌و کان‌ذلك‌فی‌عاشرشهر جمادی‌الثانی‌سنهٔ‌سبع‌وعشرین‌وستمائه و بعضی‌تسع وعشروستمائه‌نوشته‌اند‌تفاوت‌فراوان‌دراین‌اقوال‌واقعست والعهدةعلی‌الراوی‌اماسندخرقهٔ شیخ‌فریدالدین‌عطارخرقهٔ تبرك‌ازدست‌سلطان‌العاشقین فخرالشهداءمجدالدین‌بغدادی قدس‌الله‌سره‌العزیز دارد وشیخ‌عطار درطفولیت نظرازقطب عالم‌قطب‌الدین حیدریافته و کدکن که‌مولدشیخ است درنواحی زاوه‌است وپدرشیخ‌ابراهیم‌بن‌اسحق عطارکدکنی است مریدقطب‌الدین حیدربوده وشیخ‌عطارحیدر نامه بجهت قطب‌عالم درایام شباب بنظم آورده چون درایام صبابوده هرچند بسخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ‌است و بعضی‌میگویند که‌حیدریان آن نظم‌را برشیخ بسته اندو آن‌اعتقاد غلطاست اما قطب‌الدین حیدر ازابدال بوده ومجذوب مطلق است محققان معتقد حیدرند، مردی‌صاحب‌باطن‌بوده‌است واهل‌ریاضت ویکصدودوسال و بعضی‌گویند یکصد وچهل سال‌عمریافته‌وازنژاد خانان‌ترکستانست‌و پدراوراشاهور(١)نام‌بوده‌واومجذوب ازمادر متولدشده وکرامات‌ومقامات‌او مشهورست ودرتاریخ‌سنهٔ‌سبع‌وتسعین‌وخمسمائه‌رحلت کردوبزاوه مدفون است وبعضی‌وفات اورادر سنهٔ‌اثنی وستمائه نیز نوشته‌اند

٢- ذکرمقتدای‌عارفان‌مولاناجلال‌الدین‌رومی قدس‌الله‌سره‌العزیز،

وهومحمدبن‌الحسن‌البلخی‌البکری‌نسب‌شریف‌او‌بابوبکرالصدیق‌رضی‌الله‌عنه‌میرسد پیشوای‌محققان عالم و مقبول‌خواص وعوام‌امم است،دل‌پاك اومخزن‌اسرار الهی‌وخاطر فیاض اومهبط انوار‌نامتناهی بوده،طریقت‌ومشرب‌او‌تشنگان‌وادی‌طلب را بزلال‌عرفان

---

(١) درچند نسخه سالور

سیراب ساخته سیرت و مذهب او سر گشتگان تیه جهالت را بسر حدایقان راهبری نموده، در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالك صمدانی است رموز و اشارات عالم غیب را بشیوهٔ سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطهٔ علم الیقین بعیان رسانیده

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف لؤلؤی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است، در همهٔ مذهبها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده، اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی، سلطان محمد برو حسد برد و بمعادات مولانا مشغول گشت، مولانا بهاء الدین ولد از سلطان رنجیده شد و اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه باشد ببلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب او با فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین ولد عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودك بود شیخ عطار کتاب اسرار نامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند، و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین ولد رسیدی مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتندی و از و استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی نمودندی، و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیهم السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرد و گفت که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین

ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جملهٔ بلاد روم مولانا بهاءالدین شهر قونیه را اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاءالدین ادرار و انعام درحق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائدالوصف دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رسالهٔ نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته میفرماید

چون بهای ولد بروم رسید		حرمت از اغنیای روم بدید

شد مریدش علاءالدین سلطان		نه همین شاه جملهٔ ایشان

و مولانا بهاءالدین ولد چند سال درروم بعلم و افاده و منصب مقدمی و پیشوائی علمای روزگار گذرانید و در شهور سنهٔ احدی و ثلثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهای ولد زمان حیات		بسر آورد در ره حسنات

جان بجان بخش خویشتن بسپرد		رخت ازین کهنه دیر بیرون برد

هیچکس در جهان نداد نشان		که برون شد جنازهٔ زان سان

چون بها زین جهان ملال آورد		دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد، چنین گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ درحق مولانا جلال الدین بودی ، در اثنای این حال درد طلب دامن گیر مولاناشد، از علم ظاهر حضوری نیافت و میخواست که بواسطهٔ خود را از قید صورت بسرحد معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا درروم دریافته بود مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاءالدین ابونجیب سهروردی میرسد و بابن اخی ترك که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونیوی زد و مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار   این سیوم دفتر که‌سنت شدسه‌بار

مدتی این مثنوی تاخیر شد   مهلتی بایست تاخون شیر شد

و بعدازمدتی‌شیخ‌شمس‌الدین تبریزی قدس سره‌العزیز بسروقت مولانا رسید، اماحالات شیخ شمس الدین آنست که پسر خاوند جلال‌الدین بوده که از نژادکیا بزرگ امید است که داعی اسماعیلیان بوده وخاوند جلال‌الدین از کیش آبا و اجداد خوداباو تبرا نمود ودفترهاورسایل‌ملاحده‌را بسوخت بشماراسلام درقلاع وبلادملاحده ظاهر ساخت وشیخ‌شمس‌الدین‌را بخواندن‌علم‌وادب نهانی به‌تبریزفرستاد واومدتی‌درتبریز بعلم وادب‌مشغول‌بوده ودرکودکی ازغایت حسن‌اورادرمیان عورات نگاه میداشته‌اند که‌چشم نااهل و نامحرمی‌بروی نیفتد واز زنان تبریز زردوزی آموخت وبزردوز ازآن سبب‌مشهور است، اماصاحب نظم‌سلسلة‌الذهب آورده‌که شیخ‌شمس‌الدین را آنکه میگویندکه فرزند خاوند جلال‌الدین‌که موسوم است‌بنو مسلمان غلط است واوپسر بزازیست ازشهرتبریز و بعضی گفته‌اندکه اصل‌او ازخراسانست‌ازولایت‌بازرو پدر اوبتجارت به‌تبریز افتاد وشیخ شمس‌الدین درتبریزمتولد شد،وبنده میگویداز هرکجا باشد گوباش کاربمعنی داردنه‌بصورت، ذوق درآشنائی عالم‌ارواح است نه‌در تولداشباح   بیت

آن‌کس‌که زشهر آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست

القصه‌چون‌شمس‌الدین درعلم ظاهرماهرشدذوق‌سلوک ودردطلب چون‌قابلیت اصلی‌داشت دامن‌گیر اوشد ومرید شیخ الشیوخ العارف رکن‌الدین السنجابی‌رحمه الله(۱) شدودر معرفت وریاضت‌وسلوک‌مقام‌عالی یافت‌وشیخ‌رادرحق اواعتقادواهتمامی زیاده ازوصف دست‌داد، امانسب شیخ رکن‌الدین بشیخ‌الاسلام ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی قدس‌الله سره‌العزیز میرسد واومرید شیخ‌احمد غزالی است‌واو مریدشیخ ابوبکر نساج و او مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی‌واو مرید شیخ ابوعثمان مغربی واو مرید شیخ ابوعلی‌کاتب واو مریدشیخ‌ابوعلی‌رود باری و اومریدشیخ و سید الطایفه ابوالقاسم‌جنیدبغدادیست وشیخ‌جنید مریدخال خود شیخ سری‌بن‌مغلس‌السقطی واو

مرید شیخ ابومحفوظ معروف کرخیست قدس الله ارواحهم و از شیخ معروف سلسله دو شق میشود یکی بامام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا میرسد وازو پدر بر پدر تا بحضرت مصطفی ﷺ وشق دیگر آنکه شیخ معروف مرید ابی سلمان داود طائی است واو مرید حبیب عجمیست واو مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه ورضی الله تعالی عنهم اجمعین

چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

آمدیم بسر سخن شیخ شمس الدین تبریزی، روزی شیخ رکن الدین سنجابی شیخ شمس الدین را گفت که ترا میباید رفت بروم ودر روم سوخته ایست آتش درنهاد او می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد ودر شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود، شیخ شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت ودر عنان مولانا روان شد وسؤال کرد که غرض ازمجاهدت وریاضت وتکرار ودانستن علم چیست، مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت، شمس گفت اینها همه از روی ظاهر ست، مولانا گفت ورای این چیست، شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی وازدیوان سنائی این بیت برخواند

علم کز تو ترا نه بستاند جهل ازآن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد واز تکرار درس وافاده بازماند وهمواره شیخ شمس الدین را طلب کردی وبا او صحبت داشتی وتنها با او بصحرا رفتی، شور وغوغا ازموالی واصحاب بر آمد که سر وپا برهنهٔ مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه میبرد و همواره این تشنیع زدندی و شیخ شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت ومولانارا سوز اشتیاق آن قطب دائرهٔ محبت در درون شعله زد و بیطاقت شد وبطرف تبریز آمد باز شیخ شمس الدین را همراه بروم برد ومدتی دیگر روزگار درصحبت او گذرانید، باز مریدان واصحاب مولانا بمعادات شیخ شمس الدین مشغول شدند، ضرورة شیخ شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود

و دوسال شیخ شمس الدین در نواحی شام بود ودر آرزوی او مولانا میسوخت وقوالانرا میفرمود تاسرود عاشقانه میگفتند وشب وروز بسماع مشغول بود واکثر غزلیات که دردیوان مولانا مسطوراست درفراق شمس الدین گفته است، وگویند درخانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی وبچرخ آمدی و اشعار پر شور میگفتی ومردم آن اشعار می نوشتند ، و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد، هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولدنامه نمایدکه جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد ومثنوی را چهل وهشت هزار بیت و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند وازمعارف مولاناست بنام شمس الدین این غزل

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند | چون عاقبة الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم | اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را | بسیار بجستند خدا را نه بدیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی | ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل وسنگ | آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق | خوشوقت کسانیکه در آنخانه خزیدند
خوش وقت کسانیکه چو شمس الحق تبریز | در خانه نشستند و بیابان نبریدند

وقال مولانا قدس الله تعالی سره فی المثنوی المعنوی فی معرفة الروح

خود عزیزی در جهان چون شمس نیست | شمس جان باقیست اورا امس نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد | مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو ، | تا در آید در تصور مثل او
من چه گویم یك رگم هشیار نیست | شرح آن یاری که او رایار نیست
شمس جان کز خارج آمد در اثیر | نبودش در ذهن و در خارج نظیر
میرهند ارواح هر شب زین قفس | فارغان نی حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جان فشان | روحهان آسوده و ابدانشان

جان همه روز از لگدکوب خیال / وز زیان و سود وز خوف زوال

نه صفائی ماندش نی لطف و فر / نی بسوی آسمان راه سفر

جان ایشان بسته اندر آب و گل / چون رهند از آب و گلها شاد دل

در هوای مهر او رخشان شوند / همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بستهٔ ابدان شده / آب صافی در گلی پنهان شده

مرغ کو اندر قفس زندانیست / می نجوید رستن از نادانیست

روحهائی کز قفسها رسته‌اند / انبیاشان رهبر شایسته اند

وآن بزرگان این نگفتند ازگزاف / چشم پاکان روشن افتادست وصاف

گفتشان و نقششان و نفسشان / جمله روح مطلق است وبی نشان

زیر و بالا پیش و پس وصف تنست / بی جهتها ذات جان روشنست

طفل روح از شر شیطان باز کن / بعد از آنش با ملك انباز کن

تا تو تاریك و ملول و تیرهٔ / دانکه با دیو لعین همشیرهٔ

روح را توحید الله چون سرست / غیر ظاهر دست و پای دیگرست

بحر علمی در نمی پنهان شده / در سه گز تن عالمی پنهان شده

جان بی کیفی شده محبوس کیف / آفتاب و حبس عقده ایست حیف

هرکرا باشد در آن گلشن وطن / کی خورد او باده اندر گولخن

جای روح پاك علیین بود / کرم باشد کش وطن سرگین بود

خود جهان جان سراسر آگهیست / هرکه بیجان است از دانش تهیست

جان اول مظهر درگاه شد / جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانادرشهر قونیه بوده‌درشهورسنهٔ احدی وستین‌وستمائه‌ومرقد مبارك مولاناقدس‌الله‌سره‌العزیزدرقونیه‌است وسن‌مبارکش‌شصت‌ونه‌سال بوده وبعد از وفات مولانا سلطان ولدکه خلف الصدق مولانا بوده برجای مولانانشست وسلطان ولدنیز عارف ومحقق‌وعالم بوده‌است کتاب ولدنامه‌بدومنسوب ومشهورست ودرین روزگار رونق‌صومعه وخانقاه مولانادرجهٔ اعلی دارد و مقصد زوارست وبرسر روضهٔ مبارك

مولانا علی الدوام سفرهٔ مهیا و فرشها و روشنائیها مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر حضرت شیخ شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات او بعد از رحلت مولانا بوده است و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترك درس و افاده نمود مردم قونیه آن حال را تصور کردند که ازسبب شیخ شمس الدین است، بشیخ شمس الدین دشمن گشتند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بر آن داشتند که دیواری را بر شمس الدین انداخت و او را هلاك ساخت اما این قول را درهیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشك اعتماد را نشاید و آنچه عارف جامی در کتاب نفحات الانس میگوید اینست که شبی شیخ شمس الدین تبریزی با مولانا قدس سرهما صحبتی خاص داشته که جماعتی بیباك با یکی از فرزندان مولانا کمین کرده اند و یکی از آنها اشارتی بشیخ شمس الدین کرده حضرت شیخ شمس الدین روانی برجسته و بمولانا گفته که مرا بکشتن میطلبند و بیرون رفت و از آن بی باکان یکی زخمی برتن شیخ زد و او نعرهٔ زد که ازهیبت نعرهٔ او همه بیهوش شده اند چون مولانا بیرون دوید غیر ازچند قطرهٔ خون از آن سلطان عاشقان اثری نیافته و در فوت آن سلطان عارفان اختلاف است، العلم عند الله تعالی

سرّ عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم درتصرف آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاهی باعدل و داد و محب علماء بوده و در حدود ملاز کرد شهری بناکرد برصفت رومیه و ازقیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنهٔ سبع و اربعین وستمائه ازین دارالفنا رخت بدارالبقا کشید انارالله برهانه،

۳۰ـ ذکر املح المتکلمین شیخ بزرگوار شیخ سعدی شیرازی قدس الله سره العزیز

لقب وی شیخ مصلح الدین است درفضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال دیگر بسیاحت مشغول

بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته و دوازده سال دیگر سقائی کرده راه و طریق مردان پیش گرفته است، زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد، و ظهور شیخ در روزگار اتابك سعد بن زنکی بوده است گویند پدر شیخ ملازم اتابك بوده و وجه تخلص شیخ سعدی بدان جهت است، و دیوان شیخ را نمکدان شعر گفته اند و در ابتدا: حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن وسلوك مشغول گشت و مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزاو جهاد بطرف روم و هند رفته آن درجه نیز دریافته و درین باب در بوستان میفرماید

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشهٔ یافتم — زهر خرمنی خوشهٔ یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویهٔ در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی، سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی، شیخ از آنچه خوردی و از آنچه قسمت کردی هر چه باقی ماندی درزنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالا خانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز اززیر بالاخانهٔ شیخ بودی، هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانیهای متکلف رابکار بردندی، گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا از روی امتحان آن سفره رایغما سازد، چون دست بزنبیل دراز کرد دستش درهوا خشك ماند، فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس، شیخ فرمود اگر هیزم کشی مشقت شبگیر و ضربت خار و آبلهٔ دستت کو و اگر غارتگر و دزدی کمند و سلاح دل سختت کجاست که بی هیچ زخمی بناله درآمدی و در حال دعا کرد و آن بدبخت عافیت یافت و آن سفرهٔ نعمت را باو بخشید و در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز که بحضرت شیخ نهانی انکار داشت درخواب دید که درعرش جوش و خروشی پیدا شده و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند چون گوش کرد میگفتند که این یك بیت

سعدی شیرازی که درین سحر گفته با تسبیح وتهلیل یکسالهٔ جمیع ملائکه مساویست آن عابد بیدارشد وفی الحال عقدهٔ انکار از دل گشاد وبدرصومعهٔ شیخ رفت، دید که شیخ بیدار نشسته و باخود زمزمه میکند وذوقی وحالی دارد واین غزل رامیخواند ومینویسد، مطلع آن اینست در شناختن کردگار عزاسمه

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد وشیخ را برخواب خود مطلع گردانید وبشارت داد، ودر لطایف وظرایف ونازکی طبع شیخ رادرجهٔ عالی بوده و همواره بامستعدان نشستی و باوجود استغراق وحال با اهل فضل اختلاط کردی زمطایبت وبذله گفتی چنانکه گویند که خواجه همام الدین تبریزی که مردی اهل دل وصاحب فضل وخوش طبع وصاحب جاه ومتمول بوده ومعاصر شیخ سعدی بوده است روزی شیخ در تبریز بحمام درآمد وخواجه همام نیز بعظمتی تمام در حمام بود، شیخ طاسی آب آورده برسر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست، شیخ گفت ازخاك پاك شیراز، خواجه همام گفت عجب حالیست که شیرازی درشهر ما ازسگ بیشترست، شیخ تبسمی کرد وگفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی درشهر شیراز از سگ کمترست، خواجه همام ازین سخن بهم برآمد وازحمام بدرآمد، شیخ نیز برآمد وبگوشهٔ نشست وجوان صاحب جمالی چنانکه رسم اکابر است خواجه همام راباد میکرد وخواجه همام میان شیخ سعدی وآن جوان حایل بود ودرین حالت خواجه ازشیخ پرسید که سخنهای همام را در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری، گفت یك بیت یاد دارم واین بیت برخواند

در میان من ودلدار همام است حجاب　　وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند درآنکه این مرد شیخ سعدیست وسوگندش داد که توشیخ سعدی نیستی، گفت بلی، خواجه همام درقدم شیخ افتاد وعذر خواست و شیخ را بخانه برد وضیافت کرد وتکلفهای لطیف می نمود وصحبتهای خوب میداشتند، وخواجه همام بیشتری غزلیات وقصاید، شیخ را جواب میگوید وچون غزلیات وقصاید شیخ سعدی

بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید او شکر باری تعالی این قصیده شیخ سعدی راست

فضل خدایرا که تواند شمار کرد … یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

آن صانع لطیف که برفرش کاینات … چندین هزار صورت زیبا نگار کرد

بحر آفرید و برو درختان و آدمی … خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت … واسباب راحتی که ندانی شمار کرد

آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت … واحمال منتی که فلك زیر بار کرد

درچوب خشك میوه و در نی شکر نهاد … وز قطره دانهٔ دُرِ شاهوار کرد

مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت … تافرش خاك برسر آب استوار کرد

اجزای خاك تیره بتأثیر آفتاب … بستان میوه و چمن ولاله‌زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را … شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس … هر بلبلی که زمزمه برشاخسار کرد

شکر کدام فضل بجای آورد کسی … حیران بماندهر که درین افتکار کرد

لالست در دهان بلاغت زبان نطق … از غایت کرم که نهان آشکار کرد

بخشندهٔ که سابقهٔ فضل رحمتش … مارا بحسن خاتمت امیدوار کرد

ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه … کابلیس را غرور منی خاکسار کرد

پرهیزگار باش که دادار آسمان … فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود … مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت … دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی … جای نشست نیست بباید گذار کرد

دارالقرار خانهٔ جاوید آدمیست … اینجای رفتن است نباید قرار کرد

ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند … عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

چند استخوان که هاون دوران روزگار … خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد

قارون زدین بر آمد و دنیا بدو نماند … بازی رکیك بود که موشی شکار کرد

بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست — بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم — کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این گوی دولتست که بیرون نمیبرد — الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد — چون هرچه بود نیست قضا کردگار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیك و بد آفرید — بدبخت و نیك بخت و گرامی و خوار کرد
سعدی که هر نفس که بر آورد در سحر — چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنك — در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
بالاگرفت و خلوت والا امید داشت — هر شاعری که مدح ملوك دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول — سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

ولهٔ ایضاً رحمة الله علیه

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری — بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی — یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااند — تو ئی آن حی توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی — رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالك ملکست قوی و تو ضعیفی — چاره درویشی و فقر ست و گدائی و فقیری

ولهٔ ایضاً رحمة الله علیه

منقلب در درون جامهٔ ناز — چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند — که در اول نمیکند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم — چه توان کرد بادو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر — که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی تذروان بود — که فرو دوختند دیدهٔ باز
محتسب در قفای رندان است — غافل از صوفیان شاهد باز
پارسائی که خمر عشق چشید — خانه گو با معاشران پرداز
هرکرا با گل آشنائی بود — گو برو با جفای خار بساز

هیچ بلبل ندارد این دستان هیچ مطرب نیارد این آواز

هر متاعی ز معدنی خیزد شکر ازمصر وسعدی ازشیراز

اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف وظرایف بسیارست، هرچند آن دو کتاب شهرت دارد اما چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از گلستان درین کتاب نوشتن لایق نموده است

من کتاب بوستان،

شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم

مپندار کاین قول معقول نیست چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست

خبر ده بدرویش سلطان پرست که سلطان ز درویش مسکین ترست

گدا را کند یك درم سیم سیر فریدون بملك عجم نیم سیر

نگهبانی ملك و دولت بلاست گدا پادشاه است نامش گداست

گدائی که برخاطرش بند نیست به از پادشاهی که خرسند نیست

حکایت

شنیدم که یك بار در دجلهٔ سخن گفت با عابدی کلهٔ

که من فر فرماندهی داشتم بسر بر کلاه شهی داشتم

سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق گرفتم ببازوی دولت عراق

طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم

من کتاب گلستان

لطیفه، حکیمی را پرسیدند که نیك بخت کیست و بدبخت کیست گفت نیك بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت، حکمت مال دنیاوی بیاری بده که دستت گیرد و یا بسگی ده که پایت نگیرد فایدهٔ عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری،

اما وفات شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابك محمدشاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده وعزیزی تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار برین نوع گوید.

شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خ ص اسال

همای روح پاك شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پر و بال

ایضاً

همای روح پاك شیخ سعدی چو درپروازشد از روی اخلاص
مه شوال بود و شام جمعه که در دریای رحمت گشت غواص
یکی پرسید سال فوت گفتم زخاصان بود از آن تاریخ شد خاص

وتربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جائی فرحبخش و حوضی با صفاست و عمارات بی‌نظیر آنجا واقع‌است و مردم را بدان مرقد ارادت است اما اتابکان شیراز ازحاکمان عادل وخیر بوده‌اند واتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی انارالله برهانه مردی بس نیکو سیرت وعادل بوده است ودرشیراز دارالشفای مظفری بنا کرده ومساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار احداث وبنا فرموده ودرشهور سنهٔ سبع وستین وستمایه بجوار رحمت حق پیوست وبعد ازوفات اتابك ابوبکر اتابك سعدبن ابی بکر که درکرم وفضیلت یگانهٔ روزگار بود بدو روز که سکه‌وخطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود در طرطوس بجوار رحمت حق واصل شد وعزیزی این رباعی رامناسب آنحال می گوید ،

این چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد هرگز گرهٔ بستهٔ ما وانگشاد
هرجاکه دلی دید که‌داغی دارد داغی دگرش برسر آن‌داغ نهاد

قاضی بیضاوی درنظام‌التواریخ میآورد که‌در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی در حدود سنهٔ ثمان و خمسین وخمسمائه اتابك سنقر بر ملکشاه مذکور خروج کرد وفارس‌رافروگرفت مردی‌شجاع وباتهور بود و مسجد سنقری در شیراز ازاو بنا کرده، تاروزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری بود وایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده‌اند امابمکارم اخلاق وسیرت نیکوگوی نیکنامی از میدان روزگار برده‌اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال وکسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول‌شد

٤ـ ذکر عارف موحد اوحدی مراغی قدس‌الله‌سره العزیز

مردی موحد وعارف وکرم روبوده وباوجود کمال عرفان و سلوك در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته‌و مرید شخ اوحدالدین کرمانی است قدس‌الله سره واوحدی

بدان جهت تخلص میکند و شیخ اوحدالدین کرمانی یکی از اکابر اولیاست ومرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی بوده ودر چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوك مقام عالی داشته و خلیفهٔ بغداد المستنصر بالله مرید او شده و این رباعی شیخ اوحدالدین کرمانی میفرماید رباعی

اوحد دم دل میزنی اما دل کو   عمریست که راه میروی منزل کو
تاچند زنی لاف ز زهد وطامات   هفتاد ودو چله داشتی حاصل کو

وشیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او درمیان موحدان شهرتی عظیم دارد ودیوان اوحدی ده هزار بیت باشد وسخن را موحدانه میگوید وده نامهٔ بنام خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل‌الدین بن ملك الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمه گفته بسیار نازك و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدی راست

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست   واین اختر ستیزه گر کینه‌دار چیست
هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی   تامنکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار و نفس بباید شناختن   تانفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر واین اختلال دهر   در عین کارخانهٔ هفت وچهار چیست
دریك مکس مجالست زهر و نوش چه   دریك مکان مؤانست گنج ومار چیست
بوجهل وامخاصمت احمد از چه خاست   وآن اتفاق جانی صدیق غار چیست
در قرب و بعد پیکر این هردو نور بخش   خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی وراه یکی و روش یکی   چندین هزار تفرقه درهر کنار چیست
آوردنش بعالم وبردن بخاك چه   پروردنش بشکر و کردن شکار چیست
این روز روشن وشب تاریك را چه حال   واین خاك ساکن وفلك بیقرار چیست
اصل فرشته از که ونسل پری ز چه   واین آدمی بدین نسب واعتبار چیست
در زیر دار این فلك بیگناه کش   چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
گوش ملوك ازلمن الملك چون پرست   این نخوت وتکبر واین گیرودار چیست

ای نقشبند صورت ومعنی بگو که تا   زین نقشها ارادت صورت نگار چیست

رومی رخان صورت اعمال صالحان   گرد وجود این تن زنگی شعار چیست

تا کی دوی چنین بیمین ویسار جان   نادیده این قدر که یمین ویسار چیست

با ما هزار گونه مباهات میکنی   ای مدعی بگو که یکی ازهزار چیست

از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم   درروز رفتن این فزع وزینهار چیست

مادر حصار این فلك تیز گردشیم   وزحال بیخبر که برون حصار چیست

بااوحدی زآتش دوزخ سخن مگوی   در دست این شکسته دل خاکسار چیست

چون بود اوحدی زمیان رفته بر کنار   چون غیر حق نماند بگو گیرودار چیست

واین غزل نیز اوراست

بر گل ازعنبر کمندی بستهٔ   گرد ماه ازمشك بندی بستهٔ

میوهٔ وصلت بما کمتر رسد   زآنکه بر شاخ بلندی بستهٔ

تا ببستی بار تبریز ای پسر   بر دلم کوه سهندی بستهٔ

عاشقانی راکه در دام تواند   چندرا کشتهٔ وچندی بستهٔ

اوحدی راکی پسندی بعد ازین   زانکه دل در ناپسندی بستهٔ

وشیخ اوحدی غزلیات عاشقانه واشعار عارفانه خوش میگوید وبغایت سخن او برحالست، حکایت کنند که کتاب جام جم راشیخ اوحدی دراصفهان نوشته ودرقرب یك ماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند وباوجود حجم اندك آن کتاب را ببهای تمام خرید وفروخت میکرده اند وآن کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بودودرین روزگار آن نسخه متروکست والحق آن نسخه درآداب طریقت مستحسن نسخه ایست ویك بیت از آن مثنوی نوشته شد تاوزن ابیات آنرانموداری باشد .

اوحدی شصت سال سختی دید   تاشبی روی نیك بختی دید

وظهور شیخ اوحدی درروزگار ارغون خان بوده ووفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان درشهور سنهٔ سبع وتسعین وستمائه ومرقد منور شیخ اوحدی در اصفهان است واهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند اما غازان خان پسر

ارغون‌خان است پادشاهی سعادتمند وصاحب توفیق بوده ، بعد از ارغون‌خان بر تخت سلطنت نشست وجهان رابزیورعدل بیاراست وحق‌تعالی نوراسلام دردلش بر افروخت وازعالم یگانگی نسیم انس بردل اووزید وازبیگانگی به‌یگانگی رسیدوبدان واسطه اسلام درلشکر مغول شایع شد، فخر بناکتی درتاریخ خود می‌آورد که سبب اسلام غازان‌خان‌امیر نوروزبن‌ارغون آغاشدوپیوسته کیش اسلام‌راامیر نوروز فیروز بخت دردل خان آرایشی میداد ونکوهش کفر میکرد تا وقتیکه سلطان در نواحی زنجان با بایدوخان مصاف میداد ، چون رو برو شدند لشکر بایدوخان دوبرابر لشکرغازان خان بود ، غازان خان متوهم شده میخواست که رو گردان شود ، امیر نوروز فیروزبخت گفت اگر خان‌امروز براه اسلام درآید واز ظلمت کفر بنورایمان‌مشرف شود هر آئینه حق سبحانه و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کماقال الله تعالی « قل جاءالحق وزهق‌الباطل‌ان الباطل کان زهوقا » خان گفت هر آئینه چنین است اگرحق‌تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین‌اسلام درآیم و ازشرك و کفر تبرا نمایم، همان ساعت حق جل‌وعلا ظفرارزانی‌داشت ولشکر بایدو خان بی‌آنکه جنگ شود بهزیمت شدند وغنیمت بسیار بلشکر غازان‌خان رسیدو بعدازدوروز امیر نوروز بعرض خان‌رسانید که حق‌سبحانه وتعالی‌نصرت ارزانی داشت خان‌نیزوعده وعهدی که کرده‌میباید که‌بوفارساند، چون نور ایمان دردل‌خان شعله‌میزد وقابل‌بود سخن‌امیر نوروز مؤثرشد بلکه‌جذبهٔ حقانی‌کشش و کوشش کرد

آنرا که بدانیم که اوقابل عشقست　　　رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

خان فرمود که البته کاملی میباید ازین‌دین تامن بواسطهٔ اوازکفرتبرا نمایم و بارشاد اومسلمان شوم واو آداب وارکان مسلمانی بمن آموزد، فی‌الحال‌رقم‌برشیخ الاسلام مفخرالعارفین سلطان‌المحدثین صدرالدین ابراهیم‌بن الشیخ العارف المحقق سعدالحق والدین‌الحموی قدس‌الله سرهمازدند واو را باسب یام از بحرآباد باندك فرصتی بآذربایجان بردند و بعد از جشنها وطویها واختیار ساعت خان غسل اسلام برآورد وبخرقهٔ حضرت شیخ مذکور مشرف‌شد وهمچون هزاردستان کلمهٔ توحیدرا

سرائیدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت ولشکریان بدین اسلام مشرف شدند وبتهنیت اکابر نثارها کردند وباطراف ممالك بشارتها فرستادند وفتح نامه‌ها نوشتند واین حالت درشعبان المعظم سنۀ احدی وتسعین وستمائه بوده ودر تاریخ بناکتی درشهور سنۀ ثلاث وتسعین وستمائه نوشته شده والعلم عندالله اما امیر نوروز فیروز بخت باوجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد، زهی درجۀ عالی که حق تعالی اورا کرامت فرمود وشهادت امیر نوروز درشهر هرات بود نماز شام سه‌شنبه بیست ودویم شوال سنۀ ست و تسعین وستمائه نورالله مرقده

۵ـ ذکر شیخ عارف فخرالدین عراقی قدس الله سره

وهو ابراهیم بن شهریار العراقی ومولد او شهر همدان است، مرد محقق وسالك بوده ومرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است، سخنان پرشور وعارفانه دارد ودر وجد وحال بی نظیر عالم بوده وموحدان وعارفان سخن اورا معتقدند وچندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد ولمعات لمعۀ ازاشعۀ خاطر پرنور آن بزرگوار است، حکایت کنند که شیخ عراقی راهمواره باصاحب جمالان بنظر پاك الفتی بودی، روزی حضرت شیخ شهاب الدین راگفتند که عراقی دربازار وروبروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند، شیخ عراقی راملامت کرد وگفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانۀ ناموس درویشان میزنی، آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند ومدعیان گوشه نشین، عراقی درجواب گفت که شیخا غیر کجاست که تو دو بینی میکنی غالباً شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد وعراقی مدتی تضرع وزاری کرد تاشیخ بدو دل خوش کرد واحداد این جرأت عراقی راگفت ترا بهند میباید رفت وچندگاه در آن ریاضتگاه همچو نقره در بوته بپالود ودر آن سواد وظلمت میباید بود وشیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالك المحقق قطب دایرۀ ابدال واوتاد ومفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی که ازجملۀ خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود وعراقی سفر سند وراه مولتان وهند پیش گرفت وبخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست وچند وقت درقدم شیخ بهاء الدین زکریا درمولتان بسلوك مشغول بود ودر آن سفر اورا فتوح زیاده ازوصف دست داد ودر حالت

سوز فراق وفرط اشتیاق و دوری ازوطن ومهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی واهل هندرا نسبت بشیخ عراقی اعتقادی بلیغ دست داد وشیخ بهاءالدین زکریا دخترخود را بنکاح شیخ عراقی درآورد وگویند درمدت چهارسال شیخ عراقی درهند چهارده اربعین برآورده وشیخ بهاءالدین زکریا همواره مراقب حال شیخ عراقی بودی واکرام اونمودی واز سخنان شیخ عراقی اورا ذوق وحال پیداشدی، گویندشبی شیخ بهاء الدین زکریا بدرخلوت شیخ عراقی رسید، شنید که عراقی زمزمهٔ دارد واین غزل میخواند

نخستین باده کاندر جام کردند　　زچشم مست ساقی وام کردند

چو بیخود خواستند اهل طرب را　　شراب بیخودی در کام کردند

برای صید مرغ جان عاشق　　ززلف فتنه جویان دام کردند

بعالم هر کجا رنج وبلا بود　　بهم بردند و عشقش نام کردند

چوخود کردند رازخویشتن فاش　　عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را برغریبی وافتقار عراقی رحم آمد وگریان شد وگفت وقت آنست که نیاز وسلام مابحضرت حقایق پناه شیخ ما ومقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی وعراقی رااجازت داد وعراقی باز بعراق رسید وشیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی به بغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود ، شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد وبعد از زیارت مرقدمبارك شیخ عزیمت شام نمود وچندوقت در شام بسلوك مشغول می بود ودر شهورسنه تسع وسبعمائه درعهددولت سلطان محمد خدابنده درده شق بجوار رحمت حق پیوست، هشتاد ودوسال عمریافت ومرقدمبارکش درجبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق والامم شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله سره العزیز آسوده است اماشیخ الشیوخ العارف محیی الدین بن العربی رانسب بحاتم طی میرسد واندلسی است وددرروزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم طائی باندلس رفت وآن دیار بگشود وفرزندان ازنسل اودراندلس ماندند ونسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسدواین رباعی شیخ محیی الدین بن العربی فرماید،

قطبی قلبی و قالبی لبنانی　　سری عشقی ومشربی عرفانی

هارونی روحی و کلیمی عقلی فرعونی نفسی والهواء هامانی

اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتوخان بوده است و نسب او ازین بیت، معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است،

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان

بعدازارغون خان غازان خان پادشاه شد والجایتوخان ازوی بگریخت وچند سال در نواحی کرمان وهرمز باخربندگان میگردید وازآن سبب اورا خربنده میگفته‌اند و بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوروی باشد پدر ومادر اورا نام زشت می‌نهند تاچشم زخم بروی کارنکند وازین جهت اورا خربنده میگفته‌اند، در سنهٔ ثلاث وسبعمائه بعدازوفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت، پادشاه عادل وهنرمند وهنرپرور بودو رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی ووزارت بخواجه رشیدالدین داد که دراصل همدانی بودو او وزیری فاضل بوده ودر تبریز عمارت رشیدیه اوساخته است وازآن عالی‌تر عمارتی دراقلیم نشان نمیدهند وبر کتابهٔ آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن این عمارت ازساختن عمارت دیگر مشکل‌تر باشد، وخواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته ورسائل دیگر درحکمت عملی وهندسه وغیر ذلک بدو منسوبست وخواجه صاحب کرم وفاضل بوده ودرخطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ ازوقت صبح بعد ازادای فریضه وبعضی اوراد تاطلوع آفتاب بوده وچون در اوقات دیگر فراغت بواسطهٔ امورملکی واشغال دیوانی میسر نبوده وسلطان محمد خدا بنده درشهور سنه تسع عشر وسبعمائه وفات یافت بعضی سی وشش سال وبعضی سی و هفت سال گفته‌اند که عمر داشت وبه گنبد سلطانیه مدفونست وقلعه وشهر سلطانیه ازبنای اوست انارالله برهانه

۶ـ ذکر مفخر العرفاء خواجه همام الدین تبریزی نور الله مرقده

دانشمندی فاضل واهل دل بوده وباوجود فضیلت فقر جاهی برکمال داشت و حکام ووزرا دایم الاوقات درطلب صحبت او میبوده‌اند واو مردعارف وصاحب دل وخوش طبع بوده، حکایت کنند که نوبتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان رابدعوت بخانقاه بردو چهارصد صحن چینی در آن مجلس حاضر گردانید، جاه و

حال علماء وصلحاء در روزگار گذشته بدینمنوال بوده، خواجه همام الدین این غزل در آن روز بدیهه گفت ـ

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست | وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارگهی می‌بینم | کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو | مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر | بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه‌نشین | شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز | خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام | هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

وخواجه همام الدین از جملهٔ شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است واز اقران مولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی است ودرشهور سنهٔ ثلاث عشر وسبعمائه وفات یافت ودر تبریز آسوده است وخانقاه او معین است ،

۷ـ ذکر ملك الشعراء بدر الدین جاجرمی رحمة الله علیه

مردی اهل بوده وبروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد وشاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است وقصیدهٔ ابو الفتح بستی را که مطلعش این است ،

زیادة المرء فی دنیاه نقصان | وربحه غیر محض الخیر خسران

بنظم فارسی ترجمه کرده وبسیار مستعدانه گفته ودر احکام اختلاج اعضاء نسخهٔ منظوم دارد واشعار مصنوع بسیار میگوید واین قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان او راست

که کرد کار کرم مرد وار درعالم | که کرد اساس مکارم ممهد ومحکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملك | اساس طارم اسلام سرور عالم
ملك علو وعطارد علوم ومهر عطا | سماك رمح واسد حمله وهلال علم
سرور اهل محامد هلاك عمر عدو | سر ملوك ودلارام ملك واصل حکم
کلام او همه سحر حلال درهمه حال | مراد او همه اعطاء مال در هر دم

دل مطهر اوهمدم کلام و علوم — دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم‌معمر که‌او کرده حکم‌عالم‌رد — سموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم
هم اووهم‌دل او دارعدل‌را معمار — هم اووهم‌دم‌او درد ملك‌را مرهم

واین غزل‌هم‌اوراست،

با عقیق لب اولعل بدخشان کم گیر — باگل عارض اولالهٔ نعمان کم گیر
سخن‌سرکشی سروسهی بیش مگو — قد یارم نگروسرو خرامان کم گیر
باوجودلب‌لعل‌وخط مشك‌افشانش — یادظلمت‌مکن‌وچشمهٔ‌حیوان کم گیر
شب‌تاریکت‌اگروصل میسر گردد — بارخش‌چشمهٔ خورشیددرخشان کم گیر
غمزه‌اش‌بین‌ودگرشوخی‌عبهر کم‌جوی — خطسبزش‌نگر وسبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن‌حورپریچهره گرت‌دست‌دهد — نام جنت‌مبروملك سلیمان کم گیر
وگرت میل تماشای گلستان باشد — درجمالش‌نگروطرف گلستان کم گیر
بدراین‌منزل‌ویران‌نه‌بدلخواه‌تواست — از اقالیم جهان‌شهر سپاهان کم گیر

اماخواجه بهاءالدین پسر خواجه‌شمس‌الدین صاحب‌دیوان‌است ودرروزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی باتهور ومدمغ بوددرضبط‌ونسق ملك جد وجهدی عظیم‌داشت، خواجه‌حمدالله‌مستوفی‌صاحب‌تاریخ گزیده‌میاورد که‌سیاست‌او بمرتبهٔ بود که اکابر اصفهان راهرگاه‌طلب کردی کفن‌وحنوط‌ترتیب کردندی‌ووصیت‌نامه‌ها نوشتندی آنگاه‌پیش‌اورفتندی‌ویك‌نوبت‌فرزندطفل‌اودست درازکردو ریش‌اورابگرفت سوگند خوردکه‌اورابیاویزد، آن‌طفل‌راازایوان درفوطه کرده آویختند، اکابراصفهان او را بدین کردارناملایم دعاهای بدکردند وعنقریب جوانمرگ‌شدوخواجه‌شمس‌الدین در مرثیهٔ‌اواین‌رباعی میگوید،

فرزند محمدای فلك‌هندویت — بازار زمانه را بها یك مویت
درحسرت قدالفت پشت پدر — خم یافته بر مثابهٔ ابرویت

۸- ذکرقدوة‌المحققین‌شیخ‌عزالدین‌پورحسن اسفراینی‌قدس‌سره

مردعارف وموحد بوده و مجذوب سالك‌است و مرید شیخ جمال‌الدین احمد

ذاکر است که از جملهٔ خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق والدین علی لالاست قدس الله تعالی روحهما، هرچند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست امادرشاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی وفارسی نیکو میگوید ودر ترکی حسن اوغلی تخلص میکند ودیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد واین غزل اوراست.

شوخ و بیرحم فتادست نگارم چکنم　برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چکنم
سرزنش میکندم خلق که زاری تاکی　من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو پدیدار نیامد روزی　شب تاریك ستاره نشمارم چکنم
یاردل برد و نپرداخت بدلداری من　اوزمن فارغ ومن بی دل دیارم چکنم
غم معشوق در افکند زپایم چه دوا　گشت ازعشق پریشان سروکارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست　من که پورحسنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلك الولایة رضی الدین علی بن سعید لالا قدس الله تعالی سره العزیز غزنوی بوده وعم زادهٔ حکیم سنائی است وپدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و درخسروشیر گیر که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شد وولادت شیخ رضی الدین علی لالا درخسروشیر گیر مذکور بوده وشیخ تمامی ربع مسکون راسیاحت کرده واز چهارصد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانیده بآخر دست بیعت بشیخ عالم عارف ابوالجناب نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه داده وابوالرضا بابارتن هندی رضی الله عنه رادر هند دریافته وبابارتن شانهٔ ازجملهٔ شانه های خود که رسول ﷺ بدو داده بود داده وجان بحق تسلیم کرده ،گویند که بابارتن صحبت مبارك رسول ﷺ رادریافته وبعضی گویند که ازحواریان حضرت عیسی علیه السلام بوده وعمر بابارتن رایك هزار وچهارصد سال میگویند؛ اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس الله سره در شهور سنهٔ اثنی واربعین وستمائه بوده وهفتاد وشش سال وبعضی گویند که هفتاد ونه سال عمر یافت وشیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ سعدالدین حموی میفرماید

وفات شیخ جهان سعددین حموی　که نور ملت اسلام وشمع تقوی بود

بروز جمعه نماز دگر به بحر آباد بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

۹ـ ذکر مفخر السادات امیر سید حسینی قدس الله تعالی سره

سالك مسالك دین و عارف اسرار یقین است در کشف رموز حقایق و دقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز، و هو حسین بن عالم بن الحسن الحسینی، اصل سید از غور است از کزیو اما اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوك مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته، حکایت کنند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنین اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشستند و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند، شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین، بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالك یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست، چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

از کتاب زاد المسافرین

این طرفه حکایتیست بنگر	روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او	صد حشمت و مال و جاه با او
ناگه بخرابهٔ گذر کرد	پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور	در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر	این کیست که مینماید آخر
در گوشهٔ این مغاك دلگیر	بیهوده نباشد این چنین پیر
چون راند بدان مغاك چون کور	پیر از سر وقت خود نشد دور

چون بازنکرد سوی او چشم — پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه — غافل چه نشستهٔ درین راه
بهر چه نکردی احترامم — آخر نه سکندر است نامم
دانی که منم به بخت فیروز — پشت همه روی عالم امروز
دریا دل و آفتاب رایم — فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد — گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو — یك دانه ز کشت آدمی تو
دوران فلك که بیشمارست — هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی — هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من — چون منتظران برین رهم من
غافل تو که از برای پیشی — مغرور دو روزه عمر خویشی
با من چه برابری کنی تو — چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند — بر تو همه روز سرفرازند
گریان شد ازین سخن سکندر — بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر میزد — سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال ره نمودش — کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سید حسینی درشهر هرات بوده شانزدهم شوال درسنهٔ تسع عشر وسبعمائه ودر بیرون گنبد سید السادات درقهندز مصرح مدفون است، اما سید السادات وهو عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم پدر او معاویة بن عبدالله بروزگار معاویة ابی سفیان بن در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت، معاویه ازو پرسید که شنودم دوشینه شمارا خدایتعالی فرزندی داده، چه نام خواهید کرد، عبدالله گفت هرچه شما فرمائید ، معاویه گفت دربنی هاشم معاویه نام نبوده است التماس من ازشما آن است که این پسر را معاویه نام کنید، عبدالله قبول کرد ومعاویه بهدیه دویست هزار درم بعبدالله فرستاد و آن نام بر پسر قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن بن علی

عليه السلام از روی رنجش این سخن بعبدالله نوشت که اشتریت اسم الخسیس بثمن قلیل وعبدالله بن معاویه بروزگار ولید بن عبدالملك باعبدالرحمن ابن اشعث اتفاق کرده خروج کردو آخرالامر بروزگار ابومسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت ازراه کرمان بهرات افتاد ومتعلقان نصرسیار بااو محاربت کردند وشهیدشد رحمة‌الله علیه اماکتب نظم ونثر سید حسینی سی نامه است که در اوان شباب گفته و کنزالرموز ونزهة الارواح وزاد المسافرین وصراط مستقیم وطرب المجالس دراوان پیری گفته وشنوده‌ام که سید کتابی درمعارف وحقایق پرداخته منقای مغرب نام وآن کتاب راندیده‌ام و آنکه مشهور است که سیدرا مردم هرات درغوغا شهید کرده‌اند درهیچ نسخه وتاریخ ندیده‌ام ونخوانده‌ام همانا چون سخن عوامست اصلی ندارد،

۱۰ـ ذکر ابن نصوح فارسی نورالله مرقده

ازجملهٔ فضلای روزگارست وازبزرگ زادگان فارس بوده وبروزگار سلطان ابوسعیدخان ده‌نامه نظم کرد بنام خواجه غیاث‌الدین محمدبن رشیدوزیر وآن نسخه درمیان مستعدان شهرتی عظیم دارد واین رباعی اوراست

بافاقه و فقر هم نشینم کردی	بی‌مونس وبی یارو قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درتست	آیا بچه خدمت این چنینم کردی

۱۱ـ ذکر ملك الکلام ابن حسام هروی علیه الرحمه

فضل او زیاده ازوصف است وشعر اورا مولانا مظفر هروی براقران او تفضیل می‌نهد واوازخواف است ودردارالسلطنهٔ هرات مسکن داشته ودر روزگار ملوك هرات ظهوریافته واین قطعه درمدح ملك شمس‌الدین کرت گفته وتاریخ ابتدای دولت او بیان میکند بدین منوال،

اضاء بشمس‌الدین کرت زماننا	واجری فی بحر المرادات فلکه
ومن عجب تاریخ مبداء حکمه	یوافق قول الناس خلد ملکه

فی شهور سنه تسع وعشرین وسبعمائه واورا مستزادی است وخواجه عبدالقادر عودی

تصنیفی وقولی بر آن مستزاد ساخت و آن مستزاد این است

آن کیست که تقریر کند حال گدارا　در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبارا　جز ناله و آهی
زاری وزروزور بود مایهٔ عاشق　یا رحم زمعشوق
مارا نه زر وزور نه خود رحم شمارا　بس حال تباهی
هر چند نیم درخور درگاه سلاطین　نومید نیم هم
کز روی ترحم بنوازند گدا را　گاهی بنگاهی
برخرمن گل مار سیه خفته کدامست　یعنی که دوزلفش
حیفست که همخوابه بود ترك خطارا　هندوی سیاهی
تاچاه زنخدان توشد مسکن دلها　ای یوسف ثانی
صد یوسف گم گشته فزونست نگارا　درهر بن چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد　الا که بدوزند
از لالهٔ سیراب بقد تو قبا را　وزغنچه کلاهی
برشعر من وحسن تو گر بینه خواهند　آن ابن حسام است
برمعجز موسی ابود دست عصا را　حاجت بگواهی

ووفات مولانا محمد بن حسام الدین بروزگار ملك شمس الدین کرت ودرشهور سنهٔ سبع وثلثین وسبعمائه بوده است و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده است قصاید ومنقبت رانیکو میگوید وذکر او بجایگاه خودخواهد آمد انشاءالله تعالی

۱۲- ذکر مفخر المورخین فخر الدین البناکتی روح الله روحه

مرد دانشمند وفاضل بوده ودر عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته ودر انساب سلاطین خطا واقصای هند وحالات یهود وقیاصره وغیرهم اطنابی میکند و ازمورخان هیچکس شرح این حالات چون او نداده ودرشاعری نیز مرتبهٔ عالی دارد در قصاید غرا و مقطعات محکم گفته واین غزل اوراست

بازاین عتاب جانان باماچراست گوئی　پیمان وعهد ایشان باد هواست گوئی

این دلبری و شنگی بیموجبی نباشد وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی
روئی بدین ملاحت قدی بدین ظرافت امروز درزمانه آیا کراست گوئی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد یکدم جمال محبوب اورا دواست گوئی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان باعاشقان ترحم بهر خداست گوئی
هرشام در مشامم آید نسیم زلفش همراز وهمدم او باد صباست گوئی
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی ایخواجه رایگان بین خصم آشناست گوئی

اماسلطان ابوسعیدخان پادشاه نیکوسیرت وخوب صورت وصاحب دولت بوده دردوازده سالگی بعدازوفات سلطان محمدخدابنده بر تخت سلطنت نشست ورعایارادر کنف امن وامان حمایت داد وازروم تاکنار جیحون خطبه وسکه بالقاب همایون اومزین شد وبنیاد وعدل جهان را بیاراست ورسوم وقاعده های بدکه بیشتر ازونهاده بودند بکلی برانداخت ومثالها باطراف ممالك فرستاد ورعیت را استمالت داد ودرتعیین اوزان وذراع وجمعه وجماعات آن قولی که او نوشته وباطراف فرستاد در بعضی بلاد ومواضع در چوب وسنگ کنده اند ودرمساجد نصب کرده اند وبعضی از آن درعراق وخراسان تااین زمان باقی مانده ،

بنوبت اند ملوك اندرین سپنج سرای کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

ودرایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود وخلایق ازموت او درایران زمین بسیار اندوهگین شدندوخاك برسر کردند وتا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند ومنارهها راپلاس پوشانیده ودرکوچهها خاکستر بیخته وخواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابوسعید گوید

گربنالد تاج وسوزد تخت کی باشد بعید برزوال دولت سلطان عادل بوسعید

وعزیزی درتاریخ رحلت سلطان ابوسعید برین منوال میفرماید

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب هفتصدوسی وشش ازهجرت بحکم کردگار
شاه عادل بل علاء الحق والدین بوسعید شد ازین دنیا ملول وکرد رحلت اختیار
باهزاران ناله وزاری خطاب آمدزچرخ کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعدازفوت سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد وامنیت رخت بربست، فتنهٔ نایم بیدار شد چون سلطان را خلفی وولی‌عهدی نبود که برمستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند ودم استقلال زدند، هرسرداری سلطانی شد وهرشحنه بامیری قانع نمی‌شد، ملوك طوایف عبارت ازین است ودر آذربایجان شیخ حسن امیرچوپان وشیخ حسن جلایر خروج کردند ودر عراق وفارس محمدمظفر ظفر یافت ودرخراسان سربداران بدیل خانان شدند وعلاء‌الدین وزیر رابکشتند وبجای او در خراسان امیر گشتند و غوغای جانی قربانی درمرو وطوس وبدر سرخس ازملك هرات غریو کوس بود، عیش مردم ختلان از شورش وغوغا تلخ وهمواره آشوب تاملك بلخ بود القصه ازتاریخ سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه تاحدود سنهٔ احدی وثمانین وسبعمائه قریب پنجاه سال درایران‌زمین ملوك اطراف یکدیگر را گردن نمی‌نهادند، وولایت بولایت وشهر بشهر ودیه بدیه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت وصاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان انارالله برهانه ازقراب غیرت رخ ننمود آتش فتنه منطفی نشد واز مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء‌الدوله سمنانی قدس الله سره وشیخ عبدالرزاق کاشی و ازعلماء مولانا نظام‌الدین هروی علیه الرحمة صاحب ریاض الملوك واز شعراء خواجوی کرمانی وخواجه سلمان ساوجی وعبیدزاکانی وناصر بخاری رحمة الله علیهم درروزگار سلطان ابوسعیدخان بوده‌اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمدخدابنده انارالله برهانه

۱۳-ذکر مفخر الفضلاء جلال الدین بن جعفر فراهانی رحمة الله علیه

مردکریم زاهل فتوت ومروت بوده وهمواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی وفضلا وشعرارا خدمت نمودی، شاعر خوشگوی است وتتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند وجواب مخزن الاسرار شیخ نظامی داده بهزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته است واین داستان از آنجاست

برزگری داشت یکی تازه باغ   لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده   نار و به و سیب بهم بر شده

نرگس سرمست بطرف چمن | عربده کن باسمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سرایندهٔ | هوش بری عقل ربایندهٔ
صاحب بستان چو یکی زنده فیل | از هوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشهٔ | توشهٔ جان داده بهر خوشهٔ
کرد گذر بر طرف میوه زار | دید یکی مرغك دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز | هرچه همی دید همی کرد باز
میزد و میکرد بدو ریختند | پخته و ناپخته فرو میفکند
برزگر از کینه چنان برفروخت | کآتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله بر نهاد | مرغك غافل بتله در فتاد
مرد چو دیوی زکمینگه بجست | زد دوسه گامی بسرش بر نشست
دام بیفکند و بر آهیخت تیغ | تا ببرد گردن او بیدریغ
مرغك بیچاره بنالید زار | گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چه افکندهٔ اندر بروت | قوت از من نفزاید نه قوت
دست زخون ریختن من بدار | تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن | هر که بگوید بتو باور مکن،
پند دوم آنکه زغم درگذر | مال چو از دست شدت غم مخور
پند سیم آنکه مریز آبروی | در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن ار زانکه بترسی زرنج | این سه نصیحت که بهست از سه گنج
مرد جهان بین کرم آباد کرد | وز پی آزادیش آزاد کرد.
مرغك دانا زکف باغبان | جست چو تیری که جهد از کمان
برسر شاخی شد و آواز کرد | درد دل مرد دگر ساز کرد
گفت چه دانی که زدستت چه شد | یا چه شناسی که حریفت که بد
بر صفت خایهٔ بط گوهری | در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری | درهمهٔ عمر از آن برخوری

مرد پشیمان‌شد از آزادیش غصه وغم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب در هوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ از سراین درگذر صحبت توبه ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من تازه کن ازوصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت گرخوریم خون که نیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز گفت زهی ابله نیرنگ ساز
تا نشنیده بدی احوال مال خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من درکف توچون‌بود احوال‌من
شرط نکرده بدم‌ای کینه‌جوی باتوکه چیزی که‌نیابی‌مجوی
از چه شدی طالب پیوند من زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایهٔ بط بی شکی در شکم کوچك گنجشککی
مرغ کزان بیضه نه افزون بود درشکمش بیضهٔ بط‌چون‌بود
این نه محالست که‌شد باورت هوش‌وخرد نیست‌مگر یاورت
مال که‌خود نیست و گر نیز هست غم‌چه‌خوری‌چونکه برفت‌ازدست
تا نشوی برزگر آسا جلال غم نخوری در طلب ملك‌ومال

اما فراهان قصبه‌ایست ازاعمال قم‌در میان‌ولایت همدان وقم افتاده ، صاحب صور اقالیم میآورد که‌در نواحی فراهان یوزشکاری خوب بدست میآید که در اقالیم مثل‌آن یوزنیست وبجهت سلاطین‌آن‌یوزها را به‌تحفه میبرند ،

۱٤- ذکر حکیم‌نزاری قهستانی تغمده‌الله‌بغفرانه

مرد لطیف طبع وحکیم شیوه بود و اصل اوازبرجند قهستان است وسخنان مقبول ودلپذیر دارد ودستورنامه رادرآداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان وظرفاقدری دارد این‌بیت‌باستشهاد ازآن‌کتاب‌آورده میشود تاوزن ابیات آن‌معلوم گردد ،

چهل‌سال‌مداح می‌بوده‌ام هنوزش بواجب نه‌بستوده‌ام

واین دو غزل نیز او راست

بیا که موسم عیش است ووقت ذوق و نشاط — چو سبزه‌زار بگستر میان باغ بساط
زبس شقایق گوئی خزانه دار فلك — بگرد دامن کهسار میکند سقلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب — زبان بهرزه درائی گشاده چون وطواط
مگر بدیدن لیلی وگرنه بر ناید — علاج یك دل مجنون زدست صد بقراط
مرا عوام بسنگ ملامت وشنعت — چنان زنند که قاروره بر عدو نفاط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت — قبای شیفته رائی زمانهٔ خیاط

☆☆☆

قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد — بر خیز ساقیا بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز — پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد
بسیار در معاهد می شعر گفته‌ام — من نیز هم تمام ندارم بنیك یاد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند — عمرش مدام و در نظر او مدام باد
از جنت خانه میدهدم این خبر نسیم — یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
شادم بقرض کردن ودادن بوجه می — چون من کسی که دید که باشد بوام شاد
کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا — من عبد قد تظلم من رب قد وداد

و نزاری را بعضی موحد وعارف میدانند وبعضی از زمرهٔ اسماعیلیه میگویند هرچند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی و آداب معاشرت ومستی واقع شده اما معارف وحقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم وصاحب تحقیق بوده و بد و اعتقاد بد بهتان است هرچند گستاخیهائی که در شرع ممنوع است ازو صادر میشود

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او

حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر کساه الله بلباس الغفران از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین محمد الرواسی قدس سره سؤال کرد که چه میگوئید در سخنان توحید آمیز بلند که بزرگان فرموده‌اند، شیخ فرمود اگر شیخ محیی الدین عربی ومولانا جلال الدین رومی وشیخ فریدالدین عطار وعراقی واوحدی وحسینی گفته اند محض ایقان

واصل عرفان است و اگر نزاری قهستانی و پیر تاج تولمی و امثال ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است این طریق را دزدی الفاظ مکمل می نامند هما نا متابع موحدانند این مردم در الفاظ، اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده و نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند که نزار از جملهٔ خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنان او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عندالله، اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام الهمام جعفر صادق ﷺ میدارند و بعد از امام جعفر صادق ﷺ اسماعیل را امام میدانند و ائمهٔ دیگر را منکرند و اول خلیفه از آن گروه مهدی است که در سنهٔ تسع عشر و ثلاثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و مهدیه را بنا فرمود و اولاد و اعقاب او سالها در مصر نیز خلافت کردند و در روزگار خلفای بنی عباسی در زمان المقتدر بالله خلیفهٔ عباسی در دارالسلام بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباسی در بطلان نسب مهدی باسماعیل محضری بخطوط ائمهٔ روزگار حاصل کردند مضمون آنکه مهدی نانوا بچه ایست از کوفه و نسب او بامام جعفر صادق ﷺ بهتان عظیم است و قاضی ابوالعباس شریحی و شیخ السنه ابوالحسن الباهلی و ابن فورك و ابوعوانه الاسفراینی و قاضی ابوالمحاسن الرویانی که از فحول علماء آن روزگار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشته اند و آن محضر تا بروزگار خلیفه مستعصم بالله در خزاین خلفاء بود و بوقت هلاکوخان این محضر را خواجه نصیرالدین طوسی بنزد خلفای اسماعیلیه فرستاد بدیار مصر،

۱۵ -ذکر مفخر الظرفاء سراج الدین قمری طاب ثراه

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است، در مضحکات عبیدی آورده که بروزگار سلطان ابو سعید خان در ابهر ضعیفهٔ صفیه نام بزهد و عبادت مشغول بوده و خواتین و ساده دلان را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم واقع بود و قتقرات خاتون که همشیرهٔ رضاعیهٔ سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود، چون سفره کشیدند

قنقرات خاتون گفت قدری از نیم خوردهٔ بی بی صفیه بمن دهند تا تناول نمایم و بقیه به تبرك بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردهٔ بی بی دارم، قنقرات خاتون از ین سخن بهم بر آمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین باروی کبود در مجلس سلطان ابو سعید خان حاضر شد، خان پرسید که روی مولانا را چه رسیده ، مولانا گفت ای خداوند لطیفه از ظریفان مردم بهزار دینار میخرند قنقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال ثمن بمن واصل گردید ،

رقیب ساخت دو چشمم بضرب مشت کبود دو دجله بود روان چشم من کنون شد نیل

و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هر گاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی، و سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان ساوجی مشاعره و معارضه است و بجهت یك رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یك را بر دیگری فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع و خوبست و این رباعی خواجه سلمان راست

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست وی سرو چمان چمن سرا پردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست ای بادصبا این همه آوردهٔ تست

سراج الدین قمری گوید این رباعی،

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سر خوش و لاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

۱۶ ـ ذکر خلف الفضلاء رکن الدین صاین

شاعری ملایم سخن و فاضلی زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیشنمازی خان بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین همصحبت خان بودی ، حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت، گفت کربهٔ خان را چیزی آموختن سهل تراست که مرا او را یعنی مرده به از این زنده و

حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن رااصغا مینمود، فی الحال رکن صاین را که از ارکان بود ببند گران فرمود و مدتی مدید مقید و محبوس بود و در هنگام تقید این رباعی انشا کرده بخان فرستاد -

در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را ززر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من در تاب شد و حلقه بزد در پایم

و رکن را اشعار دلپذیرست و دیوان او در عراق عجم مشهورست و ده نامهٔ از قلم او رقم وجود یافت و غزلیات و قطعه‌ها درو درج کرده و بسیار مستعدانه گفته که فضلا را در متانت و لطافت آن ده نامه نوازش خامه است، اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است ، بعد از سلطان ابوسعید خان و اضطرار دولت آن دودمان نوبت خانی بدو رسید و پادشاهی استراباد و جرجان بدو قرار یافت و امراء سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایت خراسان را مسخر ساخت، بهواء بهار سلطان درمیدان و مرغزار رادکان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدس امام رضا علی ساکنها التحیة و الثنا عمارات مرغوبه بنا فرموده ، اما مردم دون و بداصل را تربیت نمودی و با بزرگ زادگان مخالف بودی و دونان را سیورغالات از مال تمغا ارزانی میداشت ، اکابر ازو نفور گشتند و درین کار با سربدار همداستانی نمودند و سربداران در زمان او استیلای کلی داشتندی و او بنام و رسم پادشاهی قانع بود و دفع شر سربداران نمی‌توانست کرد و آخر الامر بدست یحیی کرابی که یکی از سربداران سبزوار بوده بقتل رسید ، در تاریخ سربداران آورده‌اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق پیش خان باستراباد می‌رفتند، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین استراباد بمعسکر خان پیوست ، روز سیوم خان برای یحیی طوئی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب بهزار کس دورتر بساوری نشسته

بودند ، امیر یحیی حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشتن ، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته پس یحیی حافظ را گفت تو روان شو مردم خواهند گفت که توسخنی داری ، گستاخانه خود را بخان نزدیك گردان وضربتی بروزن تامن نیز مدد بتو کنم و کار اورا بآخر رسانم و نوکران نیزدر چنین محلی بیکار نخواهند بود، حافظ بطرف خان روان شد ، حاجبان خواستند تا اورا منع نمایند، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند حافظ بخان نزدیك رسید از موزه کارد بر کشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دوان تبرزین بسر خان رسانید و نوکرانش بتمام حمله کردند وجمعی که بخان نزدیك بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل رسانید و بعد ازقتل طغاتیمورخان سلطنت از آل واولاد چنگیزخان درین طبقه منتقل شد بسربداروامرای جانی قربانی وملوك کرت مسلم گشت و حالات و تاریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتیمور خان گوید برین منوال

تاریخ مقتل شه عالم طغاتمور از هجره بود هفتصدوپنجاه وچارسال
درروزشنبه از مه ذی القعده شانزده کین حکم گشت واقع ازحکم ذی الجلال

۱۷-ذکر صاحب القران بین الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان در دریای معنوی امیر خسرو دهلوی اعلی الله درجته

کمالات او ازشرح مستغنی است وذات ملك صفات او بغنایم عالم معنی غنی، گوهر کان ایقان ودردریای عرفان است عشقبازی حقایق را درشیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق باخته، جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمك میباشد و دلهای شکستهٔ خستگان را زمزمهٔ خسروانی او میخراشد ، پادشاه خاص وعام است از آنش خسرو نام است و در ملك سخنوری این نامش تام است ودرحق او مرتبهٔ سخن گذاری ختم تمام است ، قصه کوتاه باید کرد والسلام ، اما اصل امیرخسرو ترکست و گویند اصل او ازشهر کش که آن شهر را قبة الخضرا می نامند بوده است و گویند ازهزارهٔ

لاجین است که در حدود پای مرغ وقرشی می نشسته اند ودرفترات چنگیزخان آن مردم از ماوراءالنهر گریخته بدیارهند افتاده بدهلی مقام گرفته اند و آبای امیرخسرو بروزگار سلطان شمس الدین محمد مرتبهٔ امارت داشته اند وپدرامیرخسرو امیرمحمود مهتر ومقدم آن مردم بوده است ودرعهدسلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بو وبا امیر محمود انواع عنایت مبذول میداشت و اودرجهٔ عالی یافت ودرغزای کفار شهید شد وامیرخسرو قایم مقام پدر گردیده وسلطان علاءالدین محمد ملك هند با امیر خسرو عنایات مبذول میداشته وامیر خسرو بدرجهٔ امارت رسیده و در ملازمت و اشغال انواع فضایل را احیا کرد ودرمعذرت طور ملازمت درخمسه میفرماید :

مسکین من مستمند بیهوش	ازسوختگی چو دیگ درجوش
شب تا سحروز صبح تا شام	در گوشهٔ غم نگیرم آرام
باشم ز برای نفس خود رای .	پیش چو خودی ستاده بر پای
تا خون نرود ز پای بر سر	دستم نشود ز آب کس تر
مدحش ز دروغ بر تراشم	معذور درین چگونه باشم

وامیرخسرورا در مدح سلطان علاءالدین محمدواولاد کرام اوقصایدوتصانیف است وچون نسیم عالم تحقیق برياض امیداووزید عالم ناکس را در نظرهمت خسی دید، بارها ازملازمت استعفاخواستی وسلطان علاءالدین ابانمودی آخرالامر بکلی از ملازمت مخلوق مخلوع شدوبخدمت اهل حق مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ عارف ناسك قدوة الواصلین نظام الحق والدین الاولیاء قدس الله سره العزیز زدوسالها بسلوك مشغول می بود ومدح ملوك را درسلوك ازدیوان اشعار محوساخت و خاطرمنورداشت ودرکشف حقایق مقام عالی یافت وشیخ الشیوخ نظام الحق والدین الاولیا بارها برزبان مبارك راندی که روزحشر امیدوارم که مرابسوزسینهٔ این ترك بچه بخشند وخواجه خسرومال بسیار واسباب بیشماردرقدم شیخ ایثار نمود و کتاب خمسه رابااشارت شیخ نظم کرد چنانچه این دوبیت میفرماید

جدار خانقاه او بتقدیم	حطیم کعبه را ماند زتعظیم

ملك کرده بسقفش آشیانه چو اندر سقفها گنجشك خانه

اما شیخ نظام الاولیا از کمل مشایخ هند بوده و خویشاوند و مرید شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج است و سلسلهٔ طریقت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف چشتی میرسد قدس الله سره ، امادر کتاب جواهر الاسرار شیخ عارف آذری علیه الرحمه آورده است که درنهایت حال شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره العزیز باامیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از فارس بهندرفته وامیر خسرو را نسبت بشیخ سعدی اعتقادی زیاده از تصور بود ودر باب اخلاص خود میگوید

خسرو سر مست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

وجای دیگر میفرماید جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

فی کل حال ارادت او بشیخ سعدی ظاهر است و دیوان امیر خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف تأمل نمودند که بحر در ظرف و علم لدنی درحرف نگنجد و سلطان سعید بایسنغرخان سعی وجهد بسیار نمود در جمع آوردن سخنان امیر خسرو وهمانا یکصد و بیست هزار بیت جمع نموده و بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات خسرو جائی یافته که در دیوان او نبوده دانسته است که جمع نمودن این اشعار امری متعذر الحصول و آرزوئی متعسر الوصول است ترك نموده است وامیر خسرو در یکی از رسایل خود بیان فرموده که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است واز چهار صد هزار بیت بیشتر و خمسهٔ امیر خسرو هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی گنجه قدس سره العزیز بیست و هشت هزار بیت، عجب است در بعضی سخنان اطناب ودر بعضی ایجاز، هر آینه ایجاز و فصاحت و بلاغت مطلوب ومرغوب است، وامیر زاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ گورکان قبول نکردی ومعتقد شیخ نظامی بودی ومابین این دو شهزادهٔ فاضل بکرات جهت این دعوی تعصب دست داده بیت بیت خمستین را باهم مقابل کرده اند، اگر آن عصبیت درین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود پیوسته باد راه ترجیح نمودندی

ورفع اشتباه کردندی، القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو وسخنان پرشور دلسوز او آتش درنهادخاکیان میزند وبنیا دصبر عاشقان بر میکند ودر توحیداین بیت ازخاصه‌های ویست که کسی دیگر بدین نوع بیان نمیکند

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان تا نکند رو بسوی آسمان

درمعراج تاجدار رسل وهادی سبل ﷺ میفرماید ،

بر آن آیینهٔ دل واجبست آه که در معراج اوشك رادهدراه

ودر نازکی کلام اگر درخمسهٔ وی نگاه کنند نکته‌ها یافته میشود بدین مثابه

خری را که تیمار خر بنده کشت سه جو در شکم به که سی من بپشت

ودر نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته وبعضی سه قسم گفته‌اند اماچهار اصح است وهرقسمی را باسمی موسوم گردانید بدین طریق ، تحفة الصغر اشعار ایام شباب، وسط الحیوة اشعار آغاز سلوك وحد کهولت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل واول روزگار شیخوخت وبقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر وروزگار هرم، ومااز ین چهار قسم ازهرقسمی غزلی اختیار کردیم

من تحفة الصغر

دلشد زدست و بر مژه از خون نشان بماند جان رفت و یار گم شده بر جای جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
از ناخن ارچه سینه کنم کی برون شود داغی که در درونهٔ جانم نهان بماند
مرهم نکرد ریش مرا پند دوستان و اندر دلم جراحت گفتارشان بماند
ای دیده ماجرای دل خون‌شده کنون با دوستان بگوی که ما را زبان بماند
یکچند هر که هست بود مست و بت پرست عمری گذشت واین دل من هم بدان بماند
گفتم کنم بتوبه سبکدستئی ولی دست صلاح درته رطل گران بماند
مارا وداع کرد دل ودین وهرچه بود الاسرنیاز که بر آستان بماند
میخواست دوش عذر جفاهای اوخیال صد تیر آه نیم کهم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل برهر زمین که ازسم اسبش نشان بماند

من وسط الحیات

واین غزل را دربدیهه میگوید در پیش سلطان علاءالدین در سر میدان گوی بازی

شاه قباچست کرد رخش بمیدان برید — این سرو هر سر که هست در خم چوگان برید
غمزه زن مارسید ساخته دارید جان — یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
دست بدامان او نیست بیازوی کس — بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
درصف عشاق چون لاف عیاری زند — ماتم جان واجب است گر زغمش جان برید
از لبش امروز اگر توشه شود بوسهٔ — بهرچه فردا بخلد منت رضوان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر — هست دل خام سوز سوی نمکدان برید
نیست دل چون منی درخور شاهین شاه — پارهٔ مردار را بر سگ دربان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد — مژدهٔ وصل شکر بر مگس خوان برید
بردو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال — ده که ز درماندهٔ قصه بسلطان برید

من غرة الکمال

خم تهی گشت وهنوزم جان زمی سیراب نیست — خون خود خور آخر ایدل گر شراب ناب نیست
نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست — ذوق آن اندازهٔ گوش اولوا الالباب نیست
عشق خصم من بسست ای چرخ تو زحمت مکش — هرکجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
پادشا گو خون بریز وشحنه گو گردن بزن — بهر جانی ترك جانان مذهب احباب نیست
هان وهان ای عقل از غمخواری مادر گذر — کاندرین ره بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم — خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
کافرا مردم شکارا یك زمان آهسته باش — کاهوی بیچاره را با تیر ترکان تاب نیست
تشنه خواهی مردن ایدل زان زنخدان در گذر — کان چه را گر بکاوی خون برآید آب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت — این سخن بیگانه را گو کآشنا را خواب نیست

من بقیة النقیه

جوان وپیر که در بند مال و فرزندند — نه عاقلان که طفلان نا خردمندند
جماعتی که بگریند بهر مال و منال — یقین بدان تو که برخویشتن همیخندند
خوشا کسان که گذشتند پاك چو نخورشید — که سایه برسر این خاکدان بیفگندند

بخانهٔ که ره جان نمیتوان بستن | چه ابلهاند کسانیکه دل همی بتدند
بسبزه‌زار فلك طرفه باغبانانند | که هر نهال که شاندند باز بر کندند
جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان | که میروندنه زانسان که باز پیوندند
بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست | چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود | که میهمان عزیزند وروز کی چندند
اگر تو آدمئی درسگان بطنز مبین | که بهتراز من وتو بندهٔ خداوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی | که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند
مجوی دنیا اگر اهل همتی خسرو | که ازهمای بمردار میل نپسندند

وامیرخسرو باوجود فضایل صوری ومعنوی درعلم موسیقی وقوف تمام داشته ، نوبتی مطربی بااو بحث کرد که علم موسیقی ازجملهٔ علوم ریاضت است و بشرف ازعلم شعر وشاعری افضل است وامیرخسرودر الزام معنی این قطعه میفرماید.

مطربی میگفت باخسرو که ای گنج سخن | علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زآنکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم | لیك این علمیست کاندر کاغذودفتر بود
پاسخش دادم که من بهر دومعنی کاملم | هردورا سنجیده بروزنیکه آن درخور بود
نظم راکردم سه دفتر وربتحریر آمدی | علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هردو معقول ودرست | گر دهد انصاف آن کز هردو دانشور بود
نظم راعلمی تصورکن بنفس خود تمام | گو نه محتاج اصول وصوت خنیاگر بود
گر کسی بی‌زیر وبم نظمی فروخواند رواست | نی بمعنی هیچ نقصان نی بنظم اندر بود
ورکند مطرب بسی هوهو وهاها درسرود | چون سخن نبود همه بی‌معنی وابتر بود
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی | لاجرم درقول محتاج کسی دیگر بود
پس درینمعنی ضرورت صاحب صوت وسماع | از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نظم را حاصل عروسی دان ونغمه زیورش | نیست عیبی گر عروس خوب بی‌زیور بود
من کسی را آدمی دانم که داند این قدر | ورنداند پرسد از من ور نپرسد خر بود

واین قطعه امیرخسرو فرماید درتأسف اخوان وخلان

رفتم سوی خطیره وبگریستم بزار | از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم | داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

وایضاً له فی مذمة اقبال الزمان

اقبال را بقا نبود دل برو منه | عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکتهٔ شریف | اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

واین رباعی در مرتبهٔ عشقست

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست | با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نهٔ ز ما دور که ما | آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

نیز در شکایت روزگار گوید

خسرو چه حالتست که در دهر عالمان | از جاهلان دون دنی باز پس ترند
این نکته را ببین و بانصاف خوش بر آی | کز چار حرف قطره و دریا برابرند

از واردات خسروی زیادت ازین این تذکره تحمل نکند چه بحر مواج در حوزهٔ حوض نگنجد از آن روزیاده ازین درین باب خوضی نرفت ، اما امیر خسرو زندگانی دراز یافت و در شهور سنهٔ خمس وعشرین وسبعمائه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود رااز قفس حواس وارهانید و بعسکرستان وصال رسانید و مرقد مبارکش در شهر دهلیست در حظیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فریدالدین شکر گنج وشیخ نظام الدین اولیا قدس الله ارواحهم ، وچون قصاید شریفهٔ خسرویه مثل بحرالابرار و مرآة الصفا وانیس القلوب شهرتی یافته و فضلاء انام وشعراء ایام بجواب آن اقدام نموده اند درین تذکره بقلم درنیامد، وبعد از خمسه خواجه خسرورا چندین رساله نظم و نثرست مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملك دهلی گفته ودول رانی خضرخانی ومناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و خزاین الفتوح وقانون استیفا وغیر ذلك، اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش مبارك پی صاحب دولت بوده و در دهلی عمارات مرغوبه بنا کرده وحوض خاص را از روی اخلاص عمارت فرمود و پادشاهی مجاهد وغازی و دانشمند دوست و شاعر

پرور بود وتا دیار قنوج بکشود وشمرای خراسان ازصیت جلال و آوازهٔ نوال او بهند رفته بمدایح او و آل واحفاد کرامش قصاید وتصانیف پرداختند وازاکرام تام اوزله‌ها ساختند ودر حدود سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه ازحضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود ومولانای فاضل مظفرهروی علیه الرحمة درتاریخ وفات محمد تغلقشاه وملک شمس الدین کرت که دریک سال هردو وفات یافته‌اند این قطعه میگوید،

بروزرزم چو کارس کی محمد کرت　　نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق　　برفت ز درعقبش شاه کی محمد کرت

۱۸-ذکر گنج خسروی خواجه حسن دهلوی زید درجته

او نیز ازجملهٔ مریدان واصحاب شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره وخواجه خسرو واو خواجه تاشان طریقت اند واو خواجه زاده ایست ازشهر دهلی ودرشعر تتبع خواجه خسرو میکند وشیرین کلام است وسخن پرحال وسهل ممتنع دارد اگرچه پرصنعت نیست امابغایت بحل نزدیک وروان است ، مرد گذشته واهل طریقت بوده واو نیز برسبیل امیر خسرو مال واسباب دنیوی واستعداد خود را در قدم پیرطریقت جهت امراخروی صرف و ایثار نمود و در روش فقر مردانه سلوک کرده ، حکایت کنند که حسن دردستگاه دکان خبازی نشسته بود وشیخ نظام الدین اولیابا جمعی از اصحاب ببازار میگذشت وخواجه خسرونیز همراه بود ،چون چشم خسرو برحسن افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون وقابلیت درومشاهده کرد وازحسن سؤال کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پلهٔ ترازو میکنم واهل سودارا میفرمایم تا مقابل زر مینهند هرگاه زرگران تر آید مشتری را روان میکنم، امیر خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست، گفت درد و نیاز بوجه برمیدارم ،امیرخسرو ازین نوع کلام حسن حیران بماند وکیفیت برشیخ عرض کرد وخواجه حسن رانیز دردطلب دامن گیر شد وبخانقاه شیخ آمد وترک دکان ودکانداری کرد هر آیینه نظر مردان خداعبث نباشد ،

آن‌را که بدانیم که او قابل عشقست　　رمزی بنمائیم ودلش‌را بربائیم

ودیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است وصاحب نظران و

مستعدان را بسخن خواجه اعتقادی والتفاتی زیاده ازتصورست وچون بین الخواص والعوام سخن اوشهرتی عظیم دارد زیاده از یك غزل در ینجا ثبت نشد للّه در قائله

ساقیامی ده که ابری خاست ازخاور سفید	سر و را سر سبز شد صد بر گ را چادر سفید
باده درجام بلورین ده مرا گر میدهی	خوب میآید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار	ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه سود	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بیدلرزان از شمال اینك چو اصحاب الشمال	یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هر گز نباشد طبع راست	راست است این زاغ را هر گز نباشد پر سفید

وفضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند و هیچ جواب ازین بر حال تر نیفتاد و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ،

۱۹ـ ذکر ملك الفضلاء خواجوی کرمانی رحمة الله علیه

از بزرگ زادگان کرمان بوده وصاحب فضل وخوشگوی است وسخن او را افاضلان بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدارند و او را نخل بند شعرا مینامند واو همواره سیاحت کردی ودر کرمان قرار نیافتی وکتاب همای وهمایون را در بغداد نظم کرده ودر آن داستان داد سخنوری داده وغزلیات مرغوب درج کرده وازفرط اشتیاق بوطن مألوف در آن داستان این چند بیت میفرماید ،

خوشا باد عنبر نسیم سحر	که برخاك کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای	که دارد در آن بوم مأواو جای
زمن تا چه آمد که چرخ بلند	از آن خاك پاکم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن	که ناید بجز دجله درچشم من

ودر اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارفین قدوة المحققین سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز رسید ومرید شیخ شد وسالها در صوفی آباد صوفی بود واشعار حضرت شیخ را جمع نمودی واین رباعی در حق شیخ میگوید

هر کو بره علی عمرانی شد | چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وارست | مانند علاء دوله سمنانی شد

و این غزل در توحید خواجو فرماید ـ

سبحان من تقدس بالجود و الجمال | سبحان من تعزز بالعز و الکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام | و آن قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست برین دیر پاسبان | مریخ ز امر اوست درین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از زر مغربی | هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر | گاهی بآفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو گر التماس ازین در کند رواست | از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

ایضاً له

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست | بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان | مشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط | که اساسش همه ناموضع و بی بنیادست
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند | نوعروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می تابد | چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا می گرید | ور نه آن شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد در ایوان ز ر افکندی خشت | خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد ست
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه | نیست آن لاله که خون جگر فرهاداست
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را | خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و چهار مثنوی دارد ورای همای و همایون از آنجمله روضة الازهار ست جواب مخزن الاسرار و بغایت مطبوع است و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنهٔ اثنتین و اربعین و سبعمائه بود رحمة الله تعالی علیه اما شیخ العارف رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از

شرح مستغنی است او رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاده و در رسالهٔ که تصنیف فرموده و موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صدهزار دینار راملك پدری ومیراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکوخواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون مرد پیر وعاجزم و ترك همه گفتم و بگوشهٔ نشستم و در بروی خلق بستم ، درحکایت آورده اند که شیخ درایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی وعم شیخ ملك شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان بوده ، روزیکه خان با علی ایناق درزیر قزوین حرب میکرده شیخ را در آن روز جذبهٔ رسیده و قبا و کلاه و اسب و سلاح راگذاشته و ازاردوی خان بی اجازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول میبوده وچندانکه خان مراعات واستمالت داده ازخرقهٔ فقر بجامهٔ اهل دنیا درنیامده و بعد از آن عزیمت دارالسلام بغداد نموده ومرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شد وحالات شیخ دررسایل طریقت که نوشته اند مذکور ومسطور ست وتواضع وانصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری، شیخ رقعهٔ مولانا نظام الدین را خوانده و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتادساله بتو میگفتم که تو کافری و تو باور نمیکردی، اکنون هیچ شبهٔ نماند که امام مسلمانان ومفتی شرق وغرب بکفر توحکم کرده است، گردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان واین رباعی انشا کرد

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست	وزفعل بدش همی پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم	این کافر را سر مسلمانی نیست

وسن مبارك شیخ هفتاد وهفت سال ودوماه وچهارده روز بوده وعزیزی در تاریخ وفات آن حضرت میفرماید ،

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
رکن حق ودین علاء دولت	بر مسند خود نشسته خرم

بیست وسوم مه رجب بود | اتفاق شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین | هفتصد بگذشت وسی وشش هم

وشیخ نجم‌الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید بارها شیخ بزرگوار برزبان مبارك خود راندی که اینکه مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترك ملازمت سلطان روزگار ننمودمی وهم درقبا خداپرستی کردمی و پیش ملوك مهمات مظلومان را ساختمی وهر آئینه این که کسی درقبا اهل عبا باشد ازریا دورتر ومحض اخلاص است ،

لباس طریقت بتقوی بود | نه درجبه ودلق خضرا بود

خوشاوقت ومرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کارافتادگان را بسازد وستم رسیدگان را بنوازد ومبتدعان وملحدان را براندازد ، لاشك حق سبحانه وتعالی سر سروری او را برافرازد ،

کار درویش مستمند برآر | که ترا نیز کارها باشد

۲۰ -ذکر مفخر الشعراء امیر کرمانی نور الله مضجعه ،

شاعری خوشگوی است ومعاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل او راست لله درقائله ،

بی روی دلارام دل آرام ندارد | مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هر چند چمن جای تماشاست ولیکن | سروی چو تو مه روی گل اندام ندارد
ازحاصل عمرش نبود، هیچ حیاتی | آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت وصل تو مرا کام | تا کامی تلخست وجهان کام ندارد
گرعمر بود میر بمقصود رسد زود | لیکن چه کند تکیه برایام ندارد

طبقهٔ پنجم

۱ - ذکر مفخر الفضلاء و زبدة العلماء و العرفاء خواجه عماد فقیه کرمانی قدس سره

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صناد ید علما و فضلای کرمان است ، با خلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده ، شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متأخران احیاناً حشوی واقع شده و الاسخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر میآید بمشام هنروران و صاحبدلان بلکه از بوی جان زیباتر می نماید و او راست این غزل ،

بیچاره خستهٔ که ز دارالشفاء دین قاروره میبرد بحکیمان ره نشین
از راه و رنج و محنت و بیماریش چه غم آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفتهٔ پدر روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت افتادهٔ رسی شوخی مکن بچشم حقارت درو مبین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته ترزمور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم امیشود باری چنان مکن که شود خاطری حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد یا مستعان عونك ایاك نستعین

و له ایضاً

گر ز من یاد کند ور نکند مخدوم است محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
نه در ین شهر رود ظلم بر ارباب نظر عاشق دلشده هرجا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم زحمت خود مده ایدل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت کاین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
ایدل از هر که موافق نبود دوره عشق دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست هر که شد کشتهٔ شمشیر غمش مرحوم است
در گمانند خلایق ز وجود دهنش نقطهٔ هست بتحقیق ولی موهوم است

گرچه بردیدهٔ صاحب نظران مکتوم است　　برعماد آیت سر دهنش روشن شد

ووفات خواجه عماد درشهور سنهٔ ثلاث وسبعین وسبعمائه بود ومرقد مبارك او در کرمان است وخانقاه او الیوم معمور وهمکنان راارادت کلی است بخواجه عماد ، اما محمد مظفر اصلا خراسانیست وگویند از قریهٔ سلامه است من اعمال ولایت خواف وبعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد واو وپدرش مظفر دررباط خرابهٔ یزد راهداری میکردند واومردی دلاور وشجاع بوده واز همت خالی نبود وچند نوبت دریزد کارهای مردانه کرد وبروزگار سلطان ابوسعیدخان شحنکی یزد بروقرار گرفت وچون سلطان ابوسعیدخان وفات یافت وانقلاب دست داد در شهور سنهٔ احدی واربعین وسبعمائه خروج کرد ومسند یزد را تصرف کرد ومحمدشاه رابکشت وابرقوه وفارس رانیز گرفت ودم استقلال زد وخطبه وسکه بنام خود فرمود واز سلطانیه تاکج ومکران اورامسلم شد واستقلال او بمرتبهٔ رسید که ملوك اطراف از ومتوهم بودند وبهر جائی که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول وزوال کرد وپسرش شاه شجاع براو خروج کرد واورابگرفت و میل کشید وخواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والغفران این قطعه در آن باب فرماید ،

دل منه بردنیی و اسباب او　　زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازین دوکان نخورد　　کس رطب بی خار ازین بستان نچید

هر چراغی راکه گیتی بر فروخت　　چون تمام افروخت بادش دردمید

شاه غازی خسرو گیتی ستان　　آنکه از شمشیر او خون میچکید

که بیك حمله سپاهی می شکست　　که بهوئی قلب گـاهی میدرید

سروران را بی سبب می کرد حبس　　گردنان را بی سخن سر می برید

از نهیبش پنجه می افکند شیر　　در بیابان نام او چون می شنید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق　　چون مسخر کرد ووقتش در رسید

آنکه روشن بدجهان بینش بدو　　میل در چشم جهان بینش کشید

امیر محمد مظفر فرماید درمحل میل کشیدن ،

آنم که ستون دولتم میل کشید　　رختم زدرهند سوی نیل کشید

پیمانهٔ دولتم چوشد مالا مال　　هم روغنی چشم خودم میل کشید

۲ـ ذکر املح المتکلمین ومفخر المتأخرین خواجه سلمان ساوجی طاب ثراه

از اکابر شعراست ودرساوه مردی متعین بوده وخاندان اورا سلاطین همیشه مکرم میداشته‌اند ولقب او جمال‌الدین است وپدراو خواجه علاءالدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است وخواجه سلمان رانیز درعلم سیاق وقوفی تمام بوده وفضیلت او مشهور است بتخصیص درشعر وشاعری سرآمد روزگار خود بوده است وشیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی رحمه‌الله میگفته است همچو انار سمنان وشعر سلمان درهیچ جا نیست وبرصدق این دعوی کارهائی که او کرده درشعر پیش فضلا روشن است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصاً قصیدهٔ خارج دیوان که برقدرت طبع شریف او گواهی عدلست ، حکایت کنند که خواجه سلمان ازساوه عزیمت بغداد نمود وسبب ملازمت او پیش امیرشیخ حسن نویان ودلشادخاتون آن بود که روزی امیرشیخ حسن تیر میانداخت وسعادت نام غلامی ازغلامان اومیدوید وتیرمی آورد وخواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت وبگذرانید موافق آن حال ،

چودربار چاچی کمان رفت شاه تو گفتی که دربرج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر بدیدم بیك گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بگشاد خسرو گره برآمد زهر گوشه آواز زه ،
شها تیر در بند تدبیر تست سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت ز کس نالهٔ برنخاست بغیر از کمان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران نکردست کس زورجز برکمان

وامیرشیخ حسن نویان دربند تربیت خواجه سلمان شد وسلطان اویس که قرة‌العین خاندان امارتست وپسر بزرگ امیرشیخ حسن نویان است همواره درعلم شعر ازخواجه سلمان تعلیم گرفتی ومرتبهٔ خواجه سلمان بدور دولت شاه اویس ودلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت وسخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود گوید

من از یمن اقبال این خاندان گرفتم جهان را بتیغ زبان

من از خاوران تا در باختر ز خورشیدم امروز مشهورتر

گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود، چون بیرون آمد سلطان فراشی رافرمود تاشمعی بالگن زرهمراه او بیرون بردواورا بخانه رسانید وصباح فراش لگن زررا طلب داشته خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد،

شمع خود سوخت شب دوش وبزاری امروز گر لگن میطلبد شاه زمن میسوزم

چون سلطان این بیت بخواند خندان شد وگفت ازخانهٔ شاعر طامع لگن بیرون آوردن مشکل است و آن لگن رابدو بخشید، تربیت سلاطین فضلارا بروزگار گذشته بدین صفت بوده وخواجه سلمان راست این قصیده در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید جزاه الله خیرا

سقی الله لیلا کمدغ الکواعب شبی عنبرین خال مشکین ذوائب

هوا رابگوهر مرصع حواشی زمین را بعنبر مستتر جوانب

درخش بنفشه سیاه حبش را روان در رکاب از کواکب مواکب

بر آراسته گردر وگوش گردون شب از گوهر شب چراغ کواکب

مطالع زنور طوالع منور مشارق زضوء مصابیح ثاقب

شده جبهه ساعد صعودش مقدم شده نور طالع ثریاش غارب

بنات از بر مرکز چرخ گردان چو بر خاطر روشن افکار صایب

شهاب از رخ صفحهٔ چرخ گردان چو بر برگ نیلوفر امطار سایب

درین حال بامن فلك درشکایت همی بر سپهر ستمکار عایب

زفقد مراد و جفای زمانه زبعد دیار و فراق صواحب

زتزویر های جهان مزور ز بازیچه‌های سپهر ملاعب

فلك راهمی گفتم ازجوردورت چرا اختر طالعم گشت غارب

چرا گشت بامن زمانه مخالف چرا هست بامن ستاره مغاضب

کنون پنجماه است تامن اسیرم ببغداد در در بلا و مصایب

بریده ان جمعی وجمعی پریشان، گرفتار قومی وقومی عجایب

نه رای قرارم زجور اعادی　نه روی فرارم زطعن اقارب
مرا هر نفس غصه برغصه زاید　مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلك چون شنید این عتاب و شکایت　مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه ترا هست جای شکایت　ولی هست شکرانهات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی　مقر مقاصد مقر مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن　باقبال او شو سعید العواقب
مشو یك زمان غائب از آستانش　که هر کس که غایب شد او هست خائب
فلك چو نفرو خواند در گوشم این رمز　شدم چست بر مرکب عزم راکب
قمر چهرگان شبستان گردون　کشیدند رخ در نقاب مغارب
فروشد بدریا شب قیر پیکر　بر آمد زکه رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل　صهیل مراکب غطیط نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی　گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی برفرازی که نعل مه نو　همی سود در دست و پای مراکب
گهی برنشیبی که اهوال قارون　همی رفت اندر رکاب رکایب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن　بینداختی پنجه شیر محارب
سموم غمومش وزان در صحاری　حمیم جحیمش روان در مشارب
زلالش ملوث بسم افاعی　حجارش محدب چو نیش عقارب
مزلزل زمین از ریاح عواصف　مستر هوا از غبار غیاهب
هوایش زفرط حرارت بحدی　که بگداختی سنگ چون موم ذایب
چنان شد که شمشیر چون قطره آبی　فرو میچکید از کف مرد ضارب
همه ره در اندیشه تا کی بر آید　زدرگاه صاحب ندای مراحب
جهان معالی سپهر وزارت　محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش　بگردد بیکموی چون کلك کاتب
وزیرا بحق خدائی که صنعش　نهد گوهر روح در درج قالب

بتدبیرو تقدیر سلطان حاکم ... بآلای ونعمای رزاق واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت ... نگهداشت اندر حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند ... زروی هدایت نجوم ثواقب
که تاشد سرم ز آستان توخالی ... نشد آستین من از اشك غایب
ثنایت بکارم در آورد ورنه ... بیکبارگی بودم ازشعر تایب
اگرمدح جاه تو گویم نگویم ... بامیدمرسوم وحرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو ... مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مهرو ... خدنگ بلاازکمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب ... جناب ترابادخورشید حاجب

اگرچنانکه بیشتر ازین اشعارخواجه سلمان دربن تذکره ثبت شود یحتمل که بتطویل انجامد وکلیات خواجه سلمان کتابیست که آنچه مستعدان رااز بابت شعر وشاعری بکار آید در آنجا یافته می شودوخواجه سلمان باشارت سلطان اویس ووالدهٔ اودلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیرفاریابی رابسیار خوب جواب گفته وصلهٔ این قصیده دوده سیورغال ستانیددرری،ودوبیت از آن اینست

دردرج درعقیق لبت نقدجان نهاد ... جنسی نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بردر آن درج زد لبت ... خالت زعنبر آمدومهری بر آن نهاد

باعتقاد این کمینه اگر ملك ری بتمامی جهت این دوبیت صله دهندهنوز بخیلی کرده باشندواین قطعه خواجه سلمان راست

ز پیر جهان دیده کردم سؤالی ... که بهر معیشت زمال وبضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت ... اگر میتوانی قناعت قناعت

این قطعه نیز اوراست

کنار حرص دلا بر کجا توانی کرد ... توازطمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیزمن در درویشی وقناعت زن ... که خواری ازطمع وعزت ازقناعت زاد
گر بلغزدپای توانگری سهل است ... سعادت سر درویشی وقناعت باد

وله ایضاً

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده | خلقی بجست وجویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته | شوریدگان مویت بر یکدگر فتاده
سودای زهد خشکم بر باد داد حاصل | مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ماییم بسته دل را در لعل دلگشایت | آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان | رحم آوری چه باشد بر تشنهٔ پیاده
سلمان رخش بازی شه مات غفلتت کرد | بازی نگر که دادت باز این حریف ساده

و خواجه سلمان را کبر سن وضعف چشم دریافته آخر حال از ملازمت استعفا خواسته ودر پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی وسلطان اویس در ولایت ری وساوه اورا سیورغال داده بوده ودر شهور سنه تسع وستین وسبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمهٔ روزگار بوده وحلیلهٔ جلیلهٔ امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی بیش نبود و کفیلهٔ مهام سلطانی شاه دلشاد خاتون بود، بانوی بلقیس منش بود چنانکه خواجه سلمان در مراتب شوکت آن ملکهٔ عادله گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین | شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

ونیز سلطان اویس پادشاه لطیف طبع وهنرمند بود ونیکومنظر وصاحب کرم بوده ودر انواع هنر وصلاحیت وقوف داشتی وبقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندندی وخواجه عبدالحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته وشاگرد سلطان اویس است وعلم موسیقی وادوار خود خاصهٔ اوست وحسن وجمال او بمرتبهٔ بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی ودر جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت سرائیدندی ،

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود | عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آن که در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال وخبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت وحریف

کجباز اجل بااو بدغابازی مشغول شده ودر آوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رحلت نمود و در وقت اجل این ابیات انشا کرد و دلهای عزیزان را از اندوه خون و چشمه های غریبان راجیحون ساخت

زدار الملك جان روزی بشهرستان تن رفتم   غریبی بودم اینجا چندروزی باوطن رفتم
غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از خواجه   در آخر پیش او شرمنده باتیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینا نم شدم محروم ازین دنیا   شمار اعیش خوش بادادرین خانه که من رفتم

انصاف که سنگ رادل خون گردد وازسخت دلی این تودهٔ خاك وابررا آب از چشم روان گردد از ظلم افلاك پیراهن غنچه ازعزای گلرخان چاکست و گل را تاج لعل ازین اندوه برخاك وخواجه سلمان زارزار در پای تابوت سلطان اویس میگریست واین مرثیه میخواند ؛

دریغا که پژمرده شد ناگهانی   گل باغ دولت بروزجوانی
دریغا سواری که جز صیددلها   نمیکرد بر مرکب کامرانی

وقوع این واقعه درشهور سنه خمس وسبعین وسبعمائه بوده انارالله برهانه وازاکابر شعرا که درروزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عبیدزاکانی وناصر بخاری و خواجوی کرمانی ومیر کرمانی و مولانا مظفر هروی است رحمهم الله تعالی اجمعین

۳- ذکر ملك الفضلا مولانا مظفر هروی رحمة الله تعالی علیه

اوراخاقانی دویم گفته اند و از متأخران کسی بمتانت او سخن نگفته ، مردی، دانشمند وفاضل بوده وهمواره باشعرای ممالك دعوی کردی و برسخن فضلا اعتراض نمودی وفضل اشعارخودظاهر ساختی وبارها گفتی که عملدار ساوه یعنی خواجه سلمان بسرحد ذهن میرسد اما درمیدان سخنوری جولان نمی تواند کرد وازنقاشك کرمان یعنی خواجو بوی سخنوری میآید اما ازظاهر بمعنی سخن نرسیده وسخن شعرای دیگر را خودمطلقاً وجودننهادی، حکایت کنند که دروقت مردن دیوان خودرادر آب انداخت که بعداز مظفر هیچکس قدرسخن مظفر نخواهددانست بلکه معنی آن رافهم نخواهد کرد واصل مولانا مظفر ازولایت خاف است از قریهٔ که آن را خضروان گویند و در بعضی

مجموعه‌ها اورا مظفرخضروانی نوشته‌اند، درروزگار دولت ملك معزالدین حسین کرت بوده ودرمدایح ملوك کرت قصاید غرادارد ، یك بیت از آن این است ،

سلطان معزدین که ز دریای جود او — دریست آفتاب وحبابیست آسمان

وجای دیگر میفرماید درمدح معزالدین کرت

زیر قدر قدر تواین نه سپهر سر مه رنگ — تودهٔ چندین رمادست ودرخشان اخگری

واورادر تشبیهات واغراق و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارندو این قصیده اوراست ،

ای بر سمن از مشك بمهدازده خالی — مسکین دل من گشت زخال تو بحالی

کز حال من خسته بتر دردوجهان نیست — یا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی

قدودهن وزلف تو وجعد تودیدم — هریك زیکی حرف پذیرفته مثالی

ازسیم الفی دیدم واز بسد میمی — وزمشك سرجیمی و از غالیه دالی

گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت — گفتی که توچون ماهی و آن بوده محالی

مه بدر نماید چوزخورشید بود دور — من کز توشوم دور نمایم چو هلالی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست — کز موبه چو موئی شدم از ناله چو نالی

درخواب خیال تو بنزدیك من آمد — گویم که مگر هست مرا با تو وصالی

بیدار شوم چون تو نباشی به خیالت — عشق تو مرا باز نداند ز خیالی

یك روز بسالی نکنی یاد کسی را — کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی

روزی بود آخر که دل وجان بفروزم — ز آن روی که شهری بفروزد بجمالی

از قبضهٔ هجر توشود رسته دل من — وز روضهٔ وصل توشود رسته نهالی

فرخنده بود روز بهٔ بگیر بر آنکس — کز روی تو ورای ملك برزده فالی

سلطان ملك قدر معز دول ودین — کز جمله ملوکش نه نظیر است وهمالی

آن قلعه گشائی که ملك بر فلك او را — هر روز دهد مژده بعزی و جلالی

درمعرکه بستاند ودربزم ببخشد — ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

عالم تر وعادل تر از و هیچ ملك نیست — الاملك العرش تبارك و تعالی

کیوان سخطی مهراثری چرخ محلی — باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی — وی ملك فزوده زتو جاهی وجلالی
شاها چوشود لفظ متین یاور طبعم — گوئی که جهد بیرون ازسنگ زلالی
درجلوه عروسان ضمیرم چودر آیند — بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیحست — ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی
تا درچمن باغ نهالی به بر آید — از تربیت اختر و تأثیر شمالی
ایزد شب وروز ومه وسالیت معین باد — تاروز وشبی هست بعالم مه وسالی

باوجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده وازغایت ناپروائی که اورا بدنیا ودنیائی بوده درنظر مردم مفلوکانه گردیدی وجامه‌های چرکین پوشیدی، فضلا اورا ازین اطوار منع کردندی، گفتی بظاهر من نگاه نکنید بزیبائی معنی نگرید گویند که روزی ملك معزالدین حسین کرت در مدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد، دید که مولانا برروی خاك نشسته وکهنه کتابی چند خاك آلوده نهاده، ملك با اوعتاب کرد که درین هفته صلهٔ شعر ازمن هزاردینار گرفتهٔ چرا گلیمی زیرپای نیندازی، مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که زیر پای شماست درین نزدیکی بصددینارً خریده‌ام وبدست جاروب کرد ازز یر گرد قالی بس متکلف ظاهر شد ، ملك فرمود ای مولانا بی تکلفی رااز حد گذرانیدی وفراش مدرسه را فرمود که هرروز حجرهٔ مولانا رارفت وروئی دهد، اما ملوك کرت مردم دلاور بامروت بوده‌اند، واصل ایشان ترکسعوسور نام شخصی ازخطا بجبال غور افتاد وبعهد الپتکین خروج کرده وملوك کرت خود را بدو منسوب میکنند وایشان بعداز ملوك غورند که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شد وسلطنت بلخ وهرات واکثر هندوستان وغزنین وکابل سالها بدیشان متعلق بوده ودرتخت هرات وغور ومضافات آن دیار آل کرت چندگاه ملوك بوده‌اند و آخر ایشان ملك غیاث الدین است که زوال ملك او بردست صاحبقران اعظم قطب دائرهٔ خلافت امیر تیمور گورگان بوده انارالله برهانه، صاحب تاریخ مقامات آورده که ملك معزالدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد وهفتاد هزار سوار مسلح داشت

وشکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد و سلطان از سر خون او درگذشت و گفت که این غوری بدگهر چه کرای بند بست رها کنید تا هرجا که بخواهد برود هرجا که بتواند باشد و از برای نام نیك و شهرت اورا نکشت و بند و قید نفرمود، ملك در معسکر سنجری چندگاه بفلاکت و مذلت تمام میگردید تا کار بدانجا رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار بالو ندان نشستی و طباخان اورا طعام دادندی، روزی فلك الدین چتری که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه او بود ملك را بدین وضع در اردو بازار دید برحال زار ملك رحم کرد و فرود آمد و اورا دریافت و گفت ای ملك این چه حالست، ملك این بیت برخواند،

چه گویم حال خود باتو چو میدانم که میدانی   که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی

بعد از آن روزی فلك الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملك را بسلطان عرض کرد، سلطان فرمود که اورا بحضور من آرید، ملك را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین، سلطان اورا گفت آخر حال تو هرچند پریشان شده غم سر خود نمیخوری که اینچنین طاقیه برسر می نهی، ملك گفت ای خداوند آنروز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند، اکنون این سر بتو تعلق دارد اگر باردو بازار می آویزی و اگر بمصر میفروشی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمدی حاکمی، مرا باولیای این سر مگیر، سلطان را برملك رحم آمد، املاك و اسباب او زر خرید ملك را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کنند و بملك ارزانی داشت و ملك معز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارك خود کتابت کرد و الله اعلم

۴- ذکر مولانای فاضل حسن متکلم زید درجته

از شاگردان مولانا مظفر است و نیشابوریست و مرد اهل فضل است در صنایع شعر نسخهٔ ساخته بنام ملك غیاث الدین کرت و بسیار مستعدانه نوشته است و این غزل اوراست

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست   یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست

نی مپندار که از دوری روی تو مرا   راحت زندگی و لذت برنائی هست

مکن اندیشه که تادور شدی از چشمم	دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
ناتوانم زغمت تا تو گمانی نبری	که مرا باغم عشق تو توانائی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم	هرچه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست	در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق	مثل من عاشق شوریدهٔ سودائی هست
کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل	که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست

اما ملك غیاث الدین کرت بعد از ملك معز الدین حسین در هرات و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت وهمواره میان او و سربداران سبزوار وامرای جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر اوقات ملك غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدمغ ومتهور بوده رعایا ازوی شاکی بودند وظلم کردی وبعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست ، نقل است که مفخر الواصلین زین الملة و الدین مولانا ابو بکر تایابادی قدس الله سره العزیز در زمان او بوده، روزی ملك بدیدن مولانا آمد، مولانا بدو گفت ای ملك زاده درقدرت رب العالمین تو از آن حقیر تری که بتصور درآوری باوجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود مسلط ساخته، کبر مکن وانصاف پیش آور وداد مظلومان بده والا حق سبحانه بر آن قادراست که ملك را از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد، ملك بامولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد وبهمان نوع زندگانی میکرد واز ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملك ظلم از حد گذرانید وذرهٔ ترحم درو نیست. مولانا این رباعی به ملك فرستاد،

افراز ملوك را نشیب است مکن	در هر دلکی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر بسیب است مکن	از هر ستمی با تو حسیب است مکن

ملك را این هم مؤثر نیفتاد واز بدعت وظلم تبرا ننمود، مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملك را ازین ملك ظالم گرفتیم وبهتر از او بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحبقران عالی امیر تیمور کورگان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد ولشکر بهرات

کشید واستیصال آل کرت بنمود وهیچ شك نیست که بر عالم ملك و ملکوت رجال‌الله حاکم‌اند بدبختی که ازنظر کیمیا اثر ایشان افتاد کمر نمی‌بندد وهر صاحب دولت و نیك بختی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد روزگار دولت او بردوام وخاندان او باکرام میشود ایزد سبحانه وتعالی این خسرو غازی راکه عدل او ناسخ عدل نوشیروان وسیرت پسندیدهٔ او مقبول اقطاب واوتاد زمان است سالها برسریر دولت پاینده وباقی دارد

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود — درجبین عالم آرایش ببیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب — کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

وزوال دولت آل کرت درشهور سنهٔ احدی و ثمانین وسبعمائه بوده

٥- ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه الرحمة والرضوان

مردفاضل ودرویش بوده وشعر او خالی ازحالی نیست وبوی فقر ازسخنان او بدل میرسد، همواره سیاحت کردی ودرخرقهٔ درویشان بودی وطاقیهٔ نمدی وقبای کتانی داشتی ودیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود واین قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او میفرماید

درویش را که ملك قناعت مسلم است — درویش نام دارد وسلطان عالم است
گرقرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ — دروقت چاشت سفرهٔ درویش را کم است
روزی ترا بزهر حوادث کند هلاك — گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهم شود زبهر درم حال آدمی — آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که درویش ناصر بوقت عزیمت بیت‌الله چون بدارالسلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنیده بود، خواست تااورا دریابد روزی دید که خواجه سلمان درباروی قلعهٔ بغداد آب دجله راکه بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند وجمعی مستعدان بااو همراه‌اند، ناصر برخواجه سلمان سلام کرد، سلمان پرسید که چه کسی گفت مردی غریب وشاعرم ، خواجه سلمان اورا امتحان کرد و فرمود که «دجله‌را امسال رفتاری عجب مستانه است» ناصر گفت «پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه‌است» خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد واورادر کنار گرفت

ونام او پرسید وشهرت درویش ناصر شنیده بود وچندگاه باهم مصاحب بودند و ناصر را درحق سلمان اعتقادی عظیم است وخود را شاگرد سلمان میداند واین غزل او راست،

ما را هوس صحبت جان پرور یارست　　ورنه غرض از باده نه مستی وخمارست
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند　　افسرده دلان را بخرابات چه کارست
درمدرسه کس را نرسد دعوی توحید　　منزلگه مردان موحد سردار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد　　برمرکب بی طاقت روح این همه باراست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست　　مهجور زیارست و پریشان زدیارست

این شعر نیز او راست درمدح سلطان اویس میگوید

شمع ایران گویمت یاماه توران خوانمت　　قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم　　رحمت پروردگار ولطف یزدان خوانمت
همچو عقلی ناگزیر وهمچو جانی دلفروز　　خوشتر از جان وجهان آن چیست تا آنخوانمت
خوانمت فردوس تا از چهره برداری نقاب　　وزدو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر وددرصفا فهرست حسن　　درمکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
رونق میدان زتست وزینت لشکر تویی　　شهسوار لشکر وخورشید میدان خوانمت
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت　　چون کنی بر رخش جولان پوردستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند　　پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی کشا مهدی عالم دانمت　　وزلب معجز نما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری　　صد سلیمانی بر تبت کی سلیمان خوانمت
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز　　سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر بازدان اسرار او　　تامیان مردمان شاه سخندان خوانمت

٦ـ ذکر ملك الفضلا امیر یمین الدین الطغرائی الفریومدی رحمة الله علیه

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست ، مرد اهل دل و نیکو خلق وصاحب فضل بوده واصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده درقصبهٔ فریومد اسباب واملاك خریده متوطن شده ومولد امیر محمود بن یمین

مرتبهٔ فریومد اسعد و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعیدخان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجهٔ محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود که مشهور است با بن یمین مشاعره بود، هردو فاضل وخوشگوی بوده اند و بعضی ازفضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند برسخن امیر محمود ظاهراً مکابره است وامیر یمین الدین این رباعی بامیر محمود نوشت

دارم زعتاب فلك بوقلمون وزگردش روزگار خس پروردون
چشمی چوکنارهٔ صراحی همه اشك جانی چومیانهٔ پیاله همه خون

امیر محمود ابن یمین درجواب پدر نوشت

دارم ز جفای فلك آینه گون پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم تاخود فلك ازپرده چه آرد بیرون

ومکاتیب نظم ونثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود ازروم و خراسان نوشته وجواب ابن یمین بپدرش شهرتی عظیم دارد واین تذکره تحمل آن ندارد واین قطعه امیر یمین الدین راست والد بزرگوار ابن یمین

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان که علم وحکمت تو راه یافت دردل ایشان
بزاد و راحلهٔ رهروان عالم قربت که مرغ وهم نزد بال درمراحل ایشان
بعارفان سراپردهٔ سراچهٔ قدست که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بآب روی جوانان نارسیده بوصلت که نفس ناطقه لال است درفضایل ایشان
بآه و نالهٔ بیچارگان بی سروپایت که جز تو کس نبرد ره بحق وباطل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان نظر اگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریبت که جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان
بخون پاك شهیدان عشق بیدل ودستت که هیچ دیده ندید دست قاتل ایشان
بآل امثلهٔ بی مثال آل عبایت که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایمان

بعز قربت پیوستگان عالم پاکت / که جز تو کس نبرد ره بنفس کامل ایشان

که باوجود نعیمی نعیم دوزخ ماشد / رهائی ده از آن تا شویم واصل ایشان

بزرگوار خدایا نکویمت که مرا تو / درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان

ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث / رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

اما وفات امیر یمین الدین در شهور سنهٔ اربع وعشرین و سبعمائه بوده در قصبهٔ فریومد مدفون است و احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند، اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد اباً عن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبهٔ فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارتی عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضویه علی ساکنها السلام والتحیة ایوان و مناره وعمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سربداران بر و خروج کردند و در شهور سنهٔ سبع و ثلاثین وسبعمائه از سربداران هزیمت خورد و لشکر سربداران اورا در نواحی کوهسار استراباد گرفته بقتل رسانیدند .

۷- ذکر ملك الافاضل امیر محمود المشتهر بابن یمین رحمه الله

وهو محمود ابن یمین الدین الفریومدی

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند / چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر داود و از دهقانی نان حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را می خوانند بتخصیص مقطعات او که در مجالس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدر و قیمتی دارد اما درین کتاب یك قطعه و دو رباعی ثبت نمایم

ایدل آگه نیستی کز پیکرت بادفنا / تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد

ز ابر خذلان زمهریر قهر چون ریزان شود / هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد برد

در مصیبت ناله کم کن ز انکه این ماند بدانك / بره دامی برد گرگ و اظلم میکرد کرد

هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد	چون بمرد آن ناسپاس بیخرد نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشك ریش روزگار	باده درده تا فروشویم ز روی درد درد
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان	بس امیر و پیشوا را استخوانها خورد خرد

وله ایضاً رباعی

خواهی که خدا کار نکو با تو کند	و ارواح ملك را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او در آن نیست مکن	یا راضی شو هر آنچه او با تو کند،

وامیر محمود مداح جماعت سربداران بوده است ودرشهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمائه و دیعهٔ حیات بموکلان قضاوقدر سپرد در وقت وفات این رباعی انشا کرد

منگر که دل ابن یمین پر خون شد	بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف بکف وروی بره چشم بدوست	با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

و اوراست این قطعه در مراتب وجود انسانی

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود	وزجمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعداز آنم کشش نفس بحیوانی برد	چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم ورفت
بعداز آن درصدف سینهٔ انسان بصفا	قطرهٔ هستی خودرا گهری کردم ورفت
با ملائك پس از آن صومعهٔ قدسی را	گرد بر گشتم ونیکو نظری کردم ورفت
بعداز آن رهسوی او بردم وچون ابن یمین	همه او گشتم وترك دگری کردم ورفت

ومرقد منوراو بفریومد درصومعهٔ والداوست درپهلوی والد روح الله روحهما و اوسل الینا فتوحهما اما چون مؤرخان درحالات سربداران خوضی ننموده‌اند و فضلای تاریخ‌در باب‌احوال ایشان ننوشته‌اند واجب نمود که‌دربن تذکره انتخابی ازتاریخ ایشان نموده‌شود چه‌این‌طایفه فرقهٔ بوده‌اند شجاع ومردانه ومحتشم وبعداز وفات سلطان ابو سعیدخان قریب پنجاه‌سال دراکثر بلاد خراسان حکومت وسلطنت کرده‌اند،چون تاریخ سربداران ازحوزهٔ ضبط مؤرخان بیرون‌رفته یمکن که‌اگر اطنابی‌دربن‌باب‌رود خالی از فائده نخواهد بود، بیا بددانست که‌سربداران چه‌مردم‌اند ووجه‌تسمیهٔ‌ایشان چیست وچند کس‌ازایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دویم وجیه‌الدین مسعود برادر

عبدالرزاق سیم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین پنجم یحیی کرابی ششم ظهیر کرابی هفتم حیدرقصاب جشمی هشتم حسن دامغانی نهم علی مؤید، وعبدالرزاق اول سربدار بود واو پسر خواجه فضل الله باشتینی است که دراصل ازخدام شاه جوبن بوده است واین باشتین قریه ایست ازقرای سبزوار وخواجه فضل الله مرد محتشم بزرگ بودمودر املاك واسباب دنیاوی درناحیت بیهق نظیر نداشت واورا سه پسر بوده مهین عبدالرزاق و کهین وجیه الدین مسعود وبعدازآن شمس الدین وعبدالرزاق جوانی شجاع ومردانه وتمام قد ونیکوصورت بوده وازسبزوار بملازمت سلطان ابوسعیدخان بآذربایجان رفت وخان چون آثار مردانگی وشجاعت دروفهم کرداورا تربیت کرد ویساول ساخت وچند گاه بدین شغل اشتغال داشت، خان اورا بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت باندك فرصتی تمام وجوه را برانداخت وتلف کرد متردد ومضطرب میبود ورجوع بوطن نمودتا باقی املاك پدررا فروخته درباقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابوسعیدخان بدو رسید ، خرم شد وبنهانی بدیه باشتین درآمدواقربارادریافت وآنچه شنیده بودحال باز گفت، اتباع واقربای او گله کردند که خواهرزادهٔ خواجه علاءالدین محمدفریومدی آمده وچندروزاست که درین ده بیدادی وجور میکند وازما شراب و شاهد میطلبد، عبدالرزاق گفت دنیابهم برآمده است درچنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشیدوهم درآن شب بسر خواهرزادهٔ علاءالدین محمد وزیر رفتند واورا دستگیر کردند وبقتل رسانیدندوعلی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها وطاقیه ها بردار کردند وتیروسنگ برآن میزدندو نام خودرا سربدار نهادندو هفتصد کس باعبدالرزاق عهدو بیعت کردنداین خبر چون بخواجه علاءالدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمدرا بایکهزارسوارمرد مسلح فرستادتادفع ایشان نماید، درظاهر قریه مغیثه حرب کردندولشکرخواجه علاءالدین محمدراشکستندعبدالرزاق مسعودرا گفت که زود باید رفت تا کارعلاءالدین محمدرا بسازیم ودرعقب لشکر شکسته تافریومدراندندو خواجه علاءالدین محمد ازایشان خبریافته فرارنمود باسیصد مردبجانب استراباد رفت و سربداران درعقب اوزوان شدندودرقریهٔ دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجه را

گرفتند و بشهادت رسانیدند و کان ذلك فی شهور سنهٔ سبع وثلثین وسبعمائه، بعد از آن اموال وخزائن خواجه علاءالدین محمد را غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالفور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیر عبدالله مولائی دختر خواجه علاءالدین محمد را خواستگاری می نموده و از ترشیز چهل شتر قماش وزر وابریشم بفریومد میفرستاد و ازراه بیابان بقریهٔ دونیه من اعمال بیهق رسیده بودند که خبر بعبدالرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود وقوتی وشوکتی یافتند واسپان گلهٔ سلطان ابوسعیدخان وخواجه علاءالدین محمد را نیز قریب بسه هزار اسپ که در اولنك رادگان وسلطان میدان بود عبدالرزاق بخود رفته آن اسپان را تصرف نمود و بسبزوار آورد و دوهزار پیاده را سوار ساخت وخطبه بنام خود خواند ومدت یك سال ودوماه حکومت کرد وجوین واسفراین وجاجرم وبیار وخجند را در تصرف خود آورد، اما مردفاسق بود وبدخو ومردم آزار بود ودر ماه صفر سنهٔ ثمان وثلاثین وسبعمائه بردست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد وسبب کشتن او آن بود که حکایت کنند چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق بن خواجه علاءالدین هندوی فریومدی که وزیر خراسان بود فرستاد که اورا بنکاح خود در آورد، خاتون عار داشت که زن اوشود، جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم، چون عبدالرزاق این سخن بشنید باز کس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد، خاتون از نام وننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کارساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است، وبعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت وعزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغون شاه جان قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور وطوس بود برساند، عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را درعقب خاتون فرستاد تا اورا ومتعلقان اورا باز گرداند، مسعود در رباط سنکلید رباو رسید، خاتون جزع وزاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق وبی اعتبار است ومن ضعیفهٔ آدمی زاده ام، خالصاً لله بر آن مباش که من رسوا شوم، چون خواجه مسعود مرد متدین وخدا ترس بود خاتون را گفت

سلامت برو که مرا باتو کاری نیست و باز گردیده پیش عبدالرزاق آمد، عبدالرزاق گفت
خاتون را آوردی، گفت بدو نرسیدم،عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تومرد نیستی،مسعود
جواب گفت که ترا مرد ومسلمان نشاید،گفت که بنیاد کار خود برفساد نهادهٔ،عبدالرزاق
خواست تاضربتی بروزند،مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید،عبدالرزاق خود را ازدریچهٔ
حصار بخاکریز قلعه افکند گردنش خورد بشکست مسعود بجای او بحکومت بنشست،
بزرگان واهالی خراسان این کار را ازمسعود پسندیده داشتند وکان ذلك فی شهور سنهٔ
ثمان وثلثین وسبعمائه

جلوس خواجه وجیه‌الدین مسعود برادر عبدالرزاق

واومرد نیکوخلق وشجاع وصاحب‌دولت بودو مرتبهٔ اوذروهٔ اعلی یافت ونیشابور و
جام را مسخر ساخت وارغون شاه جان‌قربانی ازو منهزم شد وهفتصد غلام ترك داشت
ودوازده‌هزار سپاهی را علوفه‌داد، بادوهزار مرد دریك‌روز هفتادهزار مرد را بنیشابور
ازلشکرجان قربانی بشکست وهشت هزارمرد سواره‌وپیاده‌را درصباح درقریهٔ پوست
فروش که همراه امیرمحمدترکمان بودند وبیست هزار مردرا درنماز پیشین درديه
بقیشان که همراه قرابوقای‌جان‌قربانی بودند بشکست ونمازدیگر همان‌روز ارغون‌شاه
باسی‌هزارمرد بسراورسید درصحرای اردوغش اورا نیز بزد وازعهدآدم تا زمان او
هیچ آفریده این کار نکرده ومؤرخان نیاورده‌اند وخواجه مسعود درآخر عمر مرید
شیخ‌الشیوخ حسن جوری‌قدس‌الله‌سره‌العزیز شد وباتفاق‌شیخ قصد طغاتیمورخان کردند
ودرلب آب اترك باخان مصاف‌دادند وخان باوجود آنکه هفتادهزار مرد داشت وایشان
دوازده‌هزارمرد بودند خان را بشکستند ودیگر باتفاق شیخ بقصد ملك‌حسین کرت‌لشکر
کشیدوملك باایشان درولایت‌زاوه مصاف‌دادوملك‌رانیز بشکستند،اماخواجه مسعود
شخصی‌رافرمودتاضربتی‌برشیخ حسن‌زد وشیخ حسن کشته شد وشکست ملك‌حسین
معکوس‌شد ،مردم‌ملك جمع‌شدند وخواجه مسعود هزیمت‌کرده بسبزوار آمد وکان
ذلك فی‌شهور سنه ثلاث واربعین وسبعمائه، وچون اکثر بلادخراسان بتصرف‌خواجه
مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد وآن ولایت‌را مسخر ساخت و بوقت

مراجعت ملك رستمدار اورا بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش گرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند فی آخر شهر ربیع الاول سنهٔ خمس و اربعین و سبعمائه، و حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملك او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد ازو حکومت کرده‌اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحبقران سربداران خواجه وجیه‌الدین مسعود است و بعد ازو غلام او آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربداران درسنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه کشته شد و بعد از آقا محمد تیمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمسند حکومت نشست و یك سال و یك ماه حکومت نمود، چون مرد دل و دون بود و کار حکومت ازوی زینتی نداشت باز لشکر سربدار باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه او را کشتند و بعد از آن خواجه لطف‌الله بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت نشانند، خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه و رسم سلطنت نداردو نمی‌داند ، خواجه شمس الدین فضل‌الله را که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتیکه لطف‌الله شایستهٔ حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت شکل بوده و خود را خلع کرد که من شایستهٔ این کار نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلك فی ذی الحجة الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائه

جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی

و او مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داده و باسلطان روزگار طغاتیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد و هژده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریك شدی و گویند که مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس

خود نقد شمردی ودادی وامیر سیدعزالدین سوغندی که پدر سیدقوام‌الدین است که سادات ساری وحکام آنجا از نسل وی‌اند بروزگار خواجه علی‌شمس‌الدین پیشوای درویشان حسنیه بود واز خواجه علی اندیشناك ومتوهم شد وامیرقوام‌الدین‌را همراه داشته بطرف‌مازندران روانه‌شد ودر راه بجوار رحمت‌ایزدی انتقال نمود وامیر قوام الدین بطریقهٔ پدر بطاعت وریاضت مشغول‌شد واهل‌ساری ومازندران مرید اوشدند وسلطنت آن دیار تابدین روزگاردردست تصرف اولادواعقاب اوست،اما خواجه علی شمس‌الدین ابواب فسادرا درسبزوار مسدود ساخت وپانصد فاحشه را زنده درچاه انداخت وسیاست‌او بمرتبهٔ بود که‌هرکس‌را از ارباب ولشکری که طلب کردی وصیت نامه‌نوشتندی آنگاه‌نزداورفتندی‌ودرسبزوارانباری‌ساخت که شتر بربام‌او بابار بالارفتی و مسجد جامع سبزواررا عمارت کرد وحوضی وپایابی درمیان مسجد جامع سبزوار ساخت‌وبعضی‌مردم‌سبزوار نسب‌اورا بحجاج بن یوسف ثقفی‌میرسانند ودر جیبه‌خانهٔ او روزی پنج جیبه مکمل شدی وبراکثر بلاد خراسان پنجسال بکسری‌کم حکومت باستقلال‌نمود وچون‌مرد فحش‌گووبدزبان‌بود اکابرازونفور شدند وحیدر قصاب در قلعهٔ سبزوار اورا بکشت در شهور سنهٔ ست وخمسین‌وسبعمائه‌وعمراوپنجاه وشش سال بوده است

جلوس امیر یحیی کرابی

وکراب ازقرای‌بیهق‌است‌وخواجه‌یحیی‌نوکرخواجه‌مسعود بوده وپیش خواجه مقرب‌بودی‌ومردبزرگ‌زاده‌است‌وبعداز خواجه علی‌شمس‌الدین برمسندحکومت قرار یافت وسپهسالاری بپهلوان‌حیدرقصاب داد ودر ولایات سربدار بیفزود وطوس را از تصرف‌جانی‌قربانی‌وامیرعلی‌رمضان‌بیرون آورد وخرابیهائی که‌لشکرجانی‌قربانی‌درطوس کرده‌بودند بتلافی آن‌مشغول‌شد وقنوات‌ولایت‌طوس ومشهدراجاری‌ساخت‌ودرویشان شیخ‌حسن‌راحرمت‌میداشت ودر روزگار اولشکرغازان خان که پادشاه سمرقند بودتا حدودبیهق آمدند،وامیریحیی‌پذیره‌شدو خواسعت‌تاجنگ کند، آن‌لشکرازومتوهم‌شدند وباصلح‌مراجعت‌نمودند ودراول‌سلطنت امیریحیی باطغاتیمورخان صلح‌نمود ودرثانی

الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغا تیمورخان کرد ودر روز طوی بزرگ طغا تیمور خان را شهید ساخت واین صورت بشرح قبل ازین گذشته ودر شهور سنهٔ تسع وخمسین وسبعمائه امیر یحیی کرابی بردست مقربان خود بسعی برادرزن او وعلاء الدوله کشته گردید وچهار سال وهشت ماه ازدامغان تاجام بخورد وبیست و دوهزار لشکری داشت ومرد نماز گزار واهل طاعت وتلاوت کلام بوده اما قتال بیباك بود وگاه گاه خشکی دماغ و جنون اورا عارض شدی، وبعدازو پهلوان حیدر قصاب واکابر سربدار برادر امیر یحیی امیر ظهیر الدین کرابی را بر مسند حکومت نشاندند

جلوس خواجه ظهیر الدین کرابی

او مرد فقیر مشرب وکم آزار بود ویکسال بامارت وحکومت موسوم بود و بلهو ولعب نرد مشغول بودی، ودر زمان او سربداران تنزل یافتند وپهلوان حیدر بدو گفت که مردم ازتو ناامیدند اما خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کاررا تعهد نمیتوانم کرد وبالحاح شما اختیار نمودم، اکنون قربة لله دست ازمن بدارید تابفراغت بدرویشی خود مشغول شوم وخودرا ازحکومت عزل کرد وکوچ واطفال خودرا ازقلعهٔ سفیدوند که در شهر سبزوار است بقریهٔ کراب برد وعزل امیر ظهیر الدین در سیزدهم رجب سنهٔ ستین و سبعمائه بود

خوش وقت کسانیکه ز پا بنشستند	در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند	وزدست وزبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب

او ازده جشم است ونوکر خواجه علی شمس الدین بوده ودر روزگار مشارالیه یکی ازتربیت یافتگان اوحیدر بوده وبعد از خواجه علی شمس الدین درمیان سربداران حشمتی یافت ومرد پهلوان واهل مروت بود وسفرهٔ عام داشت، مدت یکسال ویکماه حکومت کرد ونصرالله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد واو بپنج هزار مرد بدر قلعهٔ اسفراین آمد ومدت یکماه حصار راادربندان کرد وبعداز آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده واز روزگار خواجه مسعود درمیان سربداران مشارالیه بود

وسپهسالار پهلوان حیدرقصاب بوده بامحمد حنطابادی وقتلوق بوقا اتفاق کردندودر طهارت گاه پهلوان حیدررازخم زده شهید کردند ودربیرون حصارشهر سراورا ببریدند وپهلوان نصرالله باشتینی راآوازدادند وخواجه لطف‌الله پسرخواجه مسعود درحصار اسفراین بود وپهلوان نصرالله وپهلوان حسن دامغانی هردواتابك خواجه لطف‌الله بودند نقاره بنام امیرزاده لطف‌الله زدندوسرپهلوان حیدررا بسبزوارفرستادند وکان ذلك فی شهر ربیع الثانی سنهٔ احدی وستین وسبعمائه

جلوس امیرزاده لطف‌الله ابن خواجه مسعود

چون پهلوان حیدربدرحصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی وخواجه نصرالله باشتینی که ازاکابروامرای سربدار بوده‌اند امیرزاده لطف‌الله رابرتخت مملکت نشاندندوارباب واهالی سبزوار بدین کارشادمانیها نمودندوباستقبال امیر زاده بیرون آمدند که آب رفته بازدر جوی سلطنت آمد وتهنیتها کردند و نثارهاریختند، چون حکومت او بیك سال وسه ماه رسید میان او وپهلوان حسن دامغانی برسر کشتی گیران سبزوار تعصب دست دادوامیرزاده لطف‌الله پهلوان حسن را دشنام دادوپهلوان حسن با او کینه ورشدو بشب بسبزوارشد واورادست گیر کردونقاره بنام خودزدوامیرزاده لطف‌الله را بند کرده بقلعهٔ دستجردان فرستادودرآخر رجب المرجب سنهٔ اثنی وستین وسبعمائه فرمود تااورا بقتل رسانیدند

جلوس پهلوان حسن دامغانی

مردپردل وجوانمردبود امادررای وتدبیرخطا نمودی، میان اوودرویش عزیز مجدی تنازع افتادولشکر کشیدومشهدمقدسه رامسخرساخت ودرویش عزیز درآنجا بعبادت مشغول بود ، اورابگرفت وگفت تومرداهل طاعتی من ازخدای میترسم که ترا بکشم برخیزوازملك من بیرون شو، درویش عزیز اجابت کرد واورا دوخروار ابریشم دادو ازملکش اخراج کرد واوبطرف اصفهان رفت ودرزمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود ، میان او وامیر ولی منازعت افتاد وپهلوان حسن دامغانی شش هزار سوارمکمل دواسپه باستراباد بردوامیر ولی باهفتصد سوار لشکر

پهلوان حسن را شکست بود درین حال خواجه علی مؤید خسر خود را که امیر نصر الله کهستانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیز را که پهلوان حسن اورا از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری بآوازهٔ خواجه علی مؤید بدامغان رفتند واو را بسبزوار دعوت کردند واو دوهزار سوار دواسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد ، روز درمغاکی فرود می آمدند وشب میراندند وپهلوان حسن دامغانی درین حال بعداز هزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان مشغول بود وخواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار را گشادند بسبزوار دخول کرد ومردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید ودعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته بادو باهشمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد ومردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است وخواجه نقاره بنام خود زد وخواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد وتعزیت امیرزاده لطف الله بداشت وکتابت بسرداران نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمك بداصل چه میکنید واز ملازمت او عار ندارید ، اینك خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی راهمراه خود بیاورید و اگر نه بدین سو میائید که زن وفرزند شما درمعرض تلف خواهد بود وپهلوان حسن درشقان بود که خط خواجه علی مؤید بسرداران رسید با پهلوان حسن خلاف کردند واورا دستگیر ساختند ، اودانست که کار ازدست رفت وزاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من با او نیکوئی کرده ام ، اورا بسخن نگذاشتند وفخر الدین غلطانی را فرمودند تا گردن اورا بزد وسر اورا بسبزوار بردند وکان ذلك فی شهور سنهٔ ست وستین وسبعمائه وایام حکومت پهلوان حسن مدت چهار سال وچهار ماه بود ودر ایام او طوس از تصرف سربدار بیرون رفت ،

جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید طاب ثراه

مرد سعادتمند واهل دل بود واصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان

سربدار صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی برسریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها را ضبط نموده و رعیت را استمالت دادو درسنهٔ ست وستین وسبعمائه برمستقر کامرانی قرار یافت و خطبه وسکه بنام خود فرمود ودر روزگار او خلایق آسوده گشتند واز رعایا ده سه بجنس گرفتی و بیك دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدائی درزمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامهٔ بی تکلف پوشیدی ودر سفرهٔ او خاص وعام محظوظ گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی وشبها در محلات بیوه زنان را درم وطعام دادی و اول کاریکه کرد درویش عزیز را بکشت ومنکر درویشان شیخ حسن شد ومزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مبرز بازار ساخت و در ممالك سربدار بیفزود وترشیز و قهستان و طبس وگیلکی را مسخر ساخت واز دامغان تاسرخس بحوزهٔ تصرف او درآمد ودرزمان دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان یکجهتی ومصادقت کردی ودوستی و محبت نمودی وبکرات اورا باامیرولی مصاف دست داد وخصومت ایشان ازحد تجاوز کرد وامیرولی شهر سبزوار را محاصره کرد وخواجه علی مؤید استعانت بامیر تیمور گورگان برد وتاتو نام شخصی را بسمرقند پیش صاحبقران فرستاد وبعد ازچهارماه صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان لشکر بخراسان کشید وخواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال امیر تیمور گورگان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد وامیر کبیر تیمور گورگان را انارالله برهانه از استقبال اوبا او مصادقت واقع شد وخواجه علی مملکت خراسان را بامیر کبیر تیمور گورگان سپرد و بملازمت صاحبقرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع متعذر نمود، حکایت کنند که صاحبقرانی را التفات تمام بخواجه علی مؤید بودی ویك زمان ازصحبت او شکیب نداشتی وبارها برزبان مبارك راندی که من بعمر خود متین تر و بر قاعده تر ازعلی مؤید مردی ندیده ام وحضرت سلطان صاحبقران امیر تیمور گورگان چندانکه سلطنت خراسان را بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بقیهٔ عمر میخواهم که در قدم شما بسربرم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحبقران مصاحب و ملازم بود مع

خواهرزادگان واقربا، وسلطنت خواجه‌علی مؤید ازولایت نساتا ولایت‌تون وقاین و ازحدجام تادامغان‌هژده‌سال‌بود و هفتاد وسه‌سال عمریافت ودرمصاحبت صاحبقران‌اعظم امیر تیمورگورگان انارالله برهانه درولایت حویزه که از اعمال خوزستان است در شهور سنهٔ‌ثمان‌وثمانین‌وسبعمائه بسعادت شهادت‌مشرف شد ونعش‌اورابسبزوارآوردند وازتوهم درویشان شیخ‌حسن مخفی دفن‌ساختند و بعضی گویندکه درگنبد امامزادهٔ خسروجردست وبعضی گویند که‌درقدمگاه امام‌حسن ماه‌روی که‌درسوق شهر سبزوار واقع است مدفون است وعزیزی‌درتاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت‌میفرماید

بردال محمد چو نهی یك نقطه　　　تاریخ‌وفات‌نهم‌دبن‌خواجه‌علیست

وبعدازخواجه‌علی‌مؤید ازسربداران‌سلطنت‌منتقل شد وخراسان بامالك صاحب قران‌اعظم‌امیرتیمورمنضم‌شد والله‌تعالی‌اعلم‌بالصواب،

۸ -ذکرمفخرالفضلاء خواجه عبیدزاکانی

مرد خوش طبع‌واهل‌فضل بوده‌هرچند فاضلان اورا از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابواسحاق درشیرازبتحصیل علوم‌مشغول‌بودی، گویند نسخهٔ‌درعلم‌معانی بیان‌تصنیف کرده‌بنام‌شاه‌ابواسحاق‌میخواست تاآن‌نسخه بعرض شاه‌رساند، گفتند که‌مسخرهٔ آمده است‌وشاه‌بدومشغول است، عبید تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گرددوهزالان مقبول‌ومحبوب وعلما و فضلا محجوب‌ومنکوب‌باشندچرابایدکه‌کسی بررنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ‌لطیف‌را بدودچراغ مدرسه‌کثیف‌سازد، بمجلس‌شاه‌ابواسحاق‌نارفته بازگشت و مترنم‌این‌رباعی‌دلنوازشد،

درعلم وهنرمشوچومن‌صاحب‌فن　　　تا نزدعزیزان نشوی‌خوارچومن
خواهی که‌شوی‌قبول‌ارباب‌زمن　　　کنك آوروکنکری‌کن‌وکنکره‌زن

عزیزی اورا درین‌باب ملامت‌کردکه از علم و فضایل اجتناب نمودن و باوجود هنروفضیلات که تراست بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می‌نماید،او این قطعه برخواند .

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم　　کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز　　تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

هزلیات ومطایبات واهاجی خواجه عبید ورسایل که درین باب تألیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد، حکایت کنند که جهان خاتون نام ظریفه ومستعدهٔ روزگار وجمیلهٔ دهر وشهرهٔ شهر بوده واشعار دلپذیر دارد واز آنجمله این مطلع قصیده اوراست

مصوریست که صورت ز آب میسازد　　زذره ذرهٔ خاك آفتاب میسازد

وجهان خاتون را باخواجه عبید مشاعره ومناظره است وعبید درباب اومیگوید

گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد　　روح خسرو باحسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که درعهد شاه ابواسحاق وزیر باقدر ومنزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود درآورد وخواجه عبید در آن باب میگوید ،

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست　　ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه　　خدای جهان را جهان تنگ نیست

خواجه سلمان درحق عبید این قطعه میگوید ،

جهنمی و هجاگو عبید زاکانی　　مقررست به بی‌دولتی وبی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین وروستازادست　　ولیك میشود اندرحدیث قزوینی

وزاکان از اعمال قزوین است؛ حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی درسفر محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود ، عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید ، سلمان گفت ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین، پرسید که از اشعار سلمان یادداری، گفت یك دوبیت یاددارم، گفت بخوان، عبید این دوبیت برخواند

من خراباتیم و باده پرست　　درخرابات مغان عاشق ومست
میکشندم چوسبو دوش بدوش　　میبرندم چوقدح دست بدست

این دوبیت بر خواند و گفت خواجه سلمان بزرگ وفاضل است این نوع شعر رامرا گمان نیست که بدو منسوب توان کرد ، غالب ظن من آن است که این شعررا زن

خواجه‌سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولیست ، خواجه‌سلمان بهم بر آمد وازروی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی، سوگندش داد و اقرار کرد که من عبیدم و باخواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست ، من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کرده بودم تا سزای تو بدهم بخت مساعد تو شدتا اززبان من ایمن گشتی ،خواجه‌سلمان عبید راخدمتکاری نمود وسوارساخت ونقد ولباس بدو بخشید و بعدالیوم با یکدیگر مصاحب وخوش بوده‌اند و همواره خواجه‌سلمان از زبان عبید هراسان بودی واورا مراعات کردی،واین شعرعبید راست جهت قرض گوید ،

مردم بعیش خوشدل ومن مبتلای قرض — هر کس بعیش وشغلی ومن در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم — آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم واندر محله نیز — درشهر قرض دارم واندر سرای قرض
غرقه کنم بقلزم ایتل وجود خویش — گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض
عرضم چو آب روی گدایان بباد رفت — ازبس که خواستم زدرهر گدای قرض
ملکم نمی‌خرند وهنرراورواج نیست — میگیرم ارزکات بیابم چه جای قرض
گرخواجه تربیت نکند مرعبید را — مسکین چگونه بازرهد ازجفای قرض

بجلال وقدر ذوالجلال و کفی به شهیداً که ازروزگارعبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را در نیافته است که بفلاکت رعیتی مبتلاست واز هجوم قرض خواهان دربلاست ، عبیدازین عبد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر جد ازو نمی‌خریدند بهزل مشغول می‌بود و از سفرهٔ بزرگان نانی می‌ربود،این دعاگو که ازآغاز تباشیرصبح سعادت این خانواده دولت را بنده‌زادهٔ بوده باشد واجداد این مستمند درین دولت‌خانه جان‌سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاکشوی لب نانی حاصل سازد ومحصلان شدید وعملداران پلید این لقمه‌را ازودروبایند واین بنده ملک پدری وموروثی روزبروزبفروشد و ازدر خانه‌های بدگمانان قرض کندوازنهب محصل روز چون خفاش در سوراخی شودوشب

بردر خانهای عملداران دادخواهی نماید یمکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت درحق این خاکسار نپسندند و این غزل عبید راست،

رسد بهشتی رویت جمال مه بکمال	بردز نکهت مویت صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه‌ات نشانهٔ مهر	کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
توئی که آب حیات از لبت بود سایل	خوشا کسی که کند با لبت جواب و سؤال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
صبا به بوئی زلفت نهاد دردم صبح	هزار سلسله بردست و پای آب زلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم	بانتظار تو پیوسته جای خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت	بشاعران تخیل نمای سحر هلال

اما شاه ابواسحاق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز وفارس بود، پادشاه مستعد و معاشر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا وشعرا رامکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمدشاه انجوست که در عهد غازان خان اورا بحکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابواسحاق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش ولهو وطرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی، محمد مظفر برو خروج کرد و اورا وخاندان اورا مستأصل ساخت، حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحاق واو بعشرت ولهو مشغول بودی چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع سخن درمجلس من گوید اورا سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد این راهم بدو نمی گفتند، امین الدین جهرمی که ندیم ومقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده وشاه را بدین بهانه بر بام کوشك بر آورد، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواج است، پرسید که چه میشود، وزیر گفت لشکر محمد مظفر است، شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چنین نو بهاری خود را وما را از عیش وخوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه

بخوانده و از بام فرود آمد

بیا تا یك امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را ازو پسندیده نداشتند و عن قریب ملك ازو بدشمنان او منتقل شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاك شد و کان ذلك فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه و این بیت درین حال مناسب است

بسی شاه غافل ببازی نشست   که دولت ببازی برفتش زدست

ورعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده وبعد ازشاه ابواسحاق مردم فارس بدحال شدند و تأسف روزگار او میخوردند و خواجه حافظ درآن باب این قطعه میفرماید ،

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق   به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که گوی فضل ربود و بعدل و بخشش وداد

دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین   که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد

سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت ودین   که قاضئی به ازو آسمان ندارد یاد

دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف   بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل   که او بجود چو حاتم همی صلا درداد

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند   خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

۹ـ ذکر مفخر السادات سید جلال الدین بن عضد زید درجته

سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او ازدار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود، حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است، پرسید که این کودك پسر کیست گفتند پسر سید عضد است ،دید که جمال باکمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون، ازمعلم پرسید که درمکتب کدام کودك ازشاگردان شما بهتر مینویسد ، مولانا گفت هر کدام قلم بهتر می تراشد ،گفت کدام یکی ازایشان قلم بهتر میتراشد، گفت هر کدام قلمتراش تیز دارد، گفت قلمتراش تیز تر که دارد، گفت هر کدام را که پدر متمول و منعم تر باشد ، گفت

کدام یک را پدر منعم تر بود گفت آنکه پدرش وزیر سلطان باشد، محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد وسید جلال الدین را طلب کرد و گفت قطعهٔ بنویس تاخط ترا تماشا کنم، سیدزاده بدیهه این قطعه نظم کرد وقلم بردست گرفته کتابت نمود و بدست سلطان داد،

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود — لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت واصل گهر و استعداد — تربیت کردن مهر از فلك مینائی

در من این هر سه صفت هست ولی می باید — تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر درحسن خط وزیبائی شعر وقابلیت سیدزاده حیران بماند وسید عضد را گفت که این پسر صاحب فضل است ومرا آرزو کرد که اورا ملازمت فرمایم اما چون ساده رویست اندیشناکم از زبان مردم ،درتربیت اوتقصیر مکن ، و ده هزار درم بسید زاده جلال الدین انعام فرمود که این مال صرف مردم اهل کن ودرکسب فضایل اهمال مکن ، سیدزاده جلال الدین بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرد ودرشعر وشاعری سر آمد روزگار ونادر زمان خود بوده وسلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال الدین زیاده از آن بود که شرح توان کرد وشعر اورا برشعر اقران اوفضل دادی وسیدرا در مدح آل مظفر قصاید غراست و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا آنرا مسلم میدارند ومطلع آن قصیده اینست

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید — اطراف دشت گشت زبرگ سمن سفید

درجنب رنگ ژاله وسرخی لاله هست — در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

واین غزل سید جلال فرماید

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند — بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند

جرعه نوشان بلا را شادمانی درغمست — شادمان آندل که در وی سکهٔ غم میزنند

تا بر آمد از گدائی کام ما در کوی دوست — کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند

از خیالات رخش تسکین همی یابد دلم — حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند

عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن — زورمندان پنجه با افتادگان کم میزنند

خیل مژگانت دو صف آراسته بر روی هم | ریزش خون میشود هر گه که برهم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال | از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

۱۰ـ ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه

از جملهٔ مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین اسدالله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود وهیچکس بمتانت ولطافت او سخن نگفته است، مرد دانشمند وفاضل بوده است، اصل او از کاشان است امادرخطهٔ آمل متولدشده وآنجا نشوو نمایافته چنانکه میگوید

مسکن کاشی اگر درخطهٔ آمل بود | لیکن ازجدوپدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولاناحسن بعداززیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله وحرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بعزم زیارت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بدیار عراق عرب افتاده وبعتبه بوسی آن آستانهٔ شریف مشرف شد واین منقبت بر روضهٔ مطهرهٔ منورهٔ آنحضرت خواند

ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین | وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذرخواهی اومیکند که ای کاشی ازاه دور ودراز آمدهٔ وترا دو حقست برمایکی حق مهمانی ویکی حق صلهٔ شعر، اکنون باید که ببصره شوی وآنجا بازرگانیست که اورا مسعود بن افلح گویند، از ما سلامش رسانی وگوئی که درسفرعمان درین سال درآب کشتی توغرق خواست شدن بیك هزار دینار برما نذر کردی وما مدد کردیم وکشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم، اکنون ازعهدهٔ آن بدر آی وازخواجهٔ بازرگان زربستان، کاشی ببصره آمد وآن خواجه را پیدا ساخت وپیغام امیرالمؤمنین علی با بازرگان رسانید ، بازرگان از شادی چون گل بشکفت وسوگند خورد که من این حال بهیچ آفریده نگفته ام وفی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد وخلعتی برآن مزید ساخت و شکرانهٔ آنکه فریادرس شاه ولایت شده دعوتی مستوفا جهت صالحان وفقرای شهر بداد، ومولاناحسن در عهد شباب مرد نیکو صورت وسیرت وخداترس ومتقی بوده وغیرازمناقب ائمه چیزی نگفتی وبمدح ملوك

اشتغال نکردی وقصایداو درمناقب شهرتی دارد وفات مولانا حسن معلوم نبوده که درچه تاریخ بوده والله اعلم مدفن او درسلطانیهٔ عراقست ودرعهد سلطان محمد خدابنده بود ، اما شهر آمل ازجملهٔ بلاد قدیم است وبنای آن را گویند جمشید کرده و بعضی گویند که افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهرست که محسوس میشود وهرجا زمین را بکاوند خشت پخته وسنگ ریخته ظاهر میشود وچهار گنبد است در آن شهر که مقبرهٔ افریدون واولاد او گویند آنجاست، فی کل حال ازروزگار افریدون تازمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده ودر کتاب ممالك ومسالك علی بن عیسی کحال اینچنین آورده،

١١ ـــ ذکر زبدة الافاضل مولانا جلال طبیب شیرازی عظم الله مضجعه

مرد اهل بوده وبروزگار آل مظفر درفارس حکیم وطبیب بوده وباوجود حکمت وطبابت شعر نیکو میگفت و علم شعر نیکو میدانست وداستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع وثلثین وسبعمائه وآن کتاب شهرتی عظیم یافته ودرمیان مبتدیان وجوانان متداول است هرچند مثنوی آن خالی ازفتوری نیست اما روان وصافست، چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری دریك ماه بیست نسخهٔ گل و نوروز نوشته ازقدرت او بر کتابت تعجب است، گویند مولانا جلال طبیب حقهٔ مفرح جهت شاه شجاع بیاورد وخواص آنرا دربن قطعه نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد،

جلال ساخته است این مفرح دلخواه	برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند وطبع شاد وفکرت تیز	حدیث نرم وزبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرح طبع	بود بجای سقنقور در تهییج باه
و گر تناول او در شب اتفاق افتد	منش غذا طلبد هم زبامداد پگاه
جوانی آرد وپیری کند بدل بشباب	موافق بدنست اوچو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانارا ازجهت این ترکیب واین نظم تحسین بلیغ فرموده وگفت ای مولانا همه را نیکو گفتی وهمچنانست امامشکل که پیری بجوانی مبدل شودکه کافور جای مشك گرفته وسمن زار برجای ارغوان نشسته، آب جوانی ازجوی دیگرست ودرد پیری از خمخانه وسبوی دیگر، واین غزل نیز اوراست

ازین دیار برفتیم وخوش دیاری بود　بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریفت اگر فتادم دور　گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا　نشست وخاست بخیل سگانت باری بود
دلا بهجر بسوز وبساز باخواری　که وصل یار عجب روز وروزگاری بود
جلال رفت وترا بعدازین شود معلوم　که آن شکسته ومسکین چگونه یاری بود

اما ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود ودر علم ومروت وفضایل یگانهٔ روزگارست بعداز محمد مظفر درعراق عجم وفارس وکرمان سلطنتی باستقلال یافت، عالم پرور وشاعر نواز بوده وعلما وفضلا درعلوم بنام اوتصانیف مرغوب پرداخته اند واو پادشاه اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمة شرح طوالع اصفهانی خواندی وباوجود فضیلت مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوك اطراف ازو اندیشه ناك بودندی وبعداز روزگار پدرش میان او وبرادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع شد و در اثنای نزاع شاه محمود متوفی شد وشاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه میگوید

محمود برادرم شه شیر مکین　میکرد خصومت ازپی تاج ونگین
کردیم دوبخش تابیاساید خلق　او زیر زمین گرفت ومن روی زمین

سلطان اویس جلایر درجواب او گوید،

ای شاه شجاع ملت ودولت و دین　خودرا بجهان وارث محمود مبین
درروی زمین اگرچه هستی دوسه روز　بالله که بهم رسید درزیر زمین

وشاه شجاع را با سلطان اویس دگر باره مکاتبات است واین قطعه شاه شجاع بسلطان اویس فرستاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان　که نعل مرکب من تاج قیصرست وقباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من　چو صیت همتم اندر بسیط خاك افتاد
چو مهر تیغ گذارو چو صبح عالمگیر　چو عقل راه نمای وچو شرع نیك نهاد
کمال سولتم از حیلهٔ کسان ایمن　بنای همتم ازمنت خسیس آزاد

نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی | که بر بنای تمکن نهاده‌ام بنیاد
بهیچ کار جهان زوی دل نیاوردم | که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من | که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار | ز مکر روبه پیروز ولشکر بغداد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش | که خواهریت نیاید زمادر دلشاد

(جواب سلطان اویس شاه شجاع را)

اباشهی که باوصاف فضل موصوفی | شهنشهی چو توازمادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان | کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده‌ایم فراوان درین محقر عمر | کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
نخوانده‌ام نشنیدم ندیده‌ام هرگز | کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

(جواب شاه شجاع)

صبا زخطهٔ شیراز یك ره دیگر | همی سفر کن و بگذر بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفهٔ ایام | بنای خطبهٔ شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش | که چشم بد بجلال و جمال تو مرساد
مرا تو طعنه مزن گرچه در زمان شباب | جریمهٔ بخطائی نه اختیار افتاد
وگر چنانکه در آری مرا و طعنه زنی | بخالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد
که همچنانکه بگادم زن پدر زین پیش | اگر بدست من افتی ترا بخواهم گاد

(جواب سلطان اویس)

رسید نامهٔ شاه جهان شجاع زمان | باین برادر مسکین رهگذارهٔ باد
بپا بجستم و بگرفتم و ببوسیدم | بسان تاج مکلل بفرق خود بنهاد
چو بر معانی والفاظ اوشدم واقف | که از برای چه این قطعه گفت و بفرستاد
در آن زمان خردم خوش دو قطعهٔ میگفت | که گفت خاطر مسکین من از آن بس شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را برگو | مرا مگر تو بسان کنیز خواهی گاد
ببارگاه رفیع خلاصهٔ ایام | پناه و قدوهٔ شاهان اویس شه دلشاد

زمین ببوس و پس آنکه ورا بگو از من | که چشم بد بجمال و کمال تو مرساد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی واستقلال سلطنت را بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود و روزگار نامساعد برجوانی و کامرانی او نبخشود شجاع بود اما نه باسوار اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل

دردیست اجل که نیست درمان او را | بر شاه و گداست حکم و فرمان او را

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد | امروز همی خورند کرمان او را

و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه بوده در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سپارش نمود و سواد آن مکتوب را مولانای فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفر نامه بایراد میرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است

۱۲ ـ ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیرازی روح الله روحه

نادرهٔ زمان واعجوبهٔ جهان بوده و سخن او را حالاتست که در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید ، هما نا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بینظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه، گنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس الله سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادتی مالاکلام است، والقاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است ، در روزگار دولت آل مظفر در ملك فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بدنیای دون سرفرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید

سرمست در قبای زر افشان چو بگذری | یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس

خوش بر آمدی واورا باصناف سخن وزی التفات نیست الاغزلیات وبعد از وفات خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان او اشعار اورامدون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل اختیار کرده ازدیوان او ثبت شده

ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ طامات تا بچند و خرافات تابکی

بگذرزکبرو ناز که دیدست روزگار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چین قبای قیصر وطرف کلاه کی

باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جان داروی که غم ببرد درده ای صبی

برمکرد هروعشوهٔ او اعتبار نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ای وای بر کسی که شد ایمن زمکروی

درده بیاد حاتم طی جام یك منی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

أشیای روزگار بمی ساز در کرو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازمرد راه باز نماندست هیچ شی

حافظ کلام فارسی تو رسیده است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از ملك مصر وشام بسرحد روم وری

ولهُ ایضاً

دویار زیرك وازبادهٔ کهن دومنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فراغتی وکتابی و کوشهٔ چمنی،

من این مقام بدنیا وآخرت ندهم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اکر چه درپیم افتند خلق انجمنی

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

زتند باد حوادث نمیتوان دیدن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ درین چمن که گلی بوده است یاسمنی

بروز حادثه غم باشراب باید گفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که اعتماد بکسی نیست در چنین زمنی

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چنین عزیز نکینی بدست اهرمنی

مزاج دهرتبه شد درین بلا حافظ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی وچندانکه حافظ راطلب داشتی وتفقد ورعایت کردی حافظ ازفارس بجانب بغداد رغبت نکردی وبخشك پارهٔ دروطن مألوف قناعت نمودی و از همهٔ شهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل درمدح سلطان احمد بدارالسلام بغداد فرستاد

احمدالله علی معدلة السلطانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان وشهنشاه شهنشاه نژاد   آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر باتو بر آید بدو نیمش بزنند   معجزه احمدی و عاطفت سبحانی
نسب وفضل ومحبت همه درحق تواند   چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت   حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست   دولت کسروی ومنصب چنگیز خانی

وخواجه حافظ بذله ولطیفهٔ بسیار گفتی ولطایف ازومنقولست وواجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن ،حکایت کنند که دروقتی که صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انارالله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس وتسعین و سبعمائه وشاه منصور رابقتل رسانید خواجه حافظ درحیات بود ، کس فرستاد واورا طلب کرد ، چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای وولایت راویران کرده ام تا سمرقند وبخارا که وطن مألوف وتختگاه منست آبادان سازم،تو مردك بیك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای ما را می بخشی درین بیت که گفتهٔ

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارارا

خواجه حافظ زمین خدمت رابوسه داد و گفت ای سلطان عالم ازآن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام ، حضرت صاحبقران رااین لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با ادعتابی نکرد بلکه عنایت ونوازش فرمود ، اما سلطان السلاطین احمد خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعداز پدر دردارالسلام بغداد برمسند خلافت قرار گرفت وملك راازتصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد وآذربایجان رانیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت وحکم اوتاسرحد روم رفتی وبادشاه هنرمند و هنرپرور وخوش طبع بوده واشعارعربی وفارسی نیکو میگفتی ودر انواع هنرچون تصویر وتذهیب وقواسی وسهامی وخاتم بندی وغیرذلك استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع اومیگوید

چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود   شامم زشوق روی تو صبح سعادت میشود

ودرعلم موسیقی وادوار صاحب فن است و چندین نسخه درین علم تألیف کردهٔ اوست و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویندکه شاگرد اوست ودرین روزگار درمیان مطربان ومغنیان اکثر تصانیف اومتداول است وباوجود چندین فضایل مرد قتال وناعتماد بوده وافیون خوردی وگاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل راخوار کردی وباندك بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت ولشکر ازو نفور گشتند وامرا وسرداران اوپیاپی مکاتیب بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان نوشتندی تادرحدود سنه احدی وتسعین وسبعمائه صاحب قران بقمع سلطان احمد لشکر کشید بدیار بغداد وقبل ازوصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفت ونزد صاحبقران فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را   زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم   سیمرغ وارزیرپر آریم خشك و تر
یابرمراد برسر گردون نهیم پای   یامردوار در سرهمت کنیم سر

چون صاحبقران مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفتن تاجواب شافی نظم کردمی اما شاید که ازفرزندان واحفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید ، رقم برامیرانشاه سلطان وگویند که برخلیل سلطان بهادر زدند وجواب بدین منوال نزد سلطان احمد بغداد فرستاد

گردن بنه جفای زمان راوسرمپیچ   کار بزرگ راتوان داشت مختصر
سیمرغ وار ازچه کنی قصد کوهقاف   چون صعوه خرد باش وفروریز بال وپر
بیرون کن ازدماغ خیال محال را   تادر سرسرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که درجنب کوه لشکر صاحبقرانی لشکراوکاهی است ودرپیش صرصر اقبال تیموری پشهٔ بیش نیست،الفرارممن لایطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغدادرا وداع گفته بروم رفت وممالك دارالسلام بغداد بتصرف صاحبقرانی افتاد وحکومت بغدادرا امیرکبیر صاحبقران برخواجه مسعود سربدار که خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید است قرارداد وخواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد

نصب کرد وخود بطالع سعد مراجعت فرمود وبعدازمراجعت صاحبقرانی بازسلطان احمد
ازقیصر روم امداد ستانیده بطرف بغداد حرکت نمود وخواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود
بغداد را بوی گذاشت ودر وقتی که صاحبقرانی را باتقتمش خان که پادشاه دشت قبچاق بوده
خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت وچند سال دیگر حکومت بغداد کرد وچند
نوبت دیگر اورا باصاحبقران محاربه ومصالحه است واین تذکره تحمل ایراد آن نمی آرد
تادر شهور سنهٔ ثمان وثمانمائه سلطان احمد بردست قرایوسف ترکمان که ازجملهٔ گله بانان
پدراو بوده شهیدشد وراه ورسم سلطنت ازخاندان سلاطین جلایر برافتاد وتراکمه مسلط
شدند وحالات تراکمه واصل ومنشای ایشان بعد ازاین خواهد آمد ان شاءالله تعالی ،
وروفات خواجه حافظ درشهور سنهٔ اربع وتسعین وسبعمائه بوده ودرمصلای شیراز مدفون است
روح الله روحه، وبوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز رامسخر ساخت مولانا محمد
معمائی که صدر سلطان بابر بود برسر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت

۱۳ — ذکر مولانا شرف الدین رامی نور الله مرقده

مرد دانشمند بوده وصاحب فضل خصوصاً درعلم شعر سرآمد روزگار خود بوده است ونسخهٔ
درعلم شعر ساخته حدایق الحقایق نام وچند صنعت درآن کتاب درج کرده که رشید الدین
وطواط درحدایق السحر آن صنائع راذکر نکرده بود ازآن جمله میگوید که رشید آورده
که ایهام کلمهٔ را گویند که بردو معنی شامل باشد وبنزدیك من میباید که بچند معانی
مشتمل باشد واین بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آرد

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید والهشد وفریاد برآورد که ماهی

وشیخ عارف آذری علیه الرحمة درکتاب جواهر الاسرار قصیدهٔ ازقصاید مولانا شرف الدین
رامی راایراد میکند که تمامی صنایع وبدایع شعر درآن قصیده مندرج است ودرین تذکره
نوشتن آن قصیده احتیاج نبود، ومولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر
ملك الشعرای عراق بود وتبریزیست ودیوان او درین دیار یافت نمیشود اما درعراق و
آذربایجان وفارس مشهورست، تمامی قصاید ومقطعات او متین ومصنوعست ومستعدانه
ورباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون

می آید و آن اینست

خوارست جهان پیش نوالت یکسر　　فخرست زالقاب تو دین را وخطر
تو کان محامدی وازفر کهر　　زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

اماشاه منصور بعدازشاه شجاع برفارس وعراق مستولی گشت، پادشاه مردانه وصاحب کرم بوده وصاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان قصداو کرده لشکر بجانب فارس کشید، اوراقوت مقاومت نبوده میخواست تافرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازهٔ شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام گفت ای ترك حرامت باد مدتی حکومت مملکت کردی واکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجامیروی، شاه منصور را از سخن آن پیر زن رقتی دست داد و باز گشت و بادوازده هزار مرد بیرون شدو باامیر تیمور مصاف دادو چند نوبت قلب وجناح سپاه صاحب قران رادرهم شکست و نزدیك بدان رسانید که بالکل لشکر امیر را بشکند، حق تعالی فتحش نداد ومولانا شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه می آرد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر برسر صاحب قرانی رسانید وقماری ایناق وعادل اختاجی سپر درسر مبارك آن حضرت کشیدند وبعداز آن بهادران لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصوردر آمدند ودر آن حرب هلاك شد وصاحب قرانی درتلف شدن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم وبادلیران وجنگ آوران نبرد آزمودم بمردانگی وشجاعت شاه منصور دیگری ندیده ام، وبعداز قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شدو بکلی فارس وعراق عجم بتصرف امیر تیمور گورگان واولاد عظام کرام اوافتادفی شهور سنه خمس وتسعین وسبعمائه

یکی را برد دیگر آرد بجای　　جهان را نمانند بی کدخدا ی

۱٤ — ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی روح الله روحه

عارف محقق وسالك بوده وبروزگار سلطان اویس وسلطان حسین پسراو شیخ کجج تبریزی شیخ الاسلام ومرجع خواص وعوام بوده وسلاطین واکابر معتقد اومی بودند و خانقاهی برونق داشته و همواره بخانقاه سماع وصفامهیا بودی وفرش وروشنائی مرتب وتاروزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان واولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز

ومضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته وشیخ را با وجود سلوك و کمال سخنان پرحال است ودیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد و ازمعارف اوست

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم	درعشق‌تو بهردو جهان باز ننگریم
وش‌خوش چوشمع ز آتش عشق‌تو فی‌المثل	گرجان‌ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرارتوز کون‌ومکان‌چون‌منزه‌است	ماتا ابدبکون‌ومکان باز ننگریم
سوددوکون در طلبت گوزیان شوَد	مادرطلب بسود وزیان باز ننگریم
چون‌شدیقین‌ما که‌توئی اصل‌هر گمان	در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم
در کوی تودواسبه بتازیم مردوار	هرگز بمرکب وبعنان باز ننگریم
دربحر عشق‌اگرچه کججی بر کناررفت	ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

صاحب کتاب ممالك ومسالك آورده است که تبریز شهری نوست ودر روزگار اسلام آن‌شهررا زبیده‌خاتون که حلیلهٔ جلیلهٔ هارون‌الرشید بوده‌ودختر ابوجعفر بن منصور دوانقی است درسنهٔ تسع‌وثمانین‌ومائه بنا کرد وبعدازچندگاه آن شهر بزلزله خراب گشت وچند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تـا الواثق‌بالله حکیم‌الفاضل ماشاءالله المصری رافرمود تاجهت بنای تبریزطالع مناسب وساعت سعد اختیار کند، حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کردوبطالع عقرب آن‌شهر رابنا فرمود تااین‌روزگار ازآفت زلزله خرابی‌نیافت‌وامروز تبریز ازبلادمعتبر ممالك ایران زمین است هوای دلگشا وفضای‌جان فزا دارد وفضلا درمدح شهر تبریز اشعار گفته‌اند وازآن جمله شیخ کمال‌خجندی‌قدس‌الله‌سره گوید

تبریز مرا بجای جان‌خواهد بود	پیوسته مرا وردزبان خواهدبود
تادرنکشم آب جرنداب‌وکجیل	سرخاب‌زچشم‌من‌روان‌خواهدبود

امازبیده‌خاتون‌ملکهٔ خیره‌وبانوی مستقله بوده‌وهارون‌الرشید بااودر امور ملکیه مشورت‌کردی واوازفرط دانش‌وعقیدهٔ پاك هارون‌را بخیرات ومبرات دلالت کردی و درراهها‌وبادیه‌ها برکها‌وچاهها ساخته‌بتخصیص درراه‌کعبهٔ معظمه‌شرفهاالله تعالی ودر حدودشقیان که‌ثغر اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها بنافرمود تا غازیان آن

را پناه ساخته باکفار هندو گبر وسواد و کتور جهاد نمایند وامروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه دراقطار ربع مسکون ظاهر وباهر ست رحمة‌الله علیها ، اما خلفای بنی عباس خاندان بزرگ واقربای حضرت رسول ﷺ بوده‌اند ونخواستم که این تذکره ازذکر خیر ایشان خالی باشد، گل باکورهٔ چمن عباس وچشم وچراغ آن دودمان باتفاق جمهور فضلاء ومورخان هارون‌الرشید است واو خلیفهٔ دانای فاضل وکریم اهل دل بوده وباعلماوشعراسری داشتی وفقرا را تفقد فرمودی ودر رسوم جهانداری دقیقهٔ مهمل نگذاشتی مصررا بگرفت وبرغم فرعون لعین سوگند خورد که‌این ملك‌را ندهم الا بهندوی زرخریده وخصیب نام غلامی رابرآنجا امیرساخت ، صاحب طبقات میگوید که رافع بن هرثمه این گفت که من نزدهادی برادررشید که پیشتر از هارون‌الرشید خلیفه بودمقرب بودم، نیم شبی درخانهٔ خود نشسته بودم که خادمی دوان رسید که ترا امیرالمؤمنین طلب میدارد، فی‌الحال بخدمت روان شدم ، دیدم که هادی درخلوتخانه نشسته ودوخادم برپای‌ایستاده ، چون مرا دید گفت میخواهم که شمشیر برداری و زود بروی وسر برادرم هارون را ببری وجسد اورادرچاه اندازی وسراورا بنزدیك من آوری ،چون این سخن شنودم جهان درچشم من تیره شد ونیارستم درین باب بااورد سخن کردن،شمشیر برگرفتم وازخانه بیرون آمدم وبیفتادم وبیهوش شدم ،چون بهوش باز آمدم خواستم که آن شمشیر برشکم خودزنم وخود را هلاك سازم ، آواز سرفهٔ صعب ازدرون خانه شنیدم مثال رعد ، چندانکه گوش کردم انقطاع نمی‌یافت ، ناگاه خیزران مادرهادی بیرون دوید ومرا گفت یا اباعبدالله دریاب که کارهادی دگرگونه میبینم، من بخانه درآمدم، دیدم که هادی بیهوش درصحن خانه غلطان است وسرفهٔ سهمناك میکند وبهیچ نوع تسکین نمی‌پذیرد گفتم یا امیرالمؤمنین شربتی آب بخور، آب آوردم وبدودادم ، فی‌الحال ازفرط سرفه آن آب را رد کرد، دیدم که صحن سرای ازخون گلگون شده،سراورادر کنار گرفتم ، میگفت لمن الملك الیوم لله الواحدالقهار، چشم بازکرد ودرمیان سرفه گفت که هین زودتر برو وپیشتر ازهمه کس با هارون‌الرشید بیعت کن وچشم بازکرد وجان بحق تسلیم نمود

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج — چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست

رافع گوید که من دوان تا در خانهٔ هارون الرشید رفتم، دیدم که رشید قرآن عزیز تلاوت میکند، گفتم یا امیر المؤمنین اجازت هست تا در آیم، گفت ای رافع شرم نداری که هادی نشسته و مرا امیر المؤمنین میگوئی، گفتم انا لله و انا الیه راجعون، هارون بر پای جست، در آمدم و گفتم ای امیر المؤمنین امشب شب نخست از مولود خود دان واحوال را بدو گفتم، گفت سبحان الله ذا الملك والملكوت سبحان ذا العزة والعظمة والقدرة والجبروت وفی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بدو بیعت میکردند تا وقت صبح مبشری بشارت آورد که خداوند سبحانه خلیفه را پسری داد، او را مأمون نام کرد و آن شب را الیلة الهاشمیه گفتندی، در کتاب آثار الباقیه ابوریحان خوارزمی میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود نورانی و شفاف چنانکه در خانهٔ تاریك اگر آن گوهر می بودی احتیاج بشمع نبودی و گوهر شب چراغ عبارت از آن است، مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهارون داده و هارون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگ هارون الرشید بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی بودی، روزی هارون بنشاط بکنار دجلهٔ بغداد نشسته بود، ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر المؤمنین منقار را میطلبد، هارون گفت نمیدهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم، خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید امیری را باز فرستاد که اگر هارون منقار ندهد بزور از انگشتش بیرون کن و بیار، امیر بارشید گفت حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر انگشتری از انگشت تو بیرون کنم، هارون گفت از شرق تا غرب من مضایقه نکردم و او بسنگ پارهٔ با من مضایقه میکند و انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت، چون هادی بر آن قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار متاسف گشت، گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق بهارون الرشید گرفت، اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا بهمانجا که نگین در آب افکنده بود غواصی نماید، غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفت و بدست هارون الرشید داد، خلایق از ارتفاع کوکب

طالع خلیفه تعجب نمودند و امرا نثارها و شعرا درین باب اشعار گذرانیدند، حکایت چنین آورده‌اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی، شبی بفضل برمکی گفت که دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم. باشد که دل‌را از ملالت برهاند و ازین زندان طمع بباو گاه خرسندی رساند، فضل او را بدرخانهٔ سفیان بن عتبه برد و در بزد، سفیان گفت کیست، فضل گفت امیر المؤمنین است در باز کن، سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید، تا من بملازمت امیر المؤمنین آمدمی، هارون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم، سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است، خلیفه وفضل برمکی روان شدند تا بدرخانهٔ رسیدند و فضیل عیاض را شنودند که قرآن میخواند و بدین آیت رسیده بود که «ام حسب الذین اجترحوا السیئات» هارون فضل را گفت اگر پند میطلبم مرا همین آیه بسست، پس در بزدند، فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید، فضل برمکی گفت امیر المؤمنین آمده است در باز کن، فضیل گفت امیر المؤمنین را با امثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید، فضل گفت ای شیخ اطاعت اولو الامر واجب است در باز کن، فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت، هارون در تاریکی دست گرد خانه بر میآورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد، هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی بده، گفت یا امیر حقتعالی ترا بجای صدیق نشانده است واز تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده است واز تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذو النورین سروری داده واز تو حیا وزهد طلب خواهد کرد وترا بر منصب علی مرتضی عليه السلام تمکن داده است واز تو علم وعفت ناچار طلب میدارد، ای امیر المؤمنین جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده‌اند، اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد، هارون را گریه زیادت شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کن، گفت ای امیر خدا را سرائیست بهشت نام و سرائی دیگرست دوزخ نام و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه

بدست تو داده تا هر که شرك وخون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی وهر که مرتکب مناهی وملاهی شود بتازیانه ادب فرمائی، ای امیر المؤمنین اگر ذرهٔ درین کار خطیر میل ومحابا ومداهنت وتغافل روا داری یقین بدان که پیشرو درسرای دوزخ تو خواهی بودن هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی وزیر گفت ای شیخ بسنده کن که امیر المؤمنین را کشتی، فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو وقوم تو او را هلاك ساختید ومرا میگوئی که امیر المؤمنین را کشتی، خلیفه بهوش باز آمد وفضل را گفت هیچ میدانی که ترا هامان چرا میگوید از آن که مرا فرعون کرده است، وبعد از آن بدرهٔ زر پیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن، فضیل گفت واویلاه که هم در ساعت گفته های مرا فراموش کردی، آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار، تو فی الحال میخواهی تا مرا در آتش دوزخ مبتلا سازی، این بگفت ورنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند ... وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند ... جز حق همه را وداع کردند

۱۵ — ذکر ملك الکلام ابن عماد زید درجته

مردی فاضل بوده واصل او از خراسان است اما در شیراز بودی ومنقبت ائمهٔ معصومین گفتی وغزلهای پسندیده دارد وده نامهٔ ابن عماد مشهور است وافتتاح آن اینست

الحمد لخالق البرایا ... والشکر لواهب العطایا

واو راست این شعر در نعت رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ... پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت همچون مغاك خاك پست ... قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر ... گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
برسر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید ... پایه اش افزود از آن شد عرصه گاهش بس رفیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار ... با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع ... آدم ومن دونه در ظل ممدودت جمیع

آمد از یمن جوار روضه‌ات طوبی لها پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد باهزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

۱۶ — ذکر مفخر الفضلا مولانا لطف‌الله نیشابوری نور الله مضجعه

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کامل است، گویند که مولانا لطف‌الله از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است و هر آئینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز ازوی رو گردان خواهد بود چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره العزیز فرموده است که از دنیا منصف‌تر ندیدم تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون تو ترك او کردی او نیز ترك تو میکیرد و درین باب شیخ سنائی فرماید

خیز تا زاب دیده بنشانیم	گرد این خاك تودهٔ غدار
پس بجاروب لافرو روبیم	کوکب از صحن کنبددوار
تر کتازی کنیم و در شکنیم	نفس زنگی‌مزاج را بازار
تا زخود بشنود نه از من و تو	لمن الملك وا حد القهار

دو روزهٔ حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمهٔ حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف و از ثقاة استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته‌اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده‌اند و در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر نیشابوری رحمه‌الله که از اکابر علما و اولیاست و همگنان را بر سخن ایشان اعتماد است فرمودند که با مولانا لطف‌الله شریك درس بودیم ،روزی در قریهٔ قوشنقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوئیم، مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامه‌ها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشك شود ، در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا بردو خاك در چشمان ما ریخت ، چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد نزدیك بکرهٔ هوا رسانیده بود

وبعد از آن از چشم ما ناپدید شد و معلوم نشد که باد آن دستار را بکجا انداخت، مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داد، مولانا گفت یك نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده بود و بحسب الحال این قطعه برخواند،

طالعی دارم آنکه از پی آب	گر روم سوی بحر برگردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم	سنگ نایاب چون گهر گردد
ور سلامی برم بنزد کسی	هردو گوشش بحکم کر گردد
اسپ تازی اگر سوار شوم	زیر رانم روان چو خر گردد
این چنین حادثات پیش آید	هر کرا روزگار برگردد
با همه شکر نیز باید گفت	که مبادا ازین بتر گردد

واین رباعی نیز مولانا میفرماید

فریاد زدست فلك بیسروبن	کاندر برمن نه نو بماند نه کهن
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت	گر زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلك با ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حال با فقیران پریشان مآل حالت مستمر و پیشهٔ دیرینهٔ اوست و، شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف‌الله در مراعات نظیر گفته ممتنع الجواب است، لله درقائله،

گل داد پریر درع فیروزه بباد	دی جوشن لعل لاله برخاك افتاد
داد آب چمن خنجر مینا امروز	یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ، چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل رعایت نموده، گویند که مولانا نسیمی را بدین رباعی امتحان کردند، مدت یك سال درین تفکر کرد و نتوانست که جواب گوید، بعجز اعتراف نمود، وهم مولانا راست،

در مرو پریر لاله آتش انگیخت	دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت
درخاك نشابور گل امروز شکفت	فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

ومولانا لطف‌الله راقصاید غراست در مناقب نبی وولی وائمهٔ معصومین علیهم السلام

بنازد عقل و دین و دل بمهر سرور غالب امیر المؤمنین حیدر علی بن ابی طالب

واز آنجمله درمذمت دنیا گوید ،

حجاب ره آمد جهان و مدارش	زره تا نیندازدت برمدارش
چو میجویدت رنج راحت مجویش	چو میداردت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان و گردش	چنین است دوران و دار و مدارش
بدنیای دون مرد بیدین کند فخر	ولی مرد دین را زدنیاست عارش
بکار خداوند مشکل تواند	توجه نمودن خداوندگارش
هر آن آدمی کاندرو آدمیت	بمردم نباشد زمردم مدارش
بباد دی و تاب تیرش نیرزد	نعیم خزان و نسیم بهارش
نه باراحت وصل او رنج هجرش	نه بانوش خرمای او نیش خارش
صداقداح نوشین نوشش نیرزد	بیك جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
رخ دل زمعشوق دنیا بگردان	مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست و بود بهر او کشته گشته	بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع	اگر چادرش در کشی ازعذارش
که دل بردن و بیوفائیست رسمش	جگرخوردن وجانگدازیست کارش
همه غنج ورنجست فن وفریبش	همه بوی ورنگست نقش ونگارش
کنار ازمیان تو آن روز گیرد	که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید	که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند زدستان این زال ایمن	تنی گر بود زور اسفندیارش
کسی راکه او معتبر کرد روزی	بروز دگر کرد بی اعتبارش
مراو راست تمکین و تشریف وعزت	که پوشید و پاشید و میداشت خوارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد	مراشرار و فجار باشد تبارش
بکس آتش جانش آبی ندادست	نکردست چون باد تا خاکسارش

چه بی آب و آتش دل و باد دستم | هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
برست از غم دل که عقل مربی | رهانید از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد | نه بادار ملکش نه باملك داوش
خنك آنکه شادان وغمگین ندارد | دل از بود و نابود ناپایدارش
بپرهیزد او از متاعی که نبود | قبول خردمند پرهیزگارش
قبول خرد گر بدی ردنکردی | شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور | برو باد و اولاد و آل وتبارش

وظهور مولانا لطف‌الله درروزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دائرهٔ سلطنت امیر تیمور گورگان انارالله برهانه بوده و بمدح پادشاه‌زادهٔ محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصاید غرادارد واز آن جمله مطلع ترجیعی اینست

وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ | بنما بروز کین بجوانان جنگ جنگ

ودرین قصیده داد سخن وری میدهد، وامیرانشاه میرزا او را رعایت کردی وزر دادی و مولانا باندك فرصتی آن مال برانداختی وبفلاکت می گرویدی و در آخر عمر ونهایت پیری مولانا ازشهر نیشابور بدیه اسفریس که بقدمگاه امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است نقل فرمود وباغی داشت که درآنجا بسر بردی وبامردم کم اختلاط نمودی ،روزی جمعی ازعزیزان بزیارت مولانا رفتند،دیدند که درحجرهٔ مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی جواب نداد ،گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد ، یکی از آن مردم بر بام سرا برآمد، دید که مولانا سر بسجده نهاده، فرود آمد ودر سرا بگشود تاعزیزان درآمدند ومولانا سر برنمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت ،دید که مرغ روح بزرگوارش ازقفس بدن پرواز کرده ، یاران همچو باران اشك خونین درفراق آن دردریای وحدت ریختند ومولانا را بعد ازشرایط اسلام درقدمگاه امام معصوم رضا علیه السلام دفن کردند ودردست مبارك مولانا این رباعی نوشته یافتند

دی شب ز سر صدق وصفای دل من | در میکده آن روح‌فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان وبنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلك فی شهور سنه ست عشر و ثمانمائه و مولانا بنهایت پیری رسیده بود ،
اما صاحبقران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین امیر تیمور گورگان

صد قرن در زمان گذرد تا ز مام ملك　　اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

فضلا و مورخان متفق‌اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحبقرانی وسلیمان مکانی چون امیر تیمور گورگان از کتم عدم قدم بمعمورهٔ وجود ننهاده، گردن کشان عالم حکم اورا سر نهادند و تاجوران حلقهٔ بندگی او را در گوش کشیدند ، علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندك اشعهٔ تا بغرب در ظل حمایت آورد ،

که داده است ز شاهان روزگار بگو　　قضیم اسپ ز تفلیس و آب از عمان

وحالات ومقامات اودر حوزهٔ ضبط بشری نمی‌گنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند بود ، اصل و منشاء آنحضرت ازولایت کش است واو پسر امیر تراغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست وامیر تراغای نبیرهٔ امیر قراجار نویان است که ابن عم امیر بزرگ چنگیز خان بوده است و چنگیز خان امیر قراجار نویان را همراه جغتای خان که یکی از پسران چنگیز خان بوده بحکومت وایالت ماوراء النهر و ترکستان ومضافات آن دیار فرستاد وحکومت و اختیار الوس جغتای مدتی در قبضهٔ اقتدار قراجار نویان بوده است او برادر امیر تغاجار است که بعهد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت، نسابهٔ اتراك نسب امیر کبیر تیمور گورگان را و نسب چنگیز خان را با النقوا خاتون بهم ملحق میسازند و این آلنقوا خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورد و ازوا این دودمان شریف منتشر شده ، اما ولادت باسعادت صاحب قرانی در شهور سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه بوده در جلکای دلکش کش، از آوان صبا و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لائح و واضح بود،

بالای سرش ز هوشمندی　　می‌تافت ستارهٔ بلندی

وامیر تراغای همیشه و همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا تجمل معاش فرمودی و

او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از او کارهائی که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست و کیاست او در تعجب ماندندی، گویند که حضرت صاحب‌قران امیر تیمور گورگان در هفت سالگی بهمراهی پدر بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد سر برده داشت ترك و هندو وقیاس اموال دیگر از ین توان کرد، و آن مرد پیش پدر صاحبقرانی شکایت کرد که اموال گرانمایه خدا بمن داده است امادر ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند، از این سبب میترسم که نقصان باموال من راه یابد صاحب‌قرانی در سخن دخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصهٔ از اموال بده و بعد از آن در مال شان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترك را بر هندو سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر ساز و امیر آن سه غلام را محکوم غلامی کن که امیر ده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگر شان مشرف ساز بخفیه و مگذار تا بسیار بیکدیگر گفت و شنود کنند، آن مرد فی الحال امیر ترغای را گفت بالله العظیم که این کودك تو بادشاه روی زمین خواهد شد چرا که از ین سخن فهم میشود که این کودك محض قدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در آن مجلس خطی از صاحب‌قرانی گرفت که چون همای دولت او عرصهٔ آفاق را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرایم او را و فرزندان او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و از ین نوع فراست در روزگار طفولیت از آن سلطان صاحب‌قران بسیار واقع شده، امادر شهور سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه حضرت سلطان صاحب‌قران در مستقر خانی و مسند کامرانی جلوس کرده و از گذر اویاج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن قزغن را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته ببالای مناره رفته بود، یساقی راشتری گمشده بود و بطلب شتر بر مناره بالا دوید و امیر حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب‌قرانی رسانید

بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد — که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

و در شهور سنهٔ سبع و تسعین و سبعمائه با نود هزار لشکری بسر توقتمش خان بدشت قبچاق

رفت و خان را بشکست و منهزم ساخت و در عقب او بجانب شمال تا جائی براند که بمذهب امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رضی الله عنه نماز خفتن درست نبود چه در آنجا تا شفق برجا بود طلوع صبح صادق ظاهر می شد و بعد از آن دست بروم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران ترك مظلم کرد و آل یزید را مخذول و گور معاویه را محلول گردانید و عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار گرجستان از صدای کوس لشکر ظفر پیکرش کر گشتند و آب کر از ترحم بر ایشان چشمها تر ساخت و هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و خراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت و از حد ده دهلی تا دشت قبچاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر و مغرب بضرب تیغ آبدار درقبضهٔ فرمان قضاجریان او در آمد و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنعر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متغلبان را براندازت و در هژدهم شهر شعبان المعظم سنهٔ سبع و ثمانمائه در حین لشکر کشیدن بجانب خطا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستان است ندای «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس حواس قصد معمورهٔ جاوید نمود، هفتاد و دو سال و یکماه و هژده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده است که از صلب مبارك او بوجود آمده اند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورگان و شاهرخ بهادر غازی و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و باقی و پاینده باد او برسر این خانوادهٔ دولت و جلالت سایهٔ چتر فلك فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه الیوم ممدود و مقرون باد بالنبی و آله الامجاد

سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود — درهفتصد و سی و شش بیامد بوجود

درهفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج — در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار سلطان صاحبقران امیر تیمور گورگان نور مرقده ظهور کردند سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سیدعلی همدانی قدس الله سره العزیز بوده و در کبر سن و سواد وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما

سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانای فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق و الدین التفتازانی النسوی رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله تعالی

۱۷ - ذکر شیخ العارف خواجه کمال خجندی قدس الله تعالی روحه

بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سرخیل اکابر ایام است و چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموداز آن سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشادست و شاعری دون مراتب اوست با آنکه پایهٔ شاعری نیز بلنداست چنانکه شیخ بزرگوار میفرماید

مرا از شاعری خود عار ناید | که در صد قرن چون عطار ناید

مولد و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیارست و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلگشای است و فواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم میبرند، شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده ، در اثنای آن حال تقتمش خان ازدربند قصد تبریز کرد و بعد از فتح آندیار شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهارسال شیخ در شهر سرای بود، و در آمدن لشکر تقتمش خان بتبریز و عزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه شیخ فرماید

گفت فرهاد آغا بمیرولی | که رشیدیه را کنم آباد
زر تبریزیان بآجر و سنگ | بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی | که زموران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش | آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد | کوه بیهوده میکند فرهاد

وشیخ را در شهر سرای خوش بر آمده و اکابر مریداو شدند امادر سر او ضرا آرزومند هوا واهالی تبریز میبود ودراشتیاق تبریز میفرماید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود　　پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب جرنداب و کجیل　　سرخاب زچشم من روان خواهد بود

وشیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته است

ای رخت آیه حسن ودهنت لطف خدای　　بحدیثی بگشا آن لب ولطفی بنمای
شدز نظاره کنان خانهٔ همسایه خراب　　مه من بانو که فرمود که بربام بر آی
خانهٔ تست دل ودیده ز باران سرشك　　اگر این خانه چکد آب بدانخانه در آی
تو نه ازدیدهٔ صاحب نظرانی غایب　　ماهی وماه نمودار بوداز همه جای
بوستا نیست سرای از گل آن روی کمال　　بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

واین مطلع را نیز منسوب بشیخ میدارند درصفت لطافت شهر سرای

اگر سرای چنین است ودلبران سرای　　بیار باده که من فارغم زهر دو سرای

وشیخ بعداز چهار سال ازشهر سرای بیرون شدوعزیمت تبریز نمودوسلطان حسین بن سلطان اویس جلایر درخطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزهو برلنگر شیخ وقفها کردوشیخ در آخر حال معتقدخواجه حافظ شیراز بوده وخواجه حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بود وهمواره سخنان شیخ راطلب نمودی واز غزلهای روح افزای حضرت شیخ اوراذوقی وحالی حاصل شدی وشیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ بشیراز فرستاد ،

گفت یاراز غیرما بوشان نظر گفتم بچشم　　وانگهی دزدیده درمامی نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی ازروی چون ماهم جدا　　تا سحر گاهان ستاره میشمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشك ازدم سوزان آه　　بازمی سازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زدز اشك　　هم بمژگانت بروب آن خاك در گفتم بچشم
گفت اگر سر دربیابان غمم خواهی نهاد　　تشنگان را مژدهٔ ازما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای درهٔ وصل ای کمال　　قعراین دریا بپیما سربسر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه حافظ اینمصرع برخواند که

تشنگان را مژدهٔ ازما ببر گفتم بچشم

رقتی وحالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن اوصافی وانصاف آن است که پاك‌تر وشیرین تر ازغزلهای خواجه کمال ازمتقدمان ومتأخران نگفته‌اند اما بعضی ازاکابر وفضلا بر آنند که نازکیهای شیخ سخن اورا ازسوز ونیاز برطرف ساخته واین مکابره است چه باوجود نازکی ودقت سخن شیخ عارفانه وپرحال است وازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

میخروشد بحر ومیگوید بآواز بلند　　هر که درما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

واین غزل ازغزلیات ممتاز حضرت شیخ است قدس سره

گر شبی آن مه ز منزل بی‌نقاب آید برون　　ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

کی برون آید لبش ازعهدهٔ بوسی که گفت　　چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون

خرقه‌های صوفیان دردور چشم مست او　　سالها باید که از رهن شراب آید برون

هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم　　خاك برداریم چندانی که آب آید برون

با همه تقوی وزهد ار بشنود بویت کمال　　از درون صومعه مست وخراب آید برون

وشیخ را التفاتی بمدح ملوك وقصاید ومثنوی نبوده ومقطعات حسب حال را نیکو میگفت واین قطعه اوراست ،

طاس بازی بدیدم از بغداد　　چون جنید از سلوکش آگاهی

سر درون برد زیر جبه وگفت　　لیس فی جبتی سوا الله

حکایت کنند که بروزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری وخرج تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شد، روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد، چون نشستند جهره‌گان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند وبغارت درخت آلوجه وزردالو مشغول شدند ،شیخ تبسمی کرد وجهره‌گان را گفت ای مغولان غارتگری در باغ مکنید که کمال بیچاره قرض دارست وبهای میوهٔ این باغچه را تنخواه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست غریمان ممتنع

گرفتار شود، سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ قرضدارست ، شیخ فرمود آری ده هزاردیناری،میرانشاه هم درزمان فرمود تاده هزاردینارزر نقد بیاوردندو تسلیم شیخ نمودند، شیخ قرضها را اداکرد وشیخ رانزد سلاطین وحکام قدری تمام بوده ولطایف وظرایف اومشهور است وازشرح مستغنی ووفات شیخ درخطهٔ تبریز بوده ودرشهور سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائه ودرخطهٔ فرح بخش تبریز مدفون است والیوم مزار اومقصد اکابر است،واین قطعه بدان بزرگوارمنسوب است

چو دیوان کمال آید بدستت نویس ازشعراوچندانکه خواهی
زهرحرفش روان بگذرچوخامه بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اماسلطان زادهٔ محترم امیرانشاه گورگان در ایام دولت صاحب قران تیمور گورگان هفت سال پادشاه خراسان بودو بعدازآن حضرت صاحبقران خراسان را بشاهرخ سلطان داد ومملکت تبریزو آذربایجان ومضافات آن را باامیرانشاه میرزا بخشید وچند سال باستقلال درآذربایجان سلطنت وحکومت نمود ، پادشاهزادهٔ خوش منظر واهل طبع وملایم بوده وشعرا در حسن وجاه او اشعار گفته اندواز آن جمله اینست ،

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی چون نیك بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی ازاسب درافتاد ودماغ اوقصور یافت واطبا چندانکه معالجه کردند مفید نبود وضعف دماغ اوطاری شد تاحدیکه بماخولیا کشید وبدرجهٔ جنون رسید، همواره باالوندان صحبت داشتی وامرا ونواب را ایذا نمودی وبار ندادی و ارباب و اکابر را بیحرمتی کردی چنانکه جسد خواجه رشید را ازمقبرهٔ او که دررشیدیه تبریزست بیرون کرد وفرمود تابگورستان جهودان استخوان اورا دفن سازند وخان زاده خاتون که حرم محترم اوبوده وامیر تیمور گورگان را بااوعنایت کلی بود فرمودی تابستندی وایذا وعقوبت کردی وخان زاده ازوبگریخت وبسمرقند پیش صاحب قران رفت وپیرهن خون آلودهٔ خود راعرض کرد واحوال پسر پیش پدر بازگفت ، امیر کبیر گریان شد وهفتهٔ باکس سخن نگفت ولشکر کشید وعزیمت آذربایجان نمود وسبب ارسال لشکر این قضیه است وکان ذلك فی جمادی الاول سنهٔ خمس وتسعین وسبعمائه وسه فاضل هنرمندراکه

ندیم مجلس امیرزاده امیرانشاه بودند همچو مولانامحمد کاخکی قوهستانی که ذوفنون بوده ودرعلم هیئت وعلوم غریبه وقوف تمام داشته ومولاناقطب الدین نائی وعبدالمؤمن گوینده که هرسه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه ازهمصحبتی ایشان دماغ شاهزاده میرانشاه ازحال گردیده و بنابرین آن سه نادرهٔ روزگار رافرمودتادرحدود قزوین از حلق در آویختند ومولانا محمدقوهستانی استادقطب نائی رادروقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجانیز تقدیم کن، مولاناقطب درجواب گفت ای ملحد بدبخت کار رابدینجا رسانیدی وهنوز ترك لطیفه نمی کنی و مولانا محمد در وقت قتل این قطعه فرموده غفرله

پایان کارو آخر دورست ملحدا گرمیروی وگرنه بدست اختیار نیست
منصور وارگر ببرندت بپای دار مردانه پای دارجهان پایدار نیست

وحضرت صاحبقران بعداز آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دوماه اورا ندیدوملك آذربایجان را برولداو امیرزاده ابوبکر تفویض فرمودوپدرش رابدوسپرد وسلطنت بامیرزاده ابوبکرمقرر شدواوپدر را محافظت کردی وپدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما امورمملکت مطلقابیدتصرف ابوبکرافتادو میرانشاه گورگان روزگاری بدین صفت بگذرانید ودرشهورسنهٔ تسع وثمانمائه بردست قرایوسف ترکمان بقتل رسید وامیرزاده ابوبکر بهادر پادشاهزادهٔ خوش طبع وخوش منظروشجاع و صاحب همت بودو گویند شمشیراوهفت من بوده و بعدازقتل میرانشاه گورگان ازتراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد ودر حدود سنه عشر وثمانمائه بقتل رسید و عمر او بیست ودوسال بودوحکومت میرانشاه میرزادرخراسان نه سال ودرآذربایجان یازده سال بود،

۱۸ـ ذکر خلف اکابرسلف خواجه عبدالملك سمرقندی نورالله مرقده

ازجملهٔ بزرگان سمرقنداست، وبوقت سلطنت امیرکبیر تیمورگورگان انارالله برهانه شیخ الاسلام بلدهٔ محفوظهٔ سمرقندبوده ودرعلم وفضیلت وجاه بی نظیر بوده والیوم در خاندان مبارك او بزرگی برقاعده است وخواجه راباوجودفضل وعلم اشعار ملایم است ومولانا بساطی تربیت یافتهٔ اوست وخواجه راست این غزل ،

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر گرامی ز برما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور	وی سایهٔ رحمت ز سرما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما	از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان	از لوح سواد بصرما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصامی	اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب بزرگان سمرقند با بابکر الصدیق میرسد رضی الله عنه و در زمان ولید بن عبدالملک قتیبة بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد، روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نخواهد شد، قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد، آنشخص گفت حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد، قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را این حالت گفت و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتیب جهاز شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر آن است، چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلك فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجرة النبویه ﷺ

طبقهٔ ششم

۱ـ ذکر سید عارف کامل امیر نورالدین نعمت‌الله کوهستانی قدس روحه،

دردریای عرفان وگوهر کان کن ومکان سلطان ممالك طریقت و سیاح بوادی حقیقت است ، درطریقت یگانه بود ودراخلاق مرضیه ستودهٔ اهل زمانه، گشایش کارجناب سیادت مآبی درکوه صاف بود که در نواحی بلخست و آن کوهساریست مبارك و قدمگاه رجال‌الله، مشهوراست که سید چهل اربعین در آن منزل مبارك بر آورد ودرین باب میفرماید

ظاهرم در کهستان و باطنم در کوه صاف صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

وحضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته وتربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابوعبدالله الیافعی است وسند خرقهٔ شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام احمدالغزالی قدس‌الله سره العزیز میرسد وشیخ عبدالله الیافعی مرد بزرگ واهل علم باطن وظاهر بوده ودرعلم تصوف مصنفات عالی دارد وفضیلت او راهمین حالت تمام است که همچو سید نعمت‌الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق وتکمیل سید نعمت‌الله ولی متفق اند ما بتبرك ازسخنان سید دوغزل درین تذکره بقلم آوریم

چنان سرمست وشیدایم که پا ازسر نمیدانم دل از دلبر نمیدانم می از ساغر نمیدانم

برو ای عقل سرگردان مرا باکارمن بگذار که من سرمست وحیرانم بجز دلبر نمیدانم

شدم از ساحل صورت بسوی بحرمعنی باز چه جای بحروبر باشد بجز گوهر نمیدانم

دلم چو نمجمر وعشقش چو آتش جان من چو نمود همیسوزم روان چون عود ومن مجمر نمیدانم

من آن نادان دانایم که میبینم نمی بینم از آن میگریم ازحسرت که سیم اززر نمیدانم

چودیده سوبسو گشتم نظر کردم بهر گوشه بجز آب دوچشم خود درین منظر نمیدانم

زهر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم

برآمد نور سبحانی چه کفر وچه مسلمانی طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم

بجز یاهو ویامن هو چو سید من نمیگویم چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

وایضاً له

ایماشقان‌ای عاشقان مارا بیانی‌دیگرست ایمارفان ایمارفان ما را نشانی دیگرست
ای بلبلان ای بلبلان‌مارانوای خوش‌بود زانروکه این گلزار ما از بوستانی‌دیگرست
ایخسروشیرین‌سخن ای‌یوسف‌گل‌پیرهن ای طوطی شکرشکن مارا زبانی‌دیگرست
تاعین عشقش‌دیده‌ام‌مهرش‌بجان‌بگزیده‌ام درآشکاراو نهان‌ما را عیانی دیگرست
خورشید جمشیدفلک‌برآسمان‌چرخ‌تست مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست
اقلیم‌دل‌شد ملک‌جان‌شهرتن‌آمد اینجهان کون‌ومکان‌عارفان در لامکانی‌دیگرست
رند و در میخانه‌ها صوفی‌وکنج‌صومعه مارا سریر سلطنت بر آستانی دیگرست
سید مراجانان بودهم دردوهم‌درمان بود جانم فدای جان او کواز جهانی دیگرست

حکایت کنندکه سید را مشرب عالی بوده وازنزد حکام واهل دنیا همواره پیش او هدیه‌ها و طعامها آمدی وسید قبول کردی وآن نعمتها را خوردی و بمستحقان رسانیدی،نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر گورگان انارالله برهانه ازحضرت سید قدس‌الله‌سره‌سؤال کرد که می‌شنوم که‌شمالقمه‌های‌شبهه آمیز تناول‌میفرمائید،حکمت آن چیست،سید نعمت‌الله این بیت‌درجواب میرزاخواند،

گرشودخون‌جمله‌عالم مال مال کی خورد مردخدا الاحلال

شاهرخ سلطان‌رااین‌سخن ملایم نیفتاد وازروی‌امتحان‌بعدازچند روزخوان‌سالار رافرمودکه‌برو برهٔ‌بظلم ازعاجزی بستان‌وبهامده وبیار وطعامی ترتیب کن،خوان سالار حسب‌الحکم ازشهر بیرون تاخت،دید که‌پیر زنی‌بره‌فربه‌بر پشت گرفته‌میرود،فی‌الحال بضرب تازیانه بره‌را ازپیرزن‌درربودو بمطبخ‌رسانیده طعامی ترتیب کرد،سلطان‌سید رابدعوت حاضرساخت‌وسید بمشارکت‌سلطان‌آن طعام‌رابکارمی‌برد، سلطان‌شاهرخ ازسیدسؤال کرد که‌شمافرموده‌بودید که‌من‌طعام‌نمیخورم الاحلال وحال آنکه‌من‌این بره رابظلم‌وزجرازعاجزهٔ‌فرموده‌ام‌تاستانیده‌اندو کیفیت‌باسیدتقریر کرد،سیدقدس‌سره‌فرمود که ای‌سلطان عالم تحقیق فرمای،میشاید که‌حق‌سبحانه را درضمن این مصلحتی بوده باشد،سلطان‌فرمود تاآن ضعیفه‌را حاضر ساختند وازوپرسیدند که این بره را کجا میبردی وازکجا بدست آورده بودی ، پیرزن حکایت کرد که من عورت بیوه‌ام ورمهٔ

گوسپند دارم که از شوهر خود مهر و میراث یافته‌ام و پسری دارم که درین هفته گوسپندی چند جهت سودا بسرخس برده بود و خبرهای ناملایم از وی می‌شنیدم ، درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت‌الله ولی بهرات آمده‌اند ، نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد ، بره را بخدمت سید رسانم و هم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید ، من از شادی بره بر پشت گرفته قصد شهر کردم ، خوانسالار شما از من آن بره را بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید ، سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق ـ تعالی باطن اولیارا از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان نمیگردید ، و مقامات حضرت سید مشهور است و مذکور و مشرب او صافی و بزرگان اوصاف او گفته‌اند واز صلب مبارك سید خلف الصدق او امیر خلیل‌الله است وحالا سیدزاده‌ها درحدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی متمکن‌اند ومریدان واصحاب سید در ربع مسکون سیاح‌اند وروش وطریقت او پسندیدهٔ بزرگان است ومریدان او همه در طریقت وخلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقة می‌پوشند ، ووفات سید در شهور سنه سبع وعشرین وثمانمائه بوده روح‌الله تعالی روحه وارسل الینا فتوحه بروزگار شاهرخ سلطان انارالله برهانه و بده ماهان من اعمال کرمان مدفون است ولنگر وخانقاه او حالا مقصد اکابر وفقراست وبقعهٔ دلگشای وبرونق ومعمور است وسن مبارك حضرت از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیك اجابت گفت وازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود وبمقام سعداو ابرار مرتقی گشت قدس الله تعالی روحه العزیز ، اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر گورکان انارالله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی ومؤید بتائید صمدانی ، بختی مساعد و دولت موافق داشت وعدلی بر دوام وشفقتی تمام دربارهٔ خواص وعوام داشتی ، رعایا آن آسودگی وفراغت که بروزگار دولت او یافته‌اند ازعهد آدم الی یومنا در هیچ عهد وزمان و دور واوان نشان نداده‌اند ، بسیرت پسندیده ومتابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین درربود و پنجاه سال رایت جهانداری وشهریاری بر افراخته ودیار اسلام را معمور وآبادان ساخت ازدیارختن وکاشغر تادشت قبچاق وممالك هند وازمازندران

تادربند دیارکرج وازفارس تابصره وواسط بحوزهٔ تصرف وتحت حکم اودرآمد، گویند که دریورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل واموال دیگر ازین توان کرد ومورخان بتخصیص مولانای فاضل جرده علیه الرحمه آورده است که سیصد پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشته‌اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند، ازفرزندان واحفاد بزرگوار وعشایر عظام آن حضرت وغیرهم رجای واثق بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانوادهٔ دولت است باضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده است واز کمال طاعت وعبادت وپاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان رامقام ومرتبهٔ ولایت حاصل بوده وبرمغیبات مطلع شدی وکرامات از نقل کرده‌اند، یکی از آن آنست که درملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بوده ناگاه فریاد برکشید که قرایوسف ترکمان امشب بمرد، تاریخ ضبط کردند بعد از ده روز خبر مرگ قرایوسف ترکمان برسید، دیگر آنکه پدراین ضعیف مؤلف نزد سلطان شاهرخ ازجملهٔ بندگان مقرب ومحرم بود، حکایت کرد که خشکسالی صعب درخراسان بتخصیص دارالسلطنهٔ هرات بتقدیر باریتعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتاتامنتصف ربیع از آسمان نم برزمین نرسید،

چنان آسمان برزمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع ونخیل
بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام واکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند وبجای باران نم ازدیده‌ها فشاندند شبی من مظلوم واردست تضرع بدرگاه بی‌نیاز برآوردم که اغثنی یاغیاث المستغیثین، صبحگاهی بیدار نشسته بودم، ناگاه قطرهٔ باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد، سر بسجدهٔ شکر کردم، درخاطرم گذشت که یارب، هیچ بندهٔ آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت بوده باشد و صبحگاهان شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام شاهرخ بهادر گورگان نمودم، چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سرفرود آرم وخدمت نمایم گفت ای علاءالدوله اول قطرهٔ باران

که بچکید، من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یانی، من گریان شدم ودر پای پادشاه افتادم ، کیفیت رقت پرسید، حکایت کردم این مصرع خواند،

کز کلبه ما نیز رهی هست بدرگاه

لاشك پادشاهی که بعدل وداد و رواج شریعت محمدی روزگار گذراند ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد بود، وما توفیقی الا بالله، مآثر ومناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد، ولادت شاهرخ بهادر سلطان در چهاردهم ربیع الاول سنهٔ تسع وسبعین وسبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند ، هفتاد ویك سال عمر یافت، هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل وسه سال بعد از سلطان صاحبقران امیر تیمور گورگان باستقلال در ممالك ایران وتوران ودیار هند وترك سلطنت کرده و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین وثمانمائه روز نوروز چاشتگاه درفشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد نورالله مرقده وعزیزی دراین باب این قطعه میفرماید ،

شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه	آنکه در بیشهٔ شاهی زده سر پنجهٔ شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه وگفت	ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر

وپنج شاهزادهٔ عالی قدر از صلب مبارك آنحضرت بوجود آمدند که جمله در دریای شاهی ومستجمع الطاف الهی بودند میرزا الغ بیگ گورگان وابراهیم سلطان وبایسنغر سلطان وسیورغاتمش بهادر ومحمدجوکی میرزا ودو گوهر کان خسروانی چون بارری وجان اغلن که بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده‌اند واین پادشاهان عالی قدر را قریب بیست نفر شاهزادگان درچمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده‌اند ،آفتاب ازرشك جمالشان تیره وعقل کل در ادراك صلاحیتشان خیره بوده دراندك مایه فرصت روزگار نافرجام قصد آن سلاطین ذوی الاحترام نمود وبدن روح شمایل ایشان را بزندان لحد فرسود وامروز از آن نامداران عالی رای وآن صفدران قلعه گشای جز افسانهٔ باقی نمانده ، العظمة لله تبارك وتعالی فاعتبروا یا اولوا الابصار ؛

کجایند شاهان با اقتدار	ز هوشنگ وجم تا باسفندیار

همه خاك دارند بالین وخشت　　　　　خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نبیره‌اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید وسلطان محمد منهزم شد وشاهرخ سلطان سادات واکابر وعلمای اصفهان را ، گناه‌کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را اعلام کرده بودند وشاه علاء الدین را که از اکابر سادات حسینی بود و قاضی امام وخواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده در شهر ساوه حکم کشتن کرد وبسعی گهر شاد بیکم آن بزرگان مظلوم را بیگناه بزاری زار بقتل آوردند ، گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد واو فریاد میکرد که باشاهرخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظهٔ بیش نیست اما پنجاه ساله نام نیك خود را ضایع مساز ، چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیفتاد وآن صورت بر شاهرخ بهادر مبارك نیامد ، بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد وبعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان ناامید شدند شاهرخ سلطان و گهر شاد بیکم را دعاهای بد کردند که یارب همچنانکه فرزندان ما را ناامید می‌سازد تخم او را منقطع گردان ، در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد ونسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت وسلطنت بمرکز اصلی تحویل نمود ، الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث ممالکت مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی وذریت او گذشت امادر خاندان بزرگوار صاحبقرانی در ایران وتوران اولاد عظام او متمکن ومعتمدند ،

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد　　　　　ما را بس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ واکابر وعلما وشعرا که بروزگار شاهرخ سلطان ظهور یافته‌اند سلطان العلماء و المحققین شمس الملة والدین محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا قدس الله روحه وخواجه صاین الدین ترکهٔ اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی وقدوة العلماء ومفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی واز شعرای بزرگ شیخ آذری وبابا سودائی ومولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری ومولانا کاتبی ترشیزی ومولانا نسیمی بوده‌اند که ذکر تصانیف ودواوین این جماعت درربع مسکون شهرت دارد ، اما چهار

هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبدالقادر مراغی درعلم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی درخوانندگی و مطربی واستاد قوام الدین درمهندسی وطراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که ثانی مانی بوده، نورالله تعالی مرقدهم

۲ ـ ذکر فاضل عارف مولانا معینی جوینی رحمة الله علیه

مرد فاضل ودانشمند وسالك بوده واز جملهٔ مریدان خاندان مبارك شیخ الشیوخ سعدالملة والدین الحموی قدس الله تعالی سره العزیز بوده است و مولد مبارك مولانا معینی قریهٔ اندادہ است من اعمال جوین واو درعلم شاگرد مولانا فخرالدین خالدی اسفرائنی است که این مولانا میان علماء ببهشتی مشهوراست وشرح فرایض او نوشته است واین غزل مولانا معینی میفرماید

از زلف پریشان تو آشفته ترم من — در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان زده ام چاك — شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی — عمریست که چون بادصبا دربدرم من
با هر خس وخاری منشین ای گل رعنا — کز جور وجفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدائی توز آن کار گرم نیست — کایام فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا — از سنگ جفاز آن شده دیوانه ترم من

وکتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است که برطرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسیط ترست ودانشمندانه نوشته ونوادر وامثال وحکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده ومشایخ بحر آباد آن کتاب را پیشکش الغ بیك گورکان کردند بوقتیکه سلطان مشارالیه درمحل یورش عراق بزیارت اکابر بحر آباد آمده بود وپادشاه فرمود تا کتاب آن کتاب را نوشتند بخوبترین خطی وتکلفی ودایماً آن کتاب را مطالعه فرمودی وپسندیده داشتی، وآن کتاب درماوراءالنهر شهرتی عظیم یافته امادر خراسان کم بدست می آید والحق نسخهٔ مستعدانه است واین دو حکایت از آن کتاب تبرك افتاد

حکایت از کتاب نگارستان

شیخ شبلی قدس الله سره گفت که روزی بنیت حج ببازار بغداد گذشتم، جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم برسر وحلهٔ کتان دربر و کفشی زرافشان برسم نازکان بغداد درپای کرده بنازی هرچه تمامتر میخرامید وسیبی دردست داشت و می بوئید

هرجاکه میگذشت وبهرجاکه می ستاد　　می شدزمین چولعل زعکس رخش تمام
گوئی که میچکید زگلبرگ عارضش　　بر خاك قطرههای گلاب از عقیق فام

روز دیگر که قافله روان شد اورا دیدم درمیان حجاج نعلینی باساز جواهر درپای کرده و دستار مصری برسر نهاده و گلاب برخود افشانده برمثال کسیکه بگلزار رود ویا از خانه ببازار آید میخرامید، اندیشه کردم که درطور این جوان سر یست و ازدوحال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش میبرند ویا عاشقیست که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیدهاند، دربن تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد، گفتم ای برنا کجا خواهی رفت، گفت بخانه، گفتم بکدام خانه، گفت بخانهٔ بربهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تاببینم که این سرگشتگان بکه میروند و درین خانه کراخواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید، گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری، این شعر بخواند

دوست آوارگی همی خواهد　　رفتن حج بهانه افتادست

گفتم ای جوان باتنعم بدین تن آسائی کار میسر نگردد، باز گفت

من نه باختیار خود میروم ازقفای او　　آن دوکمان عنبرین میبردم کشان کشان

ای شبلی چنینم آوردهاند معذورم فرمای،

بازار عندلیب نخواهد که بشکند　　هرگلبنی که زینت بستان و گلشن است
معشوق گرچه هست ز عشاق بینیاز　　چشمش بناز عاشق خودنیز روشن است

گفتم این سیب چرا می بوئی، گفت تا مرا ازسموم بادیهٔ بلاانگیز خونخوار گوشه دارد که باشمیم برگ گل چمن نازخو کردهام ودر حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته، گفتم بیاتا باهم مرافقت و موافقت نمائیم، گفت لاوالله تو مرقع پوشی ومن جرعه نوش ومن اهل خراباتم وتو پیر مناجات، دوش من خماری بودهام واکنون بقایای خمار دوشین

در سردارم، آن جوان را همانجا گذاشتم و بگذشتم، دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم ، روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در سر قصب و نه در پای نعلین، همان سیب در دست داشت و می بوئید و میگفت

لدغت حیة الهوی کبدی مالە رقیة ولا راقی

خواستم تا از و در گذرم ، دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا می‌شناسی، گفتم از تبدیل حال بگو، گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می آرند و بعاشقی مبتلا میسازند، شبلی گفت پرسیدم این همان سیب است ، گفت فریاد از آسیب این سیب ، ای شبلی دیدی که باما چه کردند و چون مارا در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور ، چون بباشیهٔ امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی، چون بعرفات رسیدم گفتند طفلی، چون بواسط رسیدم گفتند درمیانهٔ، چون بخانه رسیدم ندادر دادند که درین حرم محرم نهٔ و درین درحلقهٔ هرچند بدین جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب، سوختم ازین تفکر که درمیان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری نی، امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نازگی بیزارم ، نمیدانم محبم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ حجاجم یا بغیر محتاج ، درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم، نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم ، شبلی گفت مرا دل بزاری آن جوان بسوخت ، گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت برهانم ، گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می‌یابم ، از و در گذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف عبادت مشغول می‌بودم، صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدفن او میکردند، از حالات او از یکی محرمان راز پرسیدم گفت

رسمیست عشق را که بحسن و ملاطفت در قید حکم خویش در آرد عبید را
آنگاه بزم رابطراز د بقتل شان چون حاجیان بکشتن اضحیه عهد را

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

حکایت

چون ذکر مجنون وقصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند ودر بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشت و گفت چگونه دیدهٔ بینادل بچنین صورتی دهد، اگر خواهی ترا ازحرم خود کنیزکی بخشم که ازپری برتری دارد وباماه برابری کند ، مجنون گفت مراچشمی بخش که غیر ازلیلی درنظرش خوب نماید ، خلیفه گفت اگر بهتر ازلیلی را بینی اورا نخواهی ، مجنون گفت من خودغیر او کسی را نبینم ؛

خون باد دیدهٔ که ببیند جمال دوست　　و آنکه نظر کند برخ آفتاب و ماه

خلیفه گفت هیچ دانستهٔ که لیلی باتوچون است ، مجنون گفت مرا با چگونگی او چه کار ، این قدردانم که تا او بحال من نظری نکرد من ربودهٔ عشق ومبتلای جفای او نشدم

اگر نه بنده نوازی ولطف او بودی　　من از کجا وسر مهر کوی او زکجا

خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر سازم وبفرمایم تا اورا درعقد حبالهٔ تو درآورند، گفت من نمیخواهم که آلودهٔ طبیعت شوم، او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی برمن حلالست، خلیفه گفت میخواهی که تالیلی را ببینی، گفت کجا بینمش ، گفت درآن خلوتخانه ، مجنون رایکی ازغلامان دست گرفته بدرحجرهٔ که لیلی بود برد، چون حضور لیلی رااحساس کرد رکوئی داشت برچشم خود بست ، غلام گفت ای دیوانه امروز صدچشم وام باید کرد تاجمال دلدار بینی توپرده بر چشم می بندی ، گفت مرا آن بس که از دور می نگرم،

دیدن بچشم خویش نشاید جمال دوست　　هم چشم او سزد که ببیند جمال دوست

خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد ، مجنون راطلب داشت وگفت چون مجلس خاص بودوحجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ صورت محبوب تمتع حاصل نکردی ، گفت غیرت عشق رهانکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد واین بیت نظم کرده بخواندونالان راه صحرا گرفت

وکیف اری لیلی بعین اری بها　　سواها وماطهرتها بالمدامع
خواهم که راه جست بگیرم بر آفتاب　　تا باد صبح برسر راه تو بگذرد

برهم نمیزنم شب تیره دو چشم خویش تا در خیال روی چو ماه تو ننگرد

۳ـ ذکر سید عارف مقبول الابرار و الاخیار شاه‌قاسم انوار قدس الله تعالی سره العزیز

دردریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملك ملکوت است ، خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معجز بیان معتبر او گنج رموز و دقایق، اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشأ و مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در آوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوك مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تاصیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف عالم رسید ، قصد خراسان کرد و در نیشابور یك چندی ساکن شد ،علمای ظاهری خراسان باعتراض حضرت سید برخاستند، میل دارالسلطنهٔ هرات نمود ، اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد ، مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد اوشدی تابیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید رابودن، درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر جوانان مرید اوشده‌اند مبادا ازین حال فسادی تولد کند، پادشاه باخراج سید حکم فرمود، چندانکه امراوارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و حضرت امیر سیدقاسم میگفت که شاهرخ بچه جریمه مرا ازدیار مسلمانان اخراج میکند و کار بدانجا انجامید که مقرر شد که سید و ازدیار بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن، سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف وظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد ، برخاست و بزیارت سید شد وصحبت مرغوب داشتند و تقریب سخن عزیمت سید درمیان آمد ، سید فرمود که بدرت پادشاه مسلمانست مرا بچه دلیل اخراج میکند ، پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمیکنید، گفت کدام است آن سخن، گفت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز وعزم راه کن شکر برطوطی فکن مردار پیش کرگسان

امیر سیدقاسم شاهزاده راتحسین فرمود ودعا کرد ، فی الحال الاغ حاضر کرد و اکابر امداد نمودند وبطرف بلخ وسمرقند روانه شد وچندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بوده و باز بدار السلطنهٔ هرات رجوع نمود وچندگاه دیگر درپای تخت هرات روزگار گذرانید واکابر وسادات وعلما همواره بصحبت شریفش رسیدندی ومایل خدمت عزیزش بودندی وحضرت سید را اشعار موحدانه ومثنوی عارفانه بسیارست واین غزل امیر سیدقاسم راست قدس الله سره العزیز ،

از افق مکرمت صبح سعادت دمید	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزند بردل وهر تارهٔ	کشف روان میکند معنی حبل الورید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد	مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب	جملهٔ ذرات را ازدل وازجان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی باریافت	کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم وناگاه یافت	زانکه بشمشیر لا ازهمه عالم برید

و درنهایت حال حضرت سیادت مآبی قدس سره بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون شد و کبر سن آن حضرت را دست داده بود ودر محفهٔ نشسته بولایت جام رسید و بموضع خرجرد نزول فرموده واز سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد و چندروز در آن باغ اقامت فرمود ومیوهٔ آن باغ را ازصاحب آن باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت، بعضی اکابر که مصاحب وملازم سید بوده اند آن توقف راغنیمت دانسته آن باغ را ازصاحبش خریدند وسید در آن باغ مختصر عمارتی ساخت واقامت را برارتحال اختیار نمود و همواره از روحانیت حضرت بارفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد الجامی قدس الله سره العزیز فیضی بروزگار مقدس سید میرسید ، وسید این مثنوی درحق محبوب حضرت رب جلیل ژنده پیل فرموده قدس سره،

روضة المذنبین احمد جام | آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پرمه و پروین | بوستانیست پرگل و نسرین
رحمت حق بدوستانش باد | لعنت حق بدشمنانش باد
هرکه اودشمن خدا باشد | دشمن جمله اولیا باشد

ووفات حضرت‌سیادت مآبی بخرجرد در شهورسنه خمس‌وثلاثین وثمانمائه‌بوده مرقد مبارکش درهمان باغ واقعست که بایام حیات ساکن بوده رحمةالله علیه وعلی احبابه واصدقائه وجناب‌عرفان‌مآب سلطان‌السادات‌والاتقیاء امیرسیدناصرالملة والدین قریشی الحسینی نورالله‌مرقده که‌اباًعن‌جد از اکابر سادات خراسان بوده‌برگزیدهٔ‌نظر کیمیا اثرحضرت‌قاسمیست درباب‌رونق‌مزاربانوارسیدقاسم‌سعی جمیل بظهوررسانیده والیوم خاطر خطیر امیرکبیر فاضل مؤیدموفق‌معین العلماءو مرجع الفضلاء و مختار الاولیاءو کهف‌الفقراء والضعفاء

آنکه‌گرآلای‌اوراگنج بودی درعدد | نیستی جدراصم‌راعیب‌گنگی‌وکری
وآنکه‌نابینای‌مادرزاداگرحاضرشود | درجبین عالم آرایش ببیند سروری
در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش | برعقاب‌آسمان فرمان دهدکبک‌دری
ساقیان‌لهجهٔ‌اوچون‌شراب اندردهند | هوش‌گویدگوش‌راهین‌ساغری‌کن‌ساغری
من‌نمیدانم که آن‌نوع‌سخن‌رانام‌چیست | نی نبوت میتوانم گفتش‌و نی شاعری

نظام‌الملة‌والدین علیشیرخلدالله تعالی جلاله وضاعف اقباله‌که‌گنجینهٔ الطاف الهی ومهبط انوار نامتناهی‌است مایل بعمارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت سیدشده‌وبنیادعمارتی نهاده که‌گردون بهزاران چشم بزیبائی‌آن ندیده ، امیدکه‌عنقریب‌چون‌تمنای‌صاحب دولتان باتمام‌رسد وچون علوهمت اهل دلان ارتفاع پذیرد وزبان اهل زمان از پیر وجوان دائم الاوقات درحق‌آن حضرت بامروت‌بدین‌رباعی مترنم است،

هرکس‌که بدین نوع‌کندمال‌تلف | او را نرسد زآتش دوزخ تف
گویندکه‌فرزندخلف‌بس‌نیکوست | این خیربه‌ازهزار فرزند خلف

حکایت کنندکه‌حضرت سیدقاسم‌قدس‌سره دربدایت‌حال ریاضات‌ومجاهدات بسیار

کشیدی و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خودرا از گیسوی مبارك در آویختی وبذکر مشغول شدی تاغایتی که پای مبارکش آماس کردی ومدتی مبتلا بودی تاچندنیش حجام برساق مبارکش زده بود ودروقت پیری آثار آن زخمها بروجود شریف اوظاهر بودی ،گویند که در نهایت حال حضرت امیر سید قاسم بتنعم روزگار گذرانیدی وفربه وسرخ وسفید شده بود،یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست ، سیدفرمود لاغری وزردی،آنمرد گفت که مرشمارا حال خلاف این است ، فرمودای برادر ماعاشق بودیم وقتی واکنون معشوقیم محب بودیم چند گاهی این زمان محبوبیم وازمثنوی این بیت بخواند :

من گدا بودم درین خانه چو چاه　　　شاه گشتم قصر باید بهر شاه

اماولادت باسعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنهٔ اثنی وثمانمائه بوده، جمالی داشت باکمال واقبالی ودولتی مساعد ودرهنرپروری وهنرمندی شهرهٔ اقالیم شدرخط وشعر درروزگاراو رواج یافت وهنرمندان وفضلا بآوازهٔ اوازاطراف واکناف روی بخدمتش آوردند،گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سر آمد کتاب بوده وهنرمندان رااعتنا یتها کردی وشعرارادوست داشتی ودرتجمل کوشیدی وندیمان وجلیسان باظرایف داشتی وازسلاطین روزگار بعداز خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت وتجمل معاش نکرده وشعرترکی وفارسی رانیکو گفتی وفهمیدی وبشش قلم خط نوشتی واین تخلص میرزا بایسنغر واست ،

گدای کوی اوشد بایسنغر　　　گدای کوی خوبان پادشاهست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار سلطان بایسنغردرگویندگی و مطربی درهفت اقلیم نظیر نداشت ،لحن داودی خواجه یوسف دل را میخراشیدو آهنگ خسروانی اوبرجگرهای مجروح نمك میپاشید ، سلطان ابراهیم بن شاهرخ از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب کرد، او مضایقه کرد ، آخرالامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را میرزا بایسنغر برای او بفرستد ، سلطان بایسنغر این بیت بجواب برادر فرستاد

ما یوسف خود نمی فروشیم　　　　تو سیم سیاه خود نگهدار

ودرمیان الغ بیگ گورگان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفه‌ها ومکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند اما روزگار غدار و گردون ستمکار در آوان شباب قصد آن شاه کامکار نمود وموکلان قضاوقدر برجوانی اونبخشودند وشبی ازافراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران فناگرفتار شد و سکنهٔ هرات سبب آن وفات سکته پنداشتند

گویند که مرگ طرفه خوابیست　　　　آن خواب گران گرفت مارا

وشاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاك خرامید تاصباح محشر باخمار یافتگان حشر سرگران بر خیزد و از ساقیان وسقاهم ربهم شراباً طهوراً تصفی بادهٔ خمار شکن وکاساًدهاقاًطلب دارد، رجاءواثق است که حاکم رحیم ازجنایت او که بجز شبنم رحمت آنرا نتواند شست تجاوزفرماید ووقوع این واقعهٔ هایلهٔ بـایسنغر سلطان درد ارالسلطنهٔ هرات درباغ سپید بوددرشهورسنهٔ سبع وثلاثین وثمانمائه وعمر اوسی وپنج سال بوده وشعرائی که درروزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر میبوده‌اند بابا سودائی است و مولانا یوسف امیری وامیرشاهی سبزواری ومولانا کاتبی ترشیزی وامیر یمین الدین نزلابادی رحمهم‌الله تعالی واموال واقطاع بایسنغر بهادر بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده ازولایات استراباد وجرجان ودهستان وطوس وابیوردونساوخبوشان وسمنان وازعراق کاشان و ازفارس شبانکاره، وشعرا در مرثیهٔ سلطان بایسنغراشعار گفته‌اند اماامیرشاهی بدین رباعی برهمگنان فایق آمده شدرقایله

در ماتم تودهر بسی شیون کرد　　　　لاله همه خون دیده دردامن کرد

گل جیب قبای ارغوانی بدرید　　　　قمری نمد سیاه در گردن کرد

برصادوصال چون زنی یك نقطه　　　　تاریخ وفات بایسنغرخان است

بتقریب این مرثیه این حکایت بخاطر آمد که سلطان سنجر شعرا رافرمود که بعدازمرگ من بچه نوع مرثیه خواهید گفت وحالادر زندگی من بگوئیدتا معلوم من شود که کدام بهتر گفته‌اید وصلهٔ شمادرزمان حیات بدهم شاید که بعدازمن بدلخواه خود صله نیابید وشعرا بسیار

گفته آوردند اما یکی این قطعه را گفته و نزد سلطان خوانده و مستحسن افتاده و آن قطعه این است

من نگویم که شاه سنجر مرد   شاه عادل بدهر کی میرد
عالمی را چو سر بسر بگرفت   رفت تا عالمی دگر گیرد

٤-ذکر عدیم المثال مولانا بساطی سمرقندی رحمة الله علیه

ازجملهٔ شاعران خوشگوی است و غزل را نازك میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورگان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته وگویند که حصیرباف بوده و در اول حصیری تخلص داشته و خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است و غزل شیخ کمال را که مطلعش این است جواب میگوید ،

نهان شب روان دارد سر زلف پریشانش   دلیل روشنست اینك چراغ زیر دامانش

واین تخلص ازجملهٔ غزل بساطی است که در جواب شیخ کمال خجندی گفته است

در نظم بساطی را کمال از خودمدان کمتر   که پروردست چون مردم بآب دیدهٔ مسلمانش

گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و این بیت در دعای بد نسبت بدو میفرماید ،

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ   هم دیر زیست مدعی زود میرما

و این غزل بساطی گوید،

می چکد دم بردم از میم دهانش آب حیات   صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز بخت شور خود بریانم ای بسته دهن   تا بگرد شکر تو رسته میگردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب   من که بر وجه حسن از دیده میبارم فرات
ازدهانش بوسهٔ جستم زکات حسن را   گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب   گرد این بازی مگرد آیا نمیترسی زمات

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند ، شاهزاده خلیل را خوش آمد ، کس فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین یك

هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع این است ،

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش　　مستند مبادا که بشوخی شکنندش

الحق انصاف آن است که صلهٔ این مطلع را کم همتی نموده باوجود بخشندگی او وخزانهٔ امیر تیموری، اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان انارالله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد، پادشاهزادهٔ صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده و خزانهٔ امیر تیمور گورگان را بگشود که صاحبقرانی درمدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا درعهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرائیدن این مقال مشغول شدند

درزمانت خاك را کس باز نشناسد ز زر　　مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه درمیدان سخنوری جلوه مینماید و میفرماید

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبقست　　گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج را که صاحبقران بشمشیر آبدار جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر بخش کرد، چهار سال در پای تخت سمرقند و دیار ماوراءالنهر سلطنت کرد عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و بردی بیگ و باقی امراء بر وخروج کردند سبب آنکه شادملك آغا که از قمکان امیر حاجی سیف الدین بوده ازروی تعشق بنکاح در آورده بود و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امراء بر تافتند و درسنه احدی عشر و ثمانمائه شهزاده خلیل را گرفته ببند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملك آغا را ببریدند و شاهزاده را بقلعهٔ شاهرخیه محبوس کرده فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنهٔ سمرقند بحکومت مشغول شدند و شاهزاده خلیل سلطان در حالت حبس از هجرت آن حضرت این رباعی فرموده ،

دیروز چنان وصال جان افروزی　　امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام　　آنرا روزی نویسد این را روزی

وچون آوازهٔ استیلای امرای حرام نمك وقید شاهزاده خلیل بسمع اشرف شاهرخ

سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود وچون رایت ظفر پیکر شاهرخی ازجیحون عبورفرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند، تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند واموال وچهارپایان اهالی سمرقند ومضافات آن را بغارت بردند، حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج خانه وخزانهٔ تیموری نهاد که در گوك سرای وارك سمرقند مخزون ومدفون بوده چون دماغ ابلهان ازعقل آن خزانه را تهی وچون سویدای جاهلان ازعلم آن گنج خانه را خالی یافت، ناگاه سرعصای میرزا بدرمی مسکوك باز رسید، آن درم را بگرفت و در جیب انداخت و اصحاب را گفت که ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم واز خزانهٔ تهی بیرون شد، گویند که پادشاهزاده خلیل سلطان دروقت قید این غزل بگفت و پیش عم خود میرزا شاهرخ ارسال داشت،

یا واهب العطایا یامعطی المراد　ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا　اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار محبان رسد بمن　جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین وشادمان چو ازین دیر بگذرد　غمگین مشو زمحنت واز بخت نیز شاد
داغ جهان زسینهٔ کاوس کی برفت　شادان زبخت تیره کجا بود کیقباد
درششدر فراق خلیل ارمقیدی　روزی تراسپهر ملاعب دهد گشاد
حکم خدای داد بدست خسان مرا　کفرست پیش خلق زحکم خدای داد

چون شاهرخ سلطان ازانشاء شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد وهمت پادشاهانه را بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت وامیرشاه ملك که ازامرای بزرگ میرزا شاهرخ بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدایداد چته و خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد وملك ماوراء النهر بتصرف شاهرخ افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بوسی عم بزرگوار خود مشرف شد وشاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بود درحق شاهزاده خلیل مبذول داشته اورا بخود همراه کرده ازجیحون عبور فرمود وسلطنت وحکومت تخت سمرقند برخلف الصدق خود میرزا الغ

بیک مقرر داشت وامیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزادهٔ مذکور بایالت وحکومت آندیار مفوض گردانید و کان ذلك فی شهور سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت وایالت ولایات ری وقم وهمدان و دینور تا حدود بغداد بدوارزانی داشت ولواو کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را بمشایعت او تاچند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیا بتعم سلطنت کرد ودر هژدهم رجب المرجب سنهٔ اربع عشر و ثمانمائه درری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت ، بیست وهشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت فرمود،

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما مرگ آمد و کشید کج آمد کمان ما

٥ — ذکر قدوة الفضلاء خواجه عصمت الله بخاری روح الله روحه

مرد بزرگ زاده واهل فضل بوده ونسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میرسد ودر خطهٔ بخارا آباو اجداد خواجه عصمت مردمان بزرگ و فاضل بوده اند وپدراو خواجه مسعود از اکابر بخاراست وخواجه عصمت الله با وجود فضایل حسب و نسب در شیوهٔ شاعری مشارالیه بوده است خواجه بقصیده گوئی خواه بطرز غزلیات و مثنوی ومقطعات وغیر ذلك، در روزگار دولت سلطان خلیل انارالله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافته وشاهزاده اورا احترامی زایدالوصف میداشته ودائماً انیس وجلیس شاهزاده بودی تاحسودان واصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را بجانب شاهزاده نظری هست وساحت دل آن عزیز از آن مبرا بوده وسلطان خلیل علم شعر را از خواجه تعلیم گرفتی وچون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت درفراق آستان بوسی آن شاهزادهٔ گرامی این غزل فرموده،

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم
شهسوارم کی خرامد باز تادیوانه وار خاك وخون آلوده خودرا برسر راه افکنم
خون دل زآن رو همیبارم زشریان دوعین کز فراقش نشتر خونیست هرمو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل کین بتانی را که ناحق میپرستم بشکنم

واین مطلع نیز درین معنی میفرماید،

دل کبابیست کز شور برانگیخته‌اند وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

غزلیات عاشقانه وسخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را ازمطالعه وملاحظهٔ سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه متروکست و هذا المثنوی لمؤلفه

دیگ عصمت درسخن ازجوش رفت عاشقانرا قول او از گوش رفت

سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است هر کسی را پنجروزه بیش نیست

طوطئی بیرون شد از باغ جهان بلبلان را هست گلبانگ این زمان

این چمن را بوده بلبل بیشمار عندلیبان یاد دارد صد هزار

سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت بلبلی دیگر بجای او نشست

بلبلی کاین بوستان حالا گزید عاقبت او نیز برخواهد پرید

وچون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته‌اند این قصیده که دروصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده قلمی شد،

آن بحر بیکران که جهانیست دربرش غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش

مه عکسی ازلوامع لوح مذهبش خورشید عکسی ازصفحات مصورش

حوران روضه‌را زحیاکرده درقصور نقش بتان لاله‌رخ حور پیکرش

برلوح چرخ گرم همی گردد آفتاب از بهر مهره کردن اوراق دفترش

گیرد زشب سیاهی واز مه دوات زر جلد ازادیم نور دهد چرخ اخضرش

از رشتهٔ سیاه وسفید شب و سحر شیرازه کرده بردوطرف صنع داورش

سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش پرکار سیم داده سپهر دوپیکرش

گویا نمود در دل شب چهره مشتری چون تافت از حواشی خط نقطهٔ زرش

ازاین مقله ریخته یاقوت هرکه دید برسیم خام نقش خطوط معنبرش

هرحرف او زگنج معانیست گوهری جز صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش

هر خط دلکشی که محقق شده بحسن تعلیق کرد بر صفحات مصورش

هر معنی بدیع کزو یافته ظهور　　عقل از برای کسب هنر کرده از برش
هرعقد گوهری که بنظم اندر آمده　　مجموع منتظم شده در سلك مسطرش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش　　درروح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض　　مستور انوری بمعانی انورش
از مثنویش روح نظامی در ابتهاج　　وز فرد وقطعه ابن یمین مدح گسترش
سرگشته در حواشی او میرود قلم　　در حیرتم که تاچه خیالست در سرش
گفتم ز راه فکر وتأمل درو روم　　آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی　　دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
کاین است مخزنی که‌عزیزان نهاده‌اند　　مجموعهٔ بدائع شاه سخن ورش
سلطان‌خلیل آنکه‌چو مسندبدورسید　　بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
جمشید شیر حمله کز آسیب گرزاو　　گردد همی محدب گردون مقعرش
گردون بقوس ازپی آن شد در انقسام　　تا یابد اتصال بسهم مدورش
ای سروری که قدررفیع تو هرکه دید　　نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
هرکو بکعبتین خلاف تو مهره باخت　　غم دربساط رنج وبلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز　　سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز بی‌گهری کف بر آورد　　سازی ز ابرجود بیك دم توانگرش
نافه که از روایح او دهر خرم است　　بوی از تو برده است دماغ معطرش
ساید کلاه گوشهٔ عصمت بر آسمان　　گر تو بخاك تیره شماری برابرش
تا سر برآستانهٔ خدمت نهاده است　　گر التجا بغیر برد خاك بر سرش
بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول　　عار آید از تجمل دارا و قیصرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست　　ورنه چه آید از سخنان مکررش
مردن گزیند و نکند ترك خدمتت　　گر در میان هر دو بسازی مخیرش
همواره تا خدا زپی اکتساب نور　　در حکم آفتاب کند هفت کشورش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت　　دولت معین و مسند اقبال برترش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهریار جهان الغ بیگ کورگان ترك مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه استدعا نموده بالضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نمود ودر آخر از شاعری استغفار نمود و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعراء و فضلاء بودی و اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمهم الله و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیگ کورگان در شهور سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه بوده روح الله روحه وارسل الینا فتوحه، اما سلطان مغفور سعید الغ بیگ کورگان سقی الله روضه وانار الله برهانه پادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب همت بوده و درعلم نجوم مرتبهٔ عالی یافته و درمعانی موی میشکافت، درجهٔ عالمان بعهد او بهذروهٔ اعلی بوده و فضلا را بدور او مراتب عظمی، درعلم هندسه دقایق نما و درمسایل هیئت مجسطی کشا بود و فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه ازعهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل میرزا الغ بیگ کورگان بر مستقر سلطنت قرار نیافته، در علوم ریاضی وقوف تمام داشت چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق حکمای عهد خود چون مفخر الحکماء والعلماء قاضی زادهٔ رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار باتمام نارسانیده وفات یافتند و سلطان همگی همت براتمام آن کار گماشته باقی رصد را میرزا باتمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نمود و خطبه بنام خود نوشت والیوم نزد حکماء آن زیج متداول و معتبر است و بعضی آن را بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و درخطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرمود که در اقالیم بزینت و رتبت و قدر آن مدرسهٔ عالی نشان نمیدهند والیوم در آن مدرسهٔ عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت وداد و عدل قاعده های پسندیده داشت، گویند که بعهد او از یك جریب زمین که چهار خروار محصول آن بوده چهار دانگ فلوس مال وخراج میگرفته اند که بحساب دراهم نقره یك دانگ باشد

عدل بر شاه چون امیر شود　　آهو از شیر شرزه سیر شود

حکایت کنند که فراست وقوت حافظهٔ میرزا الغ بیگ تاحدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخهٔ نوشتندی که بچه روز بوده ودر کدام محل واز جانوران چه جانور صیدشده، از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه کتاب را طلب کردند نیافتند ومستحفظان کتابخانه ترسناك شدند، پادشاه الغ بیگ فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اوله الی آخره بیاد دارم کاتبان را طلب فرمود و پادشاه تواریخ میگفت و آن تاریخ وقضایا را کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید، قضارا بعدازمدتی نسخهٔ اول بیداشد، هر دو نسخه را باهم مقابله کردند اختلاف بجز چهار پنج موضع نیافتند واز ین نوع نوادر ازطبع وذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند، اما شیخ عارف آذری علیه الرحمة فرمود که من در شهور سنه ثمانمائه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران تیمور گورگان بود بخدمت الغ بیگ میرزا افتادم درایام طفولیت ومدت چندسال بنشاط کودکی باشاهزاده بازی کردمی وسمر وحکایات گفتمی واورا چنانکه رسم اطفالست بامن انسی وحالی بودی تا در شهورسنهٔ اثنی وخمسین وثمانمائه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد در اسفراین نزول فرمود بعداز آن که صبح شیب ازشام شباب مشتعل شده بود برخاستم وبخدمت پادشاه شتافتم، ازدور که مرا دید در لباس فقرا وصلحا بعدازتقدیم سلام وپرسش فرمود که ای درویش تومصاحب وجلیس قدیم ماهی نمائی، آیاتوخواهرزادهٔ قصه خوان مانیستی، من تعجب نمودم ازذهن دراك وحافظهٔ پاك پادشاه وگفتم بلی هستم، حکایات قراباغ وغزو گرجستان وتعجبهای آن دیار درمیان آورد، آنچه بیاد داشتم جواب گفتم واز ین نوع دقت ازخاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده از ین این تذکره تحمل نیاورد، وبعدازوفات شاهرخ سلطان میرزا الغ بیگ گورگان ازماوراء النهر لشکر بخراسان کشید وملك موروثی طلب کرد وامیرزاده علاء الدوله بااو مخالفت نمود ودرحدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد وظفر الغ بیگ گورگان را بود وتمامی خراسان رامسخر ساخت ونود هزار لشکری داشت ودر آن هجوم وازدحام خراسان خراب وبی آب شدو آثار آن خرابی الیوم ظاهر ست ودرشهر رمضان المبارك سنهٔ اثنی وخمسین وثمانمائه بوقتی که پادشاه الغ بیگ بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقندرا ابوالخیرخان محاصره

کرد ولشکریان الغ بیگ کورگان چون غنیمت بیحد یافته بودند ومیخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار می نمودند، میرزا الغ بیگ کورگان چارهٔ جز انصراف ندیدو بوقت عزیمت عراق ازپل آب روشن که ازتوابع جوبر است مراجعت نمود ودر آن حال امیر یارعلی ولدسکندرقرایوسف که مدالهادرقلعهٔ ترتو که ازتوابع دارالسلطنهٔ هرات است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد وهرات را بگرفت وابن نیزمدد ضعف الغ بیگ کورگان شد، بلخ ومضافات آن را بولدخود عبداللطیف داد، خوداز جیحون عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز واکرام که درحق عبدالعزیز فرزند کهتر بجامی آورد عبداللطیف راشیطان اغوا کرد تا برپدر عاصی وباغی شد ومدت سه ماه در کنار جیحون باعبداللطیف الغ بیگ کورگان را محاربه بود ودر اثنای آن حال اهل ارغون که ازتراکمهٔ ترکستان اند سلطان سعیدابوسعیدراپادشاه برداشته ازاردوی الغ بیگ جداشدندو بشهرسمرقند آمدند وشهررا محاصره کردند، ضعف میرزا الغ بیگ را ابن خرد سکه بود که برزر زدند، بضرورت روگردان شده میل سمرقندنمود وعنقریب عبداللطیف جیحون را عبور کرده عزم سمرقند کرد، الغ بیگ کورگان پذیره شد ودرشعبان المعظم سنهٔ ثلاث وخمسین و ثمانمائه درنواحی سمرقند میان پدر وپسر مصاف دست داد وعبداللطیف ظفر یافت والغ بیگ میرزا التجا بقلعهٔ سمرقند بردومیرانشاه قورچی که از تربیت یافتگان او بود اورا در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت ، بالضروره بحدود ترکستان گریخت و عبداللطیف برتخت سمرقند جلوس کرد والغ بیگ کورگان را گماشتگان او در شاهرخیه مدخل ندادند، میخواست تاالتجا باابوالخیرخان بردباز اندیشه کرد که شفقت پدر و فرزندی درمیان است، بطرف فرزند بی مروت بسمرقند مایل شد ودرشهر رمضان المبارك سنهٔ مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد وآن بدبخت دراول پدر را مراعات واکرام نمود فاماشیطان برو امیرشد ودل اورا برقتل پدر حریص گردانید ودر لب آب سوج که بیرون شهر سمرقندست آن پادشاه عالم عادل رابدرجهٔ شهادت مرتقی گردانیدو بعداز هفت ماه وکسری سیاف اجل انتقام ازو نیز کشید ودوستکانی که چشانیده بودچشید، لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد،

پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید

اما امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار میآورد که درخاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گوراست و بهرام نیز پشت به پشت باردشیر بابکان میرسد واردشیر نیز پشت به پشت بکیقباد میرسد و کیقباد نیز پشت به پشت بافریدون میرسد وافریدون نیز بچند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابۀ عجم پسر آدم است و آن شاهزادۀ اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید، و در خاندان خلفای عباسی نیز اصیل تر از خلیفه مستنصر نبوده واو مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است و بچند پشت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس به بنی هاشم که افضل انساب بنی آدم است میرسد، مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی وخداترسی شرطست، و حال عبداللطیف نیز همین معنی دارد که او عبداللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورگان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر سلاطین بوده‌اند و این بادشاهزادۀ شوریده بخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را باو زیاده از تمامی اولاد و احفاد اهتمام و محبت بودی و با وجود این همه اعزاز و اکرام وحسب و نسب او نیز چون دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرۀ ایام و نکوهیدۀ خواص وعوام شد و این بیت درحق او مناسبتی دارد

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است هیچ نباید ز تو که نیك نباشد

وعمر شریف میرزا الغ بیک کورگان پنجاه و هشت سال بود وسلطنت او درخراسان هشت ماه ودر سمرقند درعهد پدرش شاهرخ سلطان چهل سال بود وتاریخ وفات میرزا الغ بیک عزیزی برین منوال فرماید

الغ بیک بحر علوم و حکم که دین نبی را ازو بود پشت
زعباس شهد شهادت چشید شدش حرف تاریخ عباس کشت

نوع دیگر

سلطان فلک قدر الغ بیگ سعید در هشتم ماه رمضان گشت شهید
آنشب که شهید شد قیامت برخاست تاریخ همین شب قیامت گردید

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف میرزا الغ بیگ ظهور یافته اند مولانای معظم علاء الدین شاشی بوده علیه الرحمة که در علم ظاهری یگانه بود واز مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره واز شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا کمال بدخشی بوده رحمهما الله تعالی

٦-ذکر املح الظرفاء مولانا ابو اسحاق شیرازی رحمة الله علیه

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده ودر شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی وازاجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده ودرین باب چون او کسی سخن نگفته است رساله های او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه متنعمان را جهت بدرقهٔ اشتهاو آرزو نفعی میدهد عاجلا اما مفلسان راو بینوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده می گرداند ودست رس چون نباشد محروم و محجوب میشود (عسل گوئی دهان شیرین نگردد) اما از گفتهای ابواسحاق هر چند مفلسان را ضررست از جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یك رباعی ومثنوئی چند خواهیم آورد که بسیار مستعدانه وظریفانه گفته است

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر گویند که دارد طبقی سیم پراز زر
در دیدهٔ اسحاق نه زر دارد و نی سیم ششی نان تنك دارد و یك صحن مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابواسحاق همواره ندیم مجلس بود و چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد ، روزیکه بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی ، زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم یك روز حلاجی میکنم وسه روز پنبه ازریش بر می چینم واین بیت فرمود ،

منع مگس از پشمك قندی کردن ازریش حلاج پنبه برداشتن است

وگویند که مولانا ابواسحاق ریش دراز داشته ازقاعده بیرون واز گفتهای مولانا ابواسحاق مثنوی که درجواب شیخ سعدی گفته که شیخ درمناظره وسؤال وجواب جنگی

وادرات جنگ گفته اودر باب چنگالی گفته است نوشته میشود ان شاء الله تعالی،

بر کنار سفرهٔ صاحبدلی / چون نشست افتاد او را مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان / مرغ و ماقوت ومزعفر در میان
قلیه پیش ماستبا بنهاده سر / نان و بریان دست باهم در کمر
فرنی و پالوده رود رروی هم / رشته و لوزینه هم زانوی هم
درمیان قوتی بهم برگشته بود / کز بیانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود و ازحلوا نبود / پایش از سرسر زپا پیدا نبود
اجنبی افتاده بر خوانی چنان / چون فقیری در میان منعمان
سربسر اجزای او بی استخوان / روغنش رفتی چوخون اندر رگان
چرب ونرم و گرم وخوشخوار آمده / محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چودراثنای حال / کرد از ترتیب وترکیبش سؤال
گفت اصلم روغن وخرما و نانست / ذوق شیرینی من درهردهانست
ارده و روغن برم لال آمدست / نام من ازغیب چنگال آمدست
مرد معنی چون ازو بشنید راز / گفت یك یك حال خود گوئید باز
اولا خرما سخن آغاز کرد / سرگذشت خویش راسرباز کرد
گفت برنخلم چو برگ وساز بود / چشمها بر منظر من باز بود
پرورش مییافتم از ماه و خور / ابر و بادم بود فراشان در
سبز وسرخ وزرد می‌بودم لباس / ازسیه کاری بپوشیدم پلاس
اره قهرم قضا بر سر بخواست / آنچنان کاندر تن من جان بکاست
از سر نخلم بشیب انداختند / زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم همنشینی دیگرست / آبخوردم از زمینی دیگر است
در سفر با گردکانم در جوال / میکشم ازکلکل او قیل وقال
گه گلیم ارده دارم من بدوش / گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش
یك زمانم جوز باشد همنشین / ساعتی با شیر و انجیرم قرین

در میان شیره‌ام می‌پرورند / با برنج و شیر نیزم میخورند
ناگهان در دیگ حلوائی شدم / بعداز آن دوشاب خرمائی شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر / میخورم مالش زهر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست / گوشمالم میدهد هرجاکه هست
روغن آمد از پی او در مقال / یك بیك میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرث ودم / در درون گوسفندان حشم
هر زمان در سبزهٔ گردیدمی / هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه‌ام دوشید از پستان میش / در دمم بیگانه کرد از یار خویش
مایه‌ام بنهاد مقداری که خواست / شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
بعداز آن درمشك بازم مسکه کرد / برسرم بگذشت چندین گرم و سرد
آن زمان درمعرض آتش شدم / تاز دردی صافی و بیغش شدم
مدتی در خیك افتادم ببند / تازه میبودم ببوی گوسپند
گاه در کاچی شدم که در اماج / ساعتی در کاك و روزی در کماج
در کلیچه یك زمان سرگشته‌ام / در مهان بکسمات آغشته‌ام
آتشین رویم ز حلوای شکر / درنمکزی میرود دودم بسر
باعسل هرگه که تنها می‌شوم / همچو شبنم زیر و بالا می‌شوم
گاه در ماتم شوم دوشب غریب / که رسد از سفرهٔ سورم نصیب
گاه دارم با هریسه ماجرا / گاه در دست برنجم مبتلا
این زمان درچنگ چنگالم اسیر / میخورم مالش زهر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست / گوشمالم میدهد هرجاکه هست
بعداز آن نان حال خود اظهار کرد / مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت / رسته از آب و گل عنبر سرشت
ناگه افتادم بانبار جهان / بارها در چاه گردیدم نهان
بعداز آن درخاك راهم کاشتند / مدتی بی‌مونسم بگذاشتند

ناله میکردم که ای پروردگار رحمتی بفرست از خاکم برآر
حق بلطفم روزی دیگر بداد وز نوم فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور دلبری میکردم از نزدیك‌ودور
باد قهری بر سر سبزم وزید شد جوانی نوبت پیری رسید
سرجدا کرد ازتنم دهقان بداس گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس
پایمال گاو گشتم ناگهان تا شدم القصه در بار خران
بر سرم گردید سنگ آسیاب تا بر آمد گردم از جان خراب
گه مقید در بن انبان شدم گاه در غربال سرگردان شدم
مشتها خوردم بهنگام خمیر تا نهادم پای بیرون از فطیر
بعداز آن درآتش سوزان شدم نان شدم شایستهٔ هرخوان شدم
این‌زمان درچنگ‌چنگالم اسیر میخورم مالش زهر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرادارد بدست گوشمالم میدهد هرجا که هست
باتواین‌ترکیب‌هم‌هست اینزمان روح روغن نفس‌خرماجسم نان
مالشت دادند در لاك فلك شدمگس‌زان‌گردخوانت را ملك
آن‌مگس‌در آن میان‌ابلیس‌بود گرد چنگال تو در تلبیس بود
قصد شیرینی کند دایم مگس زین مگس ایمن‌نشد چنگال‌کس
از عبادت رو مگس رانی‌بساز با مگس‌چون‌کودکان چندین‌مباز
از برای زاد راه آن جهان خیز و چنگالی بنه در توشه‌دان
باش‌چون‌بسحاق‌دایم‌چرب‌ونرم در میان آب سرد ونان گرم
نان‌گرمت شهوت حیوانیست آب سردت حکمت انسانیست
سر انسان در لباس‌نان و آب گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده برین‌اوصاف خوان نعمت ابواسحاق در اشتهاحدتی پیدا میکند ومصلحت، گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب ، اما پادشاهزادهٔ محترم اسکندر بن‌عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی‌وکرم‌قصب

السبق از اقران و اکفار بود و بعد از وفات صاحب قرانی برفارس و عراق عجم مستولی گشت شهزادهٔ معاشر و خوش طبع بوده و لشکری آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان المبارك سنهٔ سبع و ثمانمائه با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرایوسف ترکمان بوده‌اند درسر پل خرده مصاف داد و بعد از آن بآهنگ برادرش امیر زاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر رامحاصره کرد و رستم بهادر ازو گریخته بآذربایجان رفت و اسکندر اصفهان‌را بگرفت و خواجه احمد صاعد راکه بزرگ وقاضی اصفهان بود بقتل رسانید و درچهارم ذی‌الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمائه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت و همواره باشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و نیز بخود انشا نمودی و فرمودی

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار بامن که در شکوه چو سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان گورگان رسید که اخوان و عشایر ازو حقیر و بیمقدار شده‌اند و نیز داعیهٔ تسخیر دارالملك اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ اوراتشویش میرساند شاهرخ سلطان در شهور سنهٔ اربع عشر و ثمانمائه بقصد امیر زاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیر زاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و بسعی گوهر شاد بیگم شاهرخ سلطان بدان رضاداد تادو چشم آن شاهزاده که غیرت حورعین بود همچو عین نرگس از کسوت نورعاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلك فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاولی سنهٔ سبع عشر و ثمانمائه، و از فضلاء و شعراء که بروزگار سلطان اسکندر درعراق عجم وفارس ظهور یافته‌اند از علماء مولانا معین الدین نطنزی است که درعلم سر آمد روزگار بوده است و مقامات وحالات اسکندری و تاریخ او درقید عبارت آوردی و از فضلاء و شعراء مولانا حیدر بوده است که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی را بترکی بنام امیر زاده اسکندر پرداخته،

۷- ذکر مولانا برندق بخاری نور الله مرقده

مردی خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او مایل بمطایبات و هزل بوده است و اشعار جد رانیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور گورگان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و عراق آمد و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از و هراسان بودندی و اورا استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوبست

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی   درخراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمتست

و این غزل برندق میفرماید،

لب شیرین تو باتنگ شکر میماند	در دندان تو باعقد گهر میماند
قند با آن همه دعوی لطافت کوراست	یك حدیث ار شنود پیش تو در میماند
گر به بستان بخرامی بی ایثار رهت	گل خندان بدهن خوردهٔ زر میماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است در آن راه گذر میماند
یادگار ار بگذارند کسان درعالم	از برندق سخن و فضل و هنر میماند

حکایت کنند که وقتیکه پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق راصلهٔ مدایحی که جهت آن حضرت انشانموده بود پانصد دینار عطا فرمود و پروانجی دویست دینار نوشت، مولانا برندق این قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید،

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهانگیر کو جهاندار است
بش یوز آلتون مرا نمود انعام	لطف سلطان به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است اکنون	در براتم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیدستم	یاکه پروانجی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی	بش یوز آلتون دویست دینار است

چون شاهزادهٔ مکرم بایقرا بهادر این قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین نموده گفت در عبارت ترکی بش یوز آلتون هزار دینار را گویند و فرمود تا هم در آن مجلس هزار

دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و مولانا هم در آن مجلس این بیت انشا فرمود

بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه　　ابر نیسان است گویا دست گوهربار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و ازفرزندان کامکار در نظر صاحب قران هیچکس را بدستور او جاه و مرتبه نبوده و در اول ملك فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت واو ازغایت شجاعت و مردانگی دمار از نهاد خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منکوب وضعیف ساخت و مغول اورا سر نهادند و دست تصدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او بآسایش آبی نمیخوردند و روزگاری آن دیار را ضبط کرد، چون صاحبقرانی درجبین عالم آرایش آئین سروری تفرس کرد وفارس را تاحد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن شهزادهٔ عالی مقام دوست برور دشمن سوز ازقضای کردگار درجنك قلعهٔ ازقلاع خوزستان بوقت عزیمت لشکر روم تیر خورد وبدرجهٔ شهادت رسید وحضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلف باستحقاق دود از نهاد بر آورد واین رباعی مناسب حال میخواند و زار زار میگریست

ای رانده بمیدان قضا ازمن پیش　　برریش دلم زده زمحنت صدنیش

گفتم که تو وارثم شوی درهمه کیش　　رفتی ومرا گذاشتی وارث خویش

ومنصب آن شاهزادهٔ مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی نامزد فرمود و هر یك از آن شهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت، اما خسرو کیخسرو فروسیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله برهانه ازجملهٔ اولاد عمرشیخ بهادر دری بود یگانه و نازش اهل زمانه، حسنی که یوسف بخواب ندیده وشجاعتی که رستم درهفتخوان اوصاف آن نشنیده واین ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شاملست

در رزم رستمی تو ودر بزم حاتمی　　گردون ترا عنان وقدح بهر آن دهد

تا بحر برزنی چو به پیشت قدح نهد　　وزمهر کین کشی چو بدستت عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد ازواقعهٔ برادران درفارس خروج کرد ولشکری جرار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و درسخاوت و مروت داد مردی بداد، فضلا مقرر داشته

اند که در حسن صورت وسیرت و مردانگی درخاندان صاحب قران مثل بایقرا بهادر شاهزادهٔ ظهور نیافته، شاهرخ سلطان بدفع او در ثانی شعبان المعظم سنة ثمان عشر و ثمانمائه لشکر بفارس کشید واو میخواست تا باعم مصاف دهد، امرای او خلاف نمودند واز وروی گردان شدند واو براه بیابان بطرف کچ و مکران افتاد ومدتی درصحرا و بیابانها میگردید تادر حدود گرمسیر وغور دوباره برشاهرخ سلطان خروج کرد وعلی الدوام شاهرخ سلطان ازو اندیشه ناك وهراسان میبود تا درحدود سنه تسع عشر و ثمانمائه بطوع ورغبت بنزد عم آمد وشاهرخ سلطان اورا بدیار ماوراءالنهر فرستاد و برضای شاهرخ سلطان وسعی الغ بیگ گورگان آن زبدهٔ سلاطین مسموم گشت

ماراگهی وصال بتان کشت وگه فراق باری شدیم کشتهٔ خوبان باتفاق

ونیز میگویند که نه چنین است بلکه آنکس که اورا بسمرقند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود وشهزاده بایقرا راهم درار دوی شاهرخی بدرجهٔ شهادت رسانیدند، حکایت کنند که چون شهزاده بایقرا بهادررا بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرانیستی، منکر شد وگفت شخصی که خودرا بسلاطین مانند سازد کشتنی است و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران ودروغ گویان است برای مصلحت دنیا آن سلطان برخود بست و آن شخص خود بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیری کرد که عیب برادرزاده کشتن بدو عاید نگردد، القصه بسبب شیرینی ملك نااعتماد زهر برادررا شکر می پندارد ودلبستگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور وهویدا می گرداند

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بدمکن که نکردست عاقلی

این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی

درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند بیرون ز یك دولقمه بروزی تناولی

حق تعالی ذات ملکی صفات این پادشاه اسلام پناه را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته دلان خراسان ممدود است سالها برمسند خلافت وسلطنت متمکن داراد که چراغ دودهٔ تیمور گورگان از شرارهٔ تیغ گوهر افشان او روشن وخارستان خراسان از بهارستان عدل او گلشن است وچندانکه بایقرا سلطان وعمر شیخ بهادررا درروضهٔ جنان فی مقعد صدق

عندملیك مقتدر درجات است این خسرو غازی وفرزندان کامکار وعشایر واقربای دولت شعاراورادر بسیط زمین سلطنت ومملکت مستدام داراد بمحمد و آله الامجاد ،

۸- ذکر مفخر الافاضل خواجه رستم خوریانی رحمة الله علیه

خوریان قریه ایست ازبسطام وخواجه رستم مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و احیاناً عملداری کردی، مردمعاش بوده و آنچه ازعملداری بروز بدست آوردی شب را بالطیف طبعان خوردی، گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی ازوزیران فاضل بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه بن امیر تیمور کورکان کافی ملك ومدبر دولت او بوده وعمل دهستان بر خواجه رستم قراریافت وخواجه رستم پیرانه سال بلهو وطرب زندگانی میکرد وخواجه حافظ اورادرین طور ملامت کرده این مصراع بدو نوشت، رندی وهوسناکی دروقت شباب اولی،

واوفی الحال این مطلع این غزل بخواجه حافظ فرستاد

این خرقه که من دارم دررهن شراب اولی ... وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

واین غزل خواجه رستم راست

گرزمحر که ماه من دامن کشان بیرون رود ... دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

آخر ای عاشق زجوریار آهی بر مکش ... بازناید تیرهر که کز کمان بیرون رود

می برآیدهرز مانم آه دوراز روی یار ... ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود

گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما ... کی تواند کس زمضمون نشان بیرون رود

رحم کن برجان رستم پیش از آن روزی که او ... از میان گیرد کناروازجهان بیرون رود

وخواجه رستم سمرقندی نیز بوده وخوشگوست اماسخن اودرین دیار شهرتی نیافته ودیوان رستم خوریانی مشهورست مشتمل برقصاید و مقطعات وغزلیات ، اماشاهزاده عمر بن امیرانشاه کورگان بعدازواقعهٔ پدرش درری وفیروزکوه حکومت یافت، پادشاه زادهٔ مدبر و دلاور بود واسترا باد وجرجان رامسخر ساخت وباعم خود شاهرخ سلطان دم عصیان وخلاف زده وازجرجان واسترابادومضافات آن لشکری جمع نموده آهنگ حرب شاهرخ بهادرنمود ودرحدود ولایت جام باسلطان شاهرخ بهادر مصاف داد و شکست یافت و

کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع وثمانمائه، حکایت کنند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ بهادر میرفت در اسلامیهٔ طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین الغزالی الطوسی قدس سره رفت و گفت شیخا از شما التماس میکنم که فاتحهٔ در کار من کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهرخ ظفر دهد، شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من این کار هرگز نکنم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است و تو بیباک و متهور و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و ظفر و فتح تو خواستن از طریقت و شریعت دور است و من خود هرگز این نکنم، شاهزاده عمر از شیخ رنجیده شد و بخشم در و نگریست و گفت ای شیخ مرا چون می بینی، گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کمتر، شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند، اندیشه کرد که کاری که از ایذای او بزرگتر است در پیش دارم، اگر خدا مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شدم پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم، برخاست و از پیش شیخ بیرون شد، اصحاب و مریدان شیخ گفتند شیخا اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن، شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از هژده هزار عالم، اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم اما از مکاره ریا و سخط خدا نتوان گریخت، خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمی کرده اند بخلاف این روزگار که باب نصیحت و کلمهٔ حق بکلی مسدود شده،

۹ـ ذکر ملک الشعراء مولانا بدر شیروانی نور الله مرقده و مضجعه،

مرد خوشگوی و نادره جوی بوده و در شیروان و مضافات آن سالها سر آمد طایفهٔ شعرا بوده و مولانا محمد کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه برین منوال میفرماید،

لقب کاتبی دارم ای بدر اما	محمد رسید اسم از آسمانم
مرا نام باشد محمد تو بدری	بانگشت سبابه ات بر درانم

و این مطلع بدر راست،

مستانه‌زمرغ دل‌من‌ساز کبابی   وزدیدهٔ گریان‌منش‌زن‌نمك آبی

بعضی سخنان‌مولانابدررا‌ازاشعارمولاناکاتبی افضل میدانند واعتقاد اهل سمرقند خلاف این است

۱۰-ذکر قدوة‌الفضلاءزبدة‌العرفاء مولاناشرف‌الدین‌علی‌یزدی رحمة‌الله‌علیه،

فضیلت اوازشرح‌مستغنی است درفنون علم‌مشارالیه بوده است و باوجود فضل و علم‌از مشرب‌فقر بانصیب است‌ودر تهذیب اخلاق وصفای‌ظاهروباطن‌زینت یافته‌وبسی باعارفان ومحققان صحبت‌داشته‌و استفاده نموده‌ومؤلفات اودر اکثر علوم مشهورست خصوصاً در علم معماکه درین‌طریق‌صاحب‌فن‌است‌وجهت‌تبرك‌ازاشعارمولاناقطعهٔ‌درین تذکره‌واجب‌بودثبت‌نمودن،

اگر ابلق دهردرزین کشی   وگرخنگ‌چرخت‌جنیبت کشد
وگر روضهٔ عیشت‌ازخرمی   خط‌نسخ بر ذکر جنت کشد
مهوغره کین‌دوردون‌ناگهت   قلم برسر حرف‌دولت کشد
جهان بارهٔ غرو یکران ظلم   درین‌تنگ‌میدان‌بنوبت کشد
گهت برنشاند برخش مراد   گهت‌زیرپالان نکبت کشد
زمانه‌چوبادست‌وباداز نخست   نقاب ازرخ گل بعزت‌کشد
پس‌از هفتهٔ در میان چمن   تنش را بخاك مذلت‌کشد
دهدمرغ را دانه‌صیاد جلد   پسش درخم‌دام‌حیلت‌کشد
چه‌آنکس‌که‌دربزم‌شادی‌وبخت   می‌صاف‌از جام‌عشرت‌کشد
چه‌آنکس که‌در کنج‌دیواردرد   خمارغم‌ودردومحنت‌کشد
سرانجام‌دست‌اجل هر دورا   دوان‌تاسر کوی‌رحلت‌کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم   که‌درچشم‌دل‌میل‌غفلت‌کشد
خلاصش زدام مشقت مباد   که از بهر دنیا مشقت‌کشد
بیاسای‌اگربهره‌مندی ز عقل   که‌نادان‌بیهوده‌زحمت‌کشد
هر آن کس که‌زدسایه‌بان‌رضا   عجب گرزخورشیدمنت‌کشد

کسی یافت عزت که بگسست امید | رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار | شرف وش بدامان همت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر جناب مولانا شرف الدین علی یزدی درعراق وفارس مرجع فضلاء واکابر بوده وشاهزادهٔ مشار الیه همواره طالب صحبت شریف آن بزرگوار میبوده واعتقادی عظیم نسبت بمولانا داشته وازمولانا التماس نمود تا تاریخ ومقامات صاحبقرانی تیموری را بقید عبارت درآورد و مولانا شرف بوقت پیری بالتماس شاهزاده آن کتاب را تالیف نمود وبظفر نامه موسوم ساخت وفضلاء متفق اند که در آن تاریخ مولانا دادفصاحت وبلاغت داده است وآل واحفاد وذریت صاحبقرانی را تادامن قیامت بسعی پسندیدهٔ آن بزرگوار نام ومآثر باقی است و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلاء هیچکس ننوشته اگر چه پر کارتر نوشته اند اما طرفه مجموعه ایست ظفر نامه واز تکلفات زایدددور و بطبایع نزدیك، گویند که درمدت چهارسال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام پیوست وابراهیم سلطان نیز مبالغی اموال صرف کرد وتاریخی که بخشیان وروزنامه جیان در روزگاراميربزرگ ضبط نموده بودند ازخزاین سلاطین ازممالك جمع می نموده وازبعضی مردمان عدل ومعمر که بروزگار صاحبقرانی کفیل مهام سلطانی بودند وبرقول ایشان اعتماد بود تفحص وتحقیق مینمود وحضرت حق سبحانه وتعالی توفیق رفیق گردانید وآن تاریخ مبارك برنهج صدق وراستی باتمام پیوست ، اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان دررجب المرجب سنة تسع عشر وثمانمائه بسلطنت فارس موسوم گشت وبرتخت پادشاهی جلوس نمود، پادشاه زادهٔ هنرمند وهنر پرور ومستعد بوده وددرسوم مملکت داری مشار الیه ودین دار بود و در مدح آنشاهزاده مولانا شرف الدین علی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه میفرماید

در آن روزی که قسمت می نمودند | دو ابراهیم را بخشش فزودند
از آن یك گشت آذر راشکستی | وزین یك دین احمد را درستی

وشاهزاده ابراهیم بروزگار پدر بفضل واستعداد شهرهٔ اقالیم بود، فراستی دلگشا وکیاستی رعناداشت ، مشهورست که دفاتر فارس بخط مبارك خود نوشته بود و در زیبائی خط

بغایتی بود که نقل خط قبلة الکتاب یاقوت المستعصمی نمودی وفرستادی وفروختی واز ناقدان بصیر هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتیبه‌ها که بر عمارات و مساجد ومدارس فارس نوشته باقیست و در جهاو تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است امادرعنفوان شباب آن شاه کامیاب بامراض مزمنه مبتلا گردید وروزگارغدار و گردون ناهموار بر روزنامهٔ حیات آن شاهزادهٔ عالیمقدار رقم فنا کشید و بتاریخ سنة اربع و ثاثین وثمانمائه سمند حیات ازمیدان جهان جهانید وطوطی روح برفتوح خود راازتنگ این تنگ میدان وارهانید

رفت اوو ماند اندر دور گیتی یادگار　　لطف خط و لطف طبع او بروی روزگار

۱۱ — ذکر مولانا علی دردزد استرابادی رحمة الله علیه

مرد نیکوسخن وخوش محاوره وزیباطبع بوده ودرخطهٔ ساری و آمل ودارالمرز سخن او آوازه داشت وازاقران مولانا کاتبی است وچون ساده گوی بوده بمطلعی و رباعی ازدیوان اوقناعت نمودن نیك نمود ،

فریادمازدست نگار نقاره چیست　　باماچورای جنگ ندارد نقاره چیست

ودر طاعون عام که در حدود استراباددرشهور سنة اربعین وثمانمائه واقع شده بود منکوحهٔ او وفات کرد ودرمرثیهٔ او این رباعی فرمود

زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا　　از مردن خویشتن چه بیم است مرا

گم شد صدفی چنین بدردزدی من　　دری دوسه در خانه یتیم است مرا

۱۲ - ذکر قدوة الفضلاء واسوة الشعراء مولانامحمد کاتبی نورالله مرقده

هدایت ازلی درشیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لآلی خسروانی ازرشحات کلك گوهر باراوترشح یافته، ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ، معانی غریبه صیددام اوشده وتوسن تندنکته‌دانی طبع شریف اورا رام گردیده، وباوجودلطافت طبع وسخنوری مذاق اوراجامی ازخمخانهٔ عرفان چشانیده‌اند بلکه ازلای وادی فقر بسرحد یقینش رسانیده، نام وشهرت دنیا درنظرهمتش خسی نمودی و شاعر

طامع بنزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب بقلم دررشته رسیده بدین منوال،

شاعر آید نام تو سنجر کند تاقماش وسیم وتوسن جر کند
رو حدیث بی ریارا مدح گوی خاك ره برفرق مردمدح گوی

نام مولانا کاتبی محمد است ابن عبدالله ومولدومنشای او قریهٔ طرق وراوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است ومابین نیشابور وترشیز واقع شده است وکاتبی درابتدای حال به نیشابور آمده وازمولانا سیمی خط تعلیم گرفتی وکاتبی خوشنویس شد ووجه تخلص کاتبی بدان جهت تواند بود ودرعلم شعر نیز وقوف یافت وغزلهای مصنوع ومطبوع گفتی ومولانا سیمی از آنجا که شیوهٔ ابنای روزگارست بروزگاراو حاسد شده بر و دل گران گردیدو بعداوت او برخاست، مولانا کاتبی بفراست آن گرانی رادریافت واز نیشابور قصد دارالسلطنهٔ هرات نمود وهمواره بی تعیین وتکلف گردیدی وبشعر وشاعری مشغول بودی اگرچه استحقاق تصدر داشت امادرصف نعال ظرفاء بسر میبرد، سلطان بایسنغر میرزا اوراجواب قصیدهٔ خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده این است،

سزد که تاجور آید ببوستان نرگس که هست درچمن وباغ مرزبان نرگس

واو جواب کمال را درحد کمال بیان کرده وهمانا اقران واکفاازحسد قدم ازجادهٔ انصاف بیرون نهاده سخن او را وزنی ننهاده‌اند، وپادشاه زاده التفات بدو نفرموده اورنجیده ازهرات بیرون آمد، ازاین ضجرت وملامت بخواندن ابیات ظهیر متسلی گشت،

هنر نهفته چوعنقا بماند از آنکه نماند کسی که بازشناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب ازان بچکید که جز زدیده دگر آبم از کسی نگشاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم که هیچکس شبهٔ درکنار من ننهاد

وازدل ماندگی سفراختیار کرد و بجانب استراباد وگیلان و از آنجا بدارالملك شیروان افتاد، و ملك زادهٔ اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی تغمده الله بغفرانه اورا نگاه داشت وتربیتی کلی فرمودی وزردادی واوازغایت ناپروائی بکاردنیادراندك فرصتی آن مال را برانداختی وتلف ساختی، گویند که امیرشیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که می بعد

آن قصیده بتمام نوشته خواهد شد مولانا کاتبی‌را ده‌هزار دینار شیروانی کرم نمود واودر کاروان‌سرای شماخی بیك‌ماه آن نقدراپریشان ساخت و بشعراء وظرفاء می بخشید و بفقراء وصلحاء قسمت مینمود وبعضی نیزازومی‌دزدیدند، روزی خادم‌را فرمودتاطبخی کند، ازجملهٔ آن نقدبهای یك‌من آردموجودنبود، این قطعه فرمود،

مطبخی رادی طلبکردم که بغرائی پزد تا شود زان آش کار ماومهمان ساخته
گفت لحم‌ودنبه گریابم که‌خواهدداد آرد گفتم آن کو آسیای‌چرخ گردان‌ساخته

بعضی‌ازاحباب ومصاحبان اورا‌ملامت نمودند که‌پادشاهی دربن نزدیکی تراده هزار دینار داده‌باشدوتواکنون بهای‌یك من آردنداری،مباداکه سلطان ازین طور منکرتو گردد، مولاناکاتبی فرمود اگرمن‌بدین مال‌تحویلدار و خازن‌شاهم جواب‌محاسبهٔ او بگویم والا اواحسانی بمن‌نمود که یك‌تن بودم ومن بهزارتن آن مال‌را قسمت‌نمودم، هرگاه که آن‌احسان‌ازمن بازخواهدمن نیز بدان کس‌حواله نمایم که‌مستحقان‌رابمن‌دلالت کرده واین‌بیت برمصاحبان خواند وگفت ای‌احباب

زرازبرای خرج کند سکه‌دار بهن بدبخت مردکی که وراگرد می‌کند

ای دوستان‌شما غم‌گنجینهٔ شیروان شاه مخوریدکه‌بدین‌تهی نخواهد شدونیزغم‌من‌هم ندارید و برمفلسی‌من دلتنگ مباشیدکه گنج معانی من‌همراه دارم واز مایهٔ مروت مفلس‌نخواهم‌بود،وبعدازآن‌مولاناکاتبی‌ازدیارشیروان‌بملك آذربایجان‌افتادودر مدح اسکندربن‌قرایوسف قصیدهٔ غرا انشاکرد وآن‌ترکمان جلف بغورسخن او نرسید و وبدوزیاده‌التفات‌واحسانی‌نفرمود،ازتراکمه‌واسکندرملول‌شده‌این‌قطعه‌درحق‌اسکندر ابن‌قرایوسف‌ترکمان‌گوید،

زن وفرزند ترکمان را گاد همچو مادر سکندر بدرای
آنچه ناگاده‌مانده بودازوی دادگادن بلشکر جغتای

وازتبریزعزیمت‌اصفهان‌نموده‌بصحبت‌شریف‌مفخرالفضلاءوالمحققین‌خواجه‌صاین‌الدین ترکه علیه‌الرحمه‌مشرف‌شد و درعلم تصوف پیش خواجه رساله‌ها گذرانید وتربیتها یافت وشناخت‌وکسب‌وکمال حاصل ساخت ازدنیا و مافیها معرض‌شدو باجازت آن

بزرگ دیگر بار عازم دارالمرز گشت وازسخنان او بوی فقر و نسیم فنا بدماغ خستگان طلب وعنا میرسد ومن نتایج طبعه

ای خوش آن روز که از ننگ تن وجان برهم هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
درد سر تابکی و زحمت سامان تاچند ترك سر گیرم واز محنت سامان برهم
برو ای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر تا بدوزم دل واز چاك گریبان برهم
رسته ام از بدو از نیك مرا قیدی نیست جز نکویان ونخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم

وانصاف آن است که دراقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است ودرین تذکره واجب نمود از قصاید وغزلیات او ثبت نمودن تا خود نموداری باشد این قصیدهٔ مبارکه درمدح شیروانشاه از نتایج طبع فیاض اوست نور مرقده

باز باصد برگ آمد جانب گلزار گل همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل
آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سرخ گاهی سبز در فصل ربیع چون گل وشمشاد باغ حیدر کرار گل
بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه آل تمغائیست از سلطان دریا بار گل
می‌ربایدگل بعیاری زبلبل نقد صبر سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل
بیضه‌ها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
درخسوفی کاش بودی بسته دست ماهتاب تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
درچمن هر برگ گل روی عزیزی دیگرست ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی ازیاقوت سرخ همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل
دوش بلبل این غزل میخواند ازسرو بلند غرق شبنم شد بگلشن زآب این اشعار گل
کای دهانت غنچه وخط سبزه ورخسار گل سنبلت را دوست نرگس لاله ات را یار گل
از پر سوفار تیرت هست ترکی عشوه ساز کو زده پر برسر از شوخی وبر دستار گل
بر سر کوی تو بی بال وپرم تا رفتهٔ باغ بابلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
زخم رخسارم بدور چشم مستت دور نیست جز ل می نشکند درگلشن خمار گل

پای چون گل می‌نهی درباغ بر روی سمن زان همی ترسم که یابد ازسمن آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب خار راه ما مگرد و بهر ما بگذار گل
گشت گلشن همچو باغ ازنوبهار عدل شاه تادرد چون غنچه ازهم پردهٔ پندار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت یك سه برگ وی عناصر ازگلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار مار شاخ گل شود در افسون و نقش مار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت باغ را از خار پرچین شد درو دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان سازدش از ریزه‌های شیشه پای افکار گل
زهره ابریشم دهد ازچرخ تادوزد سهیل باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار گل
تیرعدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر خار پیکان غنچهٔ بر بلبل وسوفار گل
هر نفس دست صبادانی ورق گردان چراست وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت شد دواتش لاله وخط سنبل وطومار گل
خسروا بهر وشاق بکرگوهر بار نظم کرده‌ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی نیست آوردن عجب شاها بهار ازخار گل
کلك من آورد همچون شاخ گل گلهای تر بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
چون زند گلبانگ پرالفاظ رنگین معنیم هست گویا بلبلی کوراست در منقار گل
معنی رنگین ونازك بین در ابیات بلند این چنین پیوند کم گیرد باسفیدار گل
نو بهار نظم من قایم مقام گل بسست همچودی ازباغ اکنون گو پس هرخار گل
همچو عطار ازگلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل
بیش ازین آهوست خواندن قصهٔ گل برخطا زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با امتداد هر ربیعی ازفصولش آورد صد بار گل

ومن وارداته سقی الله روضته

دیدم بخرابات سحرگه من مخمور خورشید قدح پیش مهی برطبق نور
سلطان خرابات بدوران شده نزدیك نزدیك نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید — بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی — تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور
درحشر که بی نور شود مشعل خورشید — روشن شود آتشکدهٔ ما زدم صور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند — اینك قلم ولوح گواه خط منشور

وله ایضاًلله درقائله

روز وصل آمد که میجستم نشانش سالها — غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل وداغ غم دارم هنوز — زخم به گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا — شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از لعل ساقی سیر سرمستان عشق — گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها
آبرو داریم ازو ای کاتبی پاینده باد — بر سرما سایهٔ سرو روانش سالها

و له ایضاً من وارداته

هزار آتش جان سوز در دلم پیداست — اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است — کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
زشهر عقل بصحرای عشق منزل گیر — که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو زسرا پردهٔ فلك ای ماه — مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید میکده چون شمع سالها سرخویش — فکنده دید بتیغ و هنوز برسر پاست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق — بپرس کاتبی از کلك خویش کین چه صداست

لطایف واشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره تحمل آن تواند کرد ودر مناقب ومدایح ملوك قصاید غرا دارد ومشهور و بین الفضلاء مذکورست وبار دوم رخت ازعراق عجم بدیار طبرستان ودار المرز کشید ودرشهر استراباد اقامت نمود، بزرگان وحکام آن دیار بدو خوش بودند ودرهنگام فراغت وازوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول بوده چنانچه مشهورست که اکثر کتاب مخزن الاسرار را جواب گفته بروجهی که پسندیدهٔ اکابرست اما بروزگار فضل واکتساب گردون ستمکار قصد ودیعت حیات او نمود ودر وبای عام که دراطراف ممالك درشهور سنهٔ تسع وثلثین وثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب

مظلوم دراستراباد دعوت حق‌را لبیك اجابت گفت وازین بیشهٔ پر اندیشهٔ جهان رمید و بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه‌او در وباوحدت طاعون این قطعه‌فرمود،

زآتش قهر وباگردید ناگاهان خراب استرابادی که خاکش بود خوشبوتر زمشك
واندرو ازپیر و برنا هیچ‌تن باقی نماند آتش اندربیشه چون‌افتد نه ترماند نه‌خشك

ومرقد منور مولانا کاتبی درخطهٔ استراباداست در بیرون‌مزار متبرك امام زادهٔ معصوم که موسوم‌است بنه‌گوران وبعد غزلیات ومقطعات وقصایداورا چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین وده‌باب تجنیسات وحسن وعشق وناظر ومنظور وبهرام وگل‌اندام وغیرذلك،اما نسب اسکندراو پسرقرایوسف‌است واو ولدقرامحمد واصل‌ایشان ازجبال غازقرداست‌من‌اقصای ترکستان وبعهدقدیم بآذربایجان وبدلیس‌افتاده‌اندو مردم صحرا نشین بوده‌اند، سلطان اویس جلایرایشان‌را گله‌بانی وچوپانی فرمود وقرا محمد بر ولداو سلطان احمد بغدادخروج کرد وتبریزرابگرفت وبازازسلطان احمد منهزم شد وسلطان احمدازسرترا که‌درصحرای خوی منارهٔ ساخت‌وقرایوسف آن‌منارهٔ‌راخراب کرد وسرهای‌اقربارا دفن‌فرمودو بجای آن لنگری بنافرمود وسلطان احمد بردست‌قرایوسف کشته‌شدواو نیز استیلایافت وحضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان قرامحمد وقرایوسف رابارهااز آذربایجان ومضافات‌رانده‌و بروم گریخته‌اند، وتاتیغ آبدارصاحبقرانی درمیان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل‌نمیشد وهمواره منکوب وگریزان بجانب‌شام وروم می‌بودند، امابعدازوفات‌صاحبقرانی بازقرایوسف فتنه ظاهرکرد وبنوعی‌که ذکر رفت امیرانشاه کورکان‌رابشهادت رسانید، سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع ومنع‌اومشغول گشت‌واودرحین‌خصومت وفات‌یافت وبعدازو اسکندرولداو رایت سلطنت‌بی استحقاق برافراخت‌وبعدازآنکه پدرش بمردجلادت ومردانگی‌تاحدی‌بجای آورد که‌وهم نکرده‌با شاهرخ‌سلطان مصاف‌داد ومیمنه ومیسرهٔ شاهرخ را شکست اماحق برباطل‌غلبه کرد وبآخرمخذول وشکسته‌شدوبجانب‌روم گریخت وکان‌ذلك فی یوم‌الاربعاتاسع عشربن من‌شهررجب‌المرجب سنة‌اربع وعشربن وثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان را باولاد و امرای بزرگ عرض کرد ازترس اسکندر قرایوسف‌همکنان

آنرا قبول نکردند بالضرورة آن مملکت را بازبی سامان گذاشته بدار الملك اصلی معاودت نمود وعزیزی این بیت مناسب آنحال میفرماید ،

سکندر لشکر ماراز دوجست　شه‌ما مملکت بگرفت و بگریخت

القصه میان شاهرخ سلطان واولاد قرایوسف وترا کمه سالها خصومت باقی بود وبعداز آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ برسر ترا کمه کشید وآخر الامر در شهور سنهٔ تسع و ثلثین وثمانمائه اسکندر بکلی منکوب وضعیف شده التجا بقلعهٔ النجق که از حوالی نخجوان است برد وسلطان شاهرخ جهانشاه بن قرایوسف را بر آذربایجان امیر ساخت وفرمود تا محاصرهٔ قلعهٔ النجق نماید واسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه برقماری پدر عاشق بوده درشب باتفاق آن کنیزك بخنجر هلاك ساخت وشر اورا کفایت نمود وملك آذربایجان بحکم وبرلیغ شاهرخی برجهانشاه بسلطنت قرار گرفت وحالات جهانشاه واولاد او بعدازین خواهد آمد ان شاءالله تعالی

۱۳ـذکر مفخر الفضلاء خواجه علی شهاب ترشیزی رحمة الله علیه

مردصاحب فضل بود ودرعلوم صاحب وقوف ومیان اکابر واشراف حرمتی داشت وبروزگار خود بخراسان یکی ازمستعدان او بود ومیان او وشیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد وشیخ این قطعه بدو نوشت،

سردفتر ارباب هنر خواجه علی　ای آنکه ترالطف طبیعت ازلیست

تو خواه مرا پسند وخواهی مپسند　داند همه کس که حمزه استاد علیست

ونام بندگی شیخ آذری حمزه بود ومولانا علی شهاب این رباعی درجواب میگوید

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست　بر کتف رسول ازشرف پای علیست

استاد علیست حمزه در جنگ ولی　صد حمزه بعلم وفضل لالای علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده ودر منقبت وشرف حضرت شاه ولایت است اما کنایهٔ بشرکت اسم بخود واین شرف درین محل مضاف نمودن ازحرمت دور مینماید ونیز علم وفضل خودرا فضلا خود معرف نبوده‌اند

چه حاجت بگفتن که زر مغربیست　محك درمیان است گوید که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست درمدح محمد جوکی میرزا

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری — بجهان ودل کندت مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی — ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادویت — جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
فروفغان خم آن زلف را که توبه کند — سحر زنافه گشائی صبا ز عطاری
ببزم عشق توام دست مجلسیست که آن — بخون دل بهم آورده ام بدشواری
طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه دان دل تنگ — قنینه دیده و باده سرشك گلناری
جفا وجور تو زاندازه در گذشت مگر — ز روزگار در آموختی جفا کاری
ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست — چو دشمنان زتو مه چهره این ستمکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من — تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین — که هست ثانی جمشید در جهانداری
جم ستاره حشم پادشاه ملك عجم — جهان لطف وکرم عالم نکو کاری
خدیو ملك محمد ستوده جوکی شاه — که ختم گشت بدو منصب جهانداری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند — که ختم گشت برو سروری وسالاری
مهندسان قضا این مغاك خاکی را — زعدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش ازفرق خسروان جهان — ربود افسر شاهی و تاج جباری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد — ورای پایهٔ جاهت ز قدر نگذاری
سپهر برق عنان بابراق نهضت تو — بخیره خیره برد لنگیش برهواری
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل — روا بود که کواکب کنند مسماری
درون پردهٔ کان و صمیم خارهٔ سیم — زر از نهیب کف جودتست متواری
هزار نقش مروت بخامهٔ انعام — تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
بدرگه توزحد خطا و چین وچگل — هزار ترك کمر بسته اند بلغاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده — زجنس این سخنان ضعیف اعماری
دبیرچرخ چو اشعار من کند تحریر — بجان کند ورق آسمانش طوماری

همیشه تاکه سرزلف دلبران ماند　　گهی بعنبر و گاهی بمشك تاتاری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی ،　　مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفرپیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد وشهزادهٔ مشارالیه مولانا را دررکاب خانه بجنب خود وثاقی معین فرموده بود ، شبی پادشاه زادهٔ مذکور ازفرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند :

کنون که بادصبا مشکبارمیگذرد　　دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانافی الحال پیش سلطان دوید وگفت ای شاه عالم این بیت نه چنین است، شاهزاده گفت پس چگونه است، گفت

کنون که بادصبا مشکبارمیگذرد　　دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعاً همچنین است وعنقریب کوچ کرده مایل بتخت هرات شد وهمگنان ازشدت هوای عفین این محنت آباد مستخلص شدند ، اما پادشاه زادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه زادهٔ مردانه وصاحب تمکین وخردمند وبزرگ منش بود پدر رادایماً بحال او نظرعنایت شامل بوده ودرسر میخواست تا بولیعهدی اورا مفوض سازد اما برای مصلحتها ظاهر نمیکرد وآن شاهزادهٔ کامکارهمواره بقوانین سلطنت مشغول می بود و در تیر اندازی وهنر کمانداری این بیت شامل حال ویست که عزیزی گفته،

تیر توچه مرغیست که چون دانه رباید　　خال ازرخ زنگی بشب تیرهٔ ظلما

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهاررسول از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی ازملك رومیکی ازملك شام یکی ازملك هرمز ویکی ازملك شیروان، روزعیداین چهاررسول حاضر شدند وپادشاه بعزم عیدگاه سوارشدوپیش از ادای سنت عید بتماشای دارکدومترصد بایستاد وفوج فوج امیرزادگان وتیراندازان و جوانان نامدار که بنوك پیکان وخدنگ جان ستان عقدهٔ جوزای فلك گشودندی وبضرب سهام عقاب نشان پرازنسرین آسمان ربودندی بمیدان درآمدندی تاحدیکه تازیان تیزرو همچون بخت نامساعد مدبران ازکار فروماندند و

پیکان سیمین ساق تیر آور همچو پیکان بر زمین نشستند،

هیچکس برخلاف تقدیری ازقضا برهدف نزد تیری

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده مینمود، پادشاه اسلام راناموس ملك دامنگیر دولت بود، بانگ برشاهزاده جوکی زدکه درآی، آن شاهزادهٔ جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش گام مرصع لجام برانگیخت،

تیر اول ز شصت زهگیرش برکدو زدکه دوشد از تیرش

نفیر از نقاره خانه برآمد و آواز کمانداران ازهر گوشه بچرخ عالی رسید و پادشاه روی زمین ازین بهجت خرمی همچو حلوای عیدلب شیرین کرده بوسه‌های بعیدی بر ابروان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقرنس دادو مناسب حال این بیت برخواند

ای بمحراب دوابرو قبلهٔ مقصود من درسجود تست دایم روی گرد آلود من

وولایت ختلان راکه ازاعاظم امهات بلاد هیاطله است بشاهزاده جوکی میرزا بهادر بخشید ومقرر شدکه ازنه اسپ که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکسر اسپ شاهزاده جوکی را باشد بازین مرصع بلعل و فیروزه وکان ذلك فی شهور سنة ثلث وثلثین وثمانمائه والیوم آثار وامثال که از آن پادشاهزادهٔ ذی‌قدر عالیمقدار یادگار مانده درپای تخت هرات وغیره نزد کمانداران و تیراندازان مرتبه و درجهٔ عالی دارد، ازشیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام وازجور وظلم شهور وایام آن پادشاه‌زادهٔ فلك مقام بر روزگار جمال وجوانی بامراض مزمنه مبتلاشد وچندگاه صاحب فراش بودوازملالات مرض واضطراب تبدیل مقام نموده ازهرات بحدود سرخس نهضت فرمود ودرشهور سنه ثمان واربعین وثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت، چهل وسه سال عمر یافت و شاهزادگان که ازصلب مبارك آن حضرت پشت به پشت پناه اکابر روزگار بوده‌اند

دوعین مملکت بی حقدو بی مکر محمد قاسم وسلطان ابابکر

آفتاب اوج مملکت وسروری وکوکب افق صلاحیت وصفدری بودند وبرعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کجرو اجل را بدستیاری فلك فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تاباندك فرصتی ازاسپ مرادشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ مسطوره

خاك گردانید،

عجب نیست از خاك اگر گل شکفت که چندین گل اندام درخاك خفت

شاهزاده محمدقاسم بمرگ طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما شاهزاده ابابکر بدست خدیعه و مکر میرزا الغ بیگ گرفتار شدو آن پادشاهزاده از صفای دل واعتقاد درست باو پیوست و آخرالامر الغ بیگ گورگان از آنکه مردم ولایت ولشکری همچون ذره هواخواه آن خورشید فلك مهتری میبوده اند اندیشهٔ خلاف مردم نموده با وجود آنکه با اوعهد مؤکد ساخته وسوگند بغلاظ و شداد خورده ازغایت غلظت وقساوت قلب با او قلبی نمود ودر شهور سنة اثنی وخمسین وثمانمائه در ارك سمرقند بزندان گوك سرا آن سروخرامان را ببوستان جنة المأوی فرستادو دوستکانی آن جرعه را کمتر ازسال و نیم چشید، که کرد که نیافت و که کند که نخواهد یافت، گویند که این رباعی در وقت قتل ابابکر سلطان پیش میرزا الغ بیگ گورگان فرستاد،

اول که مرا بدام خویش آوردی صدگونه وفا و مهر پیش آوردی

چون دانستی که دل گرفتار توشد بیگانگی تمام پیش آوردی

وسلطان الغ بیگ از کرده پشیمان گشت اما سودی نداشت وانگشت تحیر بدندان گزیدی وشبها ازین واقعه واویلا کنان گردیدی و گفتی

وقت دریاب بهر کار که سودی ندهد نوشدارو که پس ازمرگ بسهراب دهند

پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است وطبع ایشان برایذای بیگناهان مایل، خوشا وقت اهل دلی که ازغرور ونخوت وپشیمانی وندامت وخجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد وبنور یقین وسرمهٔ تحقیق دیده رامکحل سازد وعنان توسن نفس تیزگام محنت انجام راازدست دیوان هواستانیده بدست قضای خداوند سبحانه سپارد صاحب اخبار طوال آورده است که امام شعبی گفت که من درقصر دارالامارهٔ کوفه پیش عبدالملك بن مروان نشسته بودم، ناگاه خلیفه روی بمن کردو گفت ای استاد از آنچه دیدهٔ وازپیشینگان شنیدهٔ حکایتی مناسب حال بیان کن، گفتم ای خلیفه حاجت بشنیده نباشد من بمعاینه درین قصر حالت عجب دیده ام که اگر اجازت فرمائی حکایت کنم، گفت بگو، گفتم عبیدالله بن

زیادرا دیدم درین قصر نشسته وسر مبارك حسین بن علی علیهما السلام درطشتی پیش آن ملعون نهاده ومحقر مدتی بر آن نگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را نیز اینجا دیدم بشوکتی تمام نشسته وسر عبیدالله درطشتی پیش او نهاده و بعد از اندك مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان بدولت قرار گرفته وسر مختار پیش او افتاده، امروز ای خلیفه ترا نشسته میبینم درین منزل و مشاهده میکنم وسر مصعب را اینك پیش تو می بینم ،عبدالملك گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی ، گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید　　　این شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبدالملك ساعتی سر بتفکر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناك بر کشید و شعری گفت که مضمونش ازین بیت معلوم میشود

بنوبت میستاند جان اجل هر روز یاری را　　　در آن فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من

۱٤-ذکر شیخ عارف مفخر الملة والدین آذری روح الله روحه

تافت بر او باب معنی نیر اقبال او　　　شاهباز اوج بینش بود وهمت بال او

عارفی مجرد ومحققی عالی همت بود، بکار دنیا کم التفات نمودی وعلی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی، چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر وقناعت روزگار گذرانید وخاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید، درفضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته ودرطریقت ومجاهدت صادق دم وراسخ قدم بود وهو حمزة بن علی ملك الطوسی ثم البیهقی، والد شیخ آذری ازجملهٔ سربداران بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد وپدر شیخ خواجه علی ملك بوقت سربداران دراسفراین صاحب اختیار بود وشیخ بهنگام جوانی بشعر وشاعری مشغول شد وشهرت یافت وهمواره مدح سلاطین وامراء گفتی ودر مدح شاهرخ سلطان این قصیده درطور لغز میفرماید

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند　　　خسرو گردون زسهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده وخواجه عبدالقادر عودی بمعارضهٔ شیخ برخاست، وشیخ را در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند، معارض شده جواب بر وجهی گفت که

پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و اورا وعدهٔ حکم ملك الشعرائی فرمود، و دراثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهان‌تاب فقر بر روزن کلبهٔ احزان او پرتوی انداخت

او درطلب حکومتی می فرسود حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنانهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفین شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و ازو اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت شیخ گذرانید و در خدمت شیخ بزرگوار عزیمت حج اسلام نمود و شیخ محیی الدین درمحروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ آذری رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی درخدمت سید بسلوك مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقهٔ تبرك دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوك بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام گذارد و مدت یك سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا درحرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسك حج و تاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد، گویند که ملك هند سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان گلبرگه بود و شیخ آذری را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یك لك باشد و گویند بطریق جمل آن را مقرر داشته‌اند و شیخ را فرمودند که جهت تعظیم و شکرانه پیش ملك سر بر زمین نهد، شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و در آن باب این بیت میگوید

من ترك هند و جیفهٔ جیپال گفته‌ام بادبروت جونه بیك جو نمی‌خرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملك بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بدرخانهٔ هیچکس از ارباب دولت التجا نبرد بلکه بتبرك اصحاب دین و دولت و ارباب ملك و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی، گویند که سلطانزادهٔ اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری آمد و شیخ اورا درقانون

عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند و شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت بخواند

زر که ستانی و برافشانیش هم به از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بود یك مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زر بی مجاهده بیرون برد و سلطان زمان از آن حالت او خندان و شادان شد و این شعر توحید شیخ وحید آذری راست،

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر گفت و گوی ما همه جائی و تو جائی دگر

گوهر ذات ترا غواص فکر در نیافت زانکه هست این تخم حیرت در دریائی دگر

صد هزاران گنج الاالله داری در وجود اژدهای لاست بر هر گنج الائی دیگر

هست در میدان میقات کمال کبریات صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر

گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام بر تر از جنت بباید ساخت مأوائی دگر

ما بباغ جنت الفردوس در ناریم سر هست ازین حضرت گدایان را تمنائی دگر

هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود ما نمی‌خواهیم جز رویت تماشائی دگر

با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسانت را درین بازار سودائی دگر

نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوائی دگر

نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر

گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر

کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف نوعروس خاك را هر سال آرائی دگر

پرده داران وصالت را برای امتحان از پی هر وعدهٔ امروز فردائی دگر

نادر پاکان بنور باطن آنها که هست در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر

خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع کز فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر

پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا هر یکی در منزلت موسی و عیسائی دگر

کاذری را از وصال خویش برخوردار دار در دو دارش نیست چون غیر تو دارائی دگر

وایضاً من نتایج طبعه العزیز قدس الله تعالی روحه

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح | که دست عشق تو میزد در سراچهٔ روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود | که ریخت مهر تو در جام ماشراب صبوح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز | که بود شور تو در سینه و دل مجروح
بآب میکده زان بیشتر که غسل کنیم | بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح
گهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست | که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

ومن منسوباته عطر الله مرقده

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم | خط در سواد خطهٔ راحت کشیده ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما | در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار | بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
ترسم که برسفینهٔ توفیق ما کشند | این خط که برجریدهٔ طاعت کشیده‌ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما | در جنب آفتی که ز فرقت کشیده‌ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش | از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ایم
ما مست آن مییم که در مجلس ازل | با آذری ز جام محبت کشیده‌ایم

ایضاً من وارداته

بیاد چشم او هرجا می آرید | من بد مست را آنجا میارید
مرا گر زانکه روزی کشته یابید | به تیر آن کمان ابرو بی آرید
درین غم سوختیم ای ماه رویان | که ما را مرهم داغی کی آرید
خدا را مطربان صوفی ما را | بهای و هوی نی در هی هی آرید
سماع آذری طوفان عام است | دگر مطرب ببزم او نیارید

واین قطعه شیخ آذری راست

ز حکمت بیاموز می نکتهٔ | که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی | بذلت مرنج و بعزت مناز

وله ایضاً هذه القطعة

در انبساط بساط نشاط خاك نگر　　مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
همان مثابهٔ شطرنج دان مقابل هم　　دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی　　زعقل و نفس دو شطرنج بازدعوی‌دار
بهوش باش که گردون شطل برست و دغا　　سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق　　کسی ببرد که کرد او تأمل بسیار
گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی　　درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زکشت حادثه آنکس که احتراز نکرد　　بباخت اسپ مراد خود آذری بقمار
زمانه با همه کس غایبانه می‌بازد　　حذر کنید زمنصوبه‌های او زنهار

وحقایق ومعارف که شیخ را ازعالم غیب دست داده زیاده از آن است که این تذکره تحمل کند ودیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می‌انجامد وبعد دیوان شیخ را چندین رساله است نظم ونثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه‌ایست از نوادر وامثال وشرح ابیات مشکاه وغیر ذلك، وسعی الصفا وطغرای همایون وعجایب الغرایب، ووفات شیخ درقصبهٔ اسفراین بوده درشهور سنة ست وستین وثمانمائه هشتاد ودو سال عمر یافت ومرقد منور او درقصبهٔ اسفراین است واسباب واملاك را شیخ بر بقعهٔ که ساخته وآنجا مدفونست وقف کرده برصلحا وزهاد و فقرا وطلبهٔ علوم والیوم در سر روضهٔ مطهر شیخ رونق درس وافاده وفرش وروشنائی مرتب وزوارو را بدان بقعه ومرقد التجاست وسلاطین وحکام حرمت روح پرفتوح شیخ رااحسان وشفقت دربارهٔ مجاوران آن بقعه بتقدیم میرسانند وازتکالیف مسلم میدارند والسلام علی من اتبع الهدی، وخواجه احمد مستوفی درتاریخ وفات شیخ این قطعه میفرماید

دریغا آذری شیخ زمانه　　که مصباح حیاتش گشته بی‌ضو
چراغ دل بمفتاح حیاتش　　با نواع حقایق داشت پرتو
چو او مانند خسرو بود درشعر　　از آن تاریخ موتش گشت خسرو

روح الله روحه، اما شاهزادهٔ عالی قدر سلطان محمد بن بایسنغر انارالله برهانه

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو　　نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاه‌زادهٔ کریم طبع و مستعد وسخن شناس و مردانه وشجاع وزیبا منظر بود و بعداز وفات بایسنغر بهادر منصب واقطاع ومرتبهٔ او بامیرزاده علاءالدوله متعلق شد وگهرشاد بیگم بدو مایل بودی وسلطان محمد و بابر سلطان را جز اسمی ورسمی نبودی وچون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید وفر دولت ازجبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تااورا بمرتبهٔ سلطنتی مرتقی سازد وطرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا وارکان دولت بدین مهم یکجهت بودند، اما گهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهورست مبادا که سرکشی کند، آخرالامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای عظام سعی نمودند و سلطنت قم وری ونهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده به یرلیغ جدخود حاکم آن دیار گشت ومدت سه سال به نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد، آخر الامر از تهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی برجد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت وقصد همدان نمود وحاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید وبعداز آن لشکر کشید واصفهان را نیز مسخر ساخت وامیر سعادت بن امیر خاوندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت، چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید باامرا درین امر مشورت کرد وامرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی ازاحفاد خود شود وگفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست، مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید قصد فرزند نمودن وخلعت جهت شاهزاده باید فرستادن و عراق بدو مسلم داشت، میرزا شاهرخ رااین مصلحت صواب افتاد ومیخواست چنان بکند، گهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف میرزا علاءالدوله رامرعی میداشت که بعداز شاهرخ سلطان ولیعهد او باشد واو ندانست که باقضای خدا کوشش غیرهباست، بارها سلطان عهد باخاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده‌ام،

شعلهٔ کافور ازمشکم دمید شد جوانی نوبت پیری رسید

لابد ملک میراث فرزندان من است، بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد واین بیت ازدیوان امیرخسرو مناسب حال خود میخواند،

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی　بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد

گهرشادبیگم باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شده برقصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دارالسلام بغداد وقصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد اشارت و شهرت یافت و عزیزی در این معنی گفت،

کوس دولت تادر بغداد باید کوفتن　چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

ودر شهور سنة خمسین و ثمانمائه پادشاه روی زمین از دار السلطنة هرات عازم عراقین شد ودر آن حین سلطان محمد بمحاصرهٔ شهر شیراز مشغول بود، چون خبر نزول شاهرخ سلطان به پیش آب ری بشنود ازدور شهر شیراز برخاست وامیرزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عمزاده خلاص یافت وسلطان محمد از نواحی کوشك زرو یران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود وشاهرخ سلطان بحدود قم وساوه نزول کرد چنانکه ذکر رفت وبزرگان اصفهان را سیاست فرمود ودرفشارود ری قشلاق معین ساخت وسلطان محمد درشکایت اخوان وحسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشاء نموده ارسال داشت،

منکه همچون ذره روی ازمهر پنهان کرده‌ام　از جفای روزگار وجور اخوان کرده‌ام

داشتم من حرمت سلطان نیائیدم بجنگ　نوکران خویش را هرسو پریشان کرده ام

رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب　آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام

درعراق از نوکر خود امتحان میخواستم　شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام

درعراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ　سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده ام

قصد من کرد آنجهان‌شاه و بیامد لشکرش　از کمینگه آن سپه با خاك یکسان کرده‌ام

دیگرانرا عیش و مارا رزم میدان آرزوست　من بمردی زندگانی نی چو ایشان کرده‌ام

نقد سلطان بایسنغرخان منم کاندر مصاف　بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام

من محمد نام‌دارم بهر دین احمدی　جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

وازقضای خداوند سبحانه چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان درری بجوار رحمت حق

پیوست وجوانان وامیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند واو استقلال وسلطنتی برکمال یافت وتمامی عراق عجم وفارس وکرمان وخوزستان تابصره وواسط بقید ضبط وحوزهٔ تصرف اودرآمد وبعداز آنکه سلطان الغ بیک گورگان برامیرزاده علاء الدوله ظفر یافت گهرشادبیگم وترخانیان واکثر امراء و وزرای شاهرخی که ازالغ بیک گورگان خایف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد کردند وامیرزاده علاء الدوله چون ازجمیع جهات ناامیدشدالتجا بدو نمود وآفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود وارتفاع کرد و بدان قدرکه حد وهم باشد در بارهٔ همگنان شفقت نمود وگهر شادبیگم را باعزاز و اکرام ملازمت کرد وامرا و وزرا را نیز بدستور سابق شاهرخ سلطان مناصب و مراتب مقرر داشت

نشست خسرو روی زمین باستحقاق — فرازتخت سلاطین بدار ملك عراق

چون اسباب جهانداری مهیاومراتب کامکاری مهناشد غرورونخوت که آئین فرزندان آدم است دامنگیردولت آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که برتخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد وچندانکه ناصحان وامراءمیخواستندتادفع نزاع نمایند میسرنشد ودرشهورسنهٔ ثلاث وخمسین وثمانمائه سلطان محمد بالشکر گران سنگ ازعراق بقصد برادر عازم خراسان شد ودر حدود فرهادجرد که ازاعمال ولایت جام است میان برادران ملاقات ومصاف دست داد،

گر افتادی سربك سوزن ازمیغ — نبودی جای سوزن جزسر تیغ
همی شد درمیان درعها تیر — چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخرالامر مبارزان عراق برمجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملك سروری یافت وبدارالسلطنهٔ هراة برتخت شاهرخی جلوس کرد وآن زمستان بکامرانی درهرات بسر برد ،فصل بهار را دیگرباره بابرسلطان نیروگرفت وازجلایر وتراکمه واز لشکر استراباد مددی قوی بدو پیوست،بازشهزاده سلطان محمد آهنگ برادر کرد وحاجی محمد قونه شیری راکه یکی ازامیرزادگان شاهرخی بود ودرعهددولت سلطان محمد بمراتب عالیه رسیده بود

ازحدود مشهد مقدس رضوی علی ساکنه التحیة و السلام بالشکر گرانمایه بایلغار بجانب بابرسلطان روانه ساخت و بابرسلطان درمشهد راز باحاجی محمد مصاف داد و لشکر اورا بشکست وحاجی محمد را بقتل رسانید،

چه کند بندهٔ که گردن ننهد فرمان را چه کند گوی که سر در ندهد چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را درقبضهٔ تصرف مالك چه وزن بود ، چون سلطان محمد ازواقعهٔ حاجی محمد وقوف یافت متردد ومتهاون گشت واز تدبیر غلط اندیشه مندشد و باجمعی دلاوران وجوانان گزیده دواسپه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود و بعدازروزیکه سلطان بابرحاجی محمدرا بقتل رسانیده بود وفتح یافته و باطمینان تمام نشسته بود نمازدیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنة اربع وخمسین وثمانمائه برسر برادرراند باهفتصد نفر مردوسی هزار مرد را که درمعسکر بابری بودند بشکست و بابر بهادر فرار نمود وغنایم بی حدومر برزمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند نمود وازقضا درآن حین امیرزاده علاءالدوله که ازقبل سلطان محمد حاکم غور ز گرم سیر ویکه النگ شده بود فرصت یافت وبهرات آمد وبرتخت سلطنت شاهرخی جلوس کرد واورق سلطان محمد که درحین ایلغار ذررادگان گذاشته بودوخواجه اعظم وعمدةدستورالممالك خواجه غیاث الدین پیراحمد وزیررا امیر اورق ساخته چون جهان بهم برآمد وخبر امیرزاده علاءالدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر راغارت کردندوو براز شدند وخبر ویرانی اورق چون بسلطان محمد رسیداز مشهدراز مضطرب شد وبطرف رادگان آمد،ازاورق وتجمل او جوی برجای نمانده بود وخبر جلوس امیرزاده علاءالدوله برتخت هرات نیز بشنود متردد گشت وچاره جزانصراف بجانب عراق ندید ازراه چهار رباط ویزدآهنگ عراق نمود ودرغیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن میرزا جهانگیر برولایت فارس مستولی شده شیخ اعظم ابوالخیرحرزی را بقتل آورده بود و برسلطان محمد عاصی شده درحدود اصطخر سلطان محمد بااو مصاف داد واورا بشکست و باز باستقلال درعراق وفارس بسلطنت تمکین یافت وهمان خصومت میان اوو بابرسلطان قایم بود تادرشهورسنة خمس وخمسین و ثمانمائه بازبآهنگ خراسان وجنگ برادرازعراق لشکر بخراسان کشید و تاحد فیروز

کوه ودامغان بیامد و بابر سلطان درحدود سلطان آباد بود وبزرگان سمرقند درمیان ایشان باصلاح مشغول شدند و چون سخن صلح برادر رافریب داد عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد وبجوین نزول کرد وازجوین باسفراین آمد، بعضی ازامراء اعراض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارك است بایستی که چنین نشدی اماچون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر بهادر توجه نمائی صواب آن است که عزم دارالسلطنهٔ هرات کنیم، چون بدولت تخت هرات را بگیری گوج وفرزندان مردم بابر سلطان همه درهرات است ضرورة مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند نمود. سلطان محمد آن مصلحت نشنود وبانگ بر امرازد که دیگر پیش من این سخن نگوئید، مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم ، زن برمن حرام که اگر بابر را صدهزار مردمسلح باشد من بصد سوار خود را بروزنم ،چون امراءچند باراین سخن بروگردانیدند درغضب شد واومردی بود تیززبان وفحش گو امرارادشنام وناسزاهای موحش داد، گویند که درمستی برریش شیخزاده قوش رباطی که ازامراء وتربیت یافتگان او بود بول کرد وامرا ازو نفور گشتند وبمرگ خود راضی شدند ودر روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی الحجة الحرام سنة خمس وخمسین وثمانمائه درحدود جناران که بنواحی اسفراین ودربند شقانست میان سلطان محمد وبابر بهادر مصاف دست داد وامراء سلطان محمد بتمامی روی گردان شدند وشیخ زادهٔ حرام نمك نفاق پیش گرفته نامردی نمود وامیر مرحوم امیر نظام الدین احمد بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعم رعایت نمود وحسب المقدور کوشش نمود وازجانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود بقتل رسانید، آخرالامر شکست برجانب سلطان محمد افتاد وآن پادشاه بعدازمردانگی وکوشش ازغدرامرای حرام نمك بردست ابوالقاسم بابر بهادر اسیر شد

جهانا ندانم چه آئین تست	نه این ازسر مهر کز کین تست
گراز بهراین پنج روزه فنی	باخوان چنین دشمنی افکنی
کسی کر بکردون لوابر کشد	نیرزد بدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت داناحکیم	که شیرین بود ملك اماعقیم

اگر گفت دانا عقیم است ملك | تو گر تندرستی سقیم است ملك

و پردهٔ پندار در نظر پیش بینی سلطان بابر حایل شد و مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق قهرمان شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بتیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون شهزاده سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید لمؤلف الکتاب

ای همنفسان عجب سرائیست جهان | باشید ازین سرای بدمهر جهان
اینست درین جهان دون کار مهان | چون کار مهان چنین بود وای کهان

شاه سلطان محمد آنکه بریخت | نصف ذی الحجه خون او مریخ
بتحیت سلام گفت و ثنا | مه رخی را که میشود تاریخ

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیك روز در سر آب ریز نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل همی داد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو مگذارید، سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر بر گرفتند و گفتند که سرهای ما فدای راه تست و روزی دیگر شهزاده را بزاری زار بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته شد بینی هیچ کس خونی نشد تا معلوم رای اولوا الابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست

ده خداوندی عاریت بحق | تا خداوندیت بخشد متفق
این خداوندی که دادندت عوام | زود بستانند از تو همچو وام

و فضلاء و علماء و شعراء که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلاء و علماء مولانای معظم قدوة الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعراء مولانا حسن شاه وولی قلندر و بدیعی سمرقندیست والسلام

۱۵- ذکر مفخر الفضلاء مولانا سیمی نیشابوری رحمة الله علیه

مردی مستعد و ذوفنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسهٔ رضویه علیه السلام والتحیة ساکن شد و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنک آمیزی کاغذ

وسیاهی ساختن وافشان وتذهیب حق او بوده ودرین علوم رسایل دارد ودرانشاء وتألیف وترسل وغیر ذالك صاحب فن بوده واولاد اکابر درمکتب اومتعلم بوده اند وبحسب تجربه مکتب او را مبارك یافته اند ومولانا عبدالحی که درخط سیاق ودبیری سر آمد است شاگرد مولانا سیمی بوده واین مطلع مولانا سیمی راست

دل مسکین حاجتمند مشتاق   بعشق ابرویت شد بسته برطاق

وهم او راست این بیت

صبا برگ شکوفه پیش گل برد   که ای گل میر ئی را خرده داری

ومولانا سیمی از سخنوری باندك مثل عام قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی، اما معماهای او بین الفضلاء متداولست واو راست این معما :

برلب بام آمد آن مه گفت بایدمردنت   کافتاب عمرت اینك برلب بام آمدست

وازین معما چندین اسم مختلف میگویند استخراج می شود وچون این ضعیف رادرین علم چندان وقوفی نیست العهدة علی المستخرج، وبعهد شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در یك شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته درمعرکهٔ که خواص وعوام معهد جمع بوده ودهل و نقاره میزدند نه بقضای حاجت برخاست ونه طعام خورد ونه خواب کرد وآن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان مردم اهل نظم کرده وابیات آن داستانها روان وبعضی مصنوع بوده وعقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است العهدة علی الراوی ،وعجبتر ازین نیز نقل میکنند که مولانا سیمی درشبانه روزی دوازده من طعام ومیوه خوردی وبی ثقل هضم کردی ، زهی اشتهای صادق وزهی طبیعتی موافق ،

کس بدینسان طعام تاند خورد   کو بدان نوع نظم تاند کرد

فایده، یکی ازحکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیك شوند ومعده بد باشد فقیر چه کند وچه سازد ،

جوی قوت زطبع صحت تن   به است ازملك افریدون برمن

اما شاهزادهٔ عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر وخوش طبع و

کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب بدر شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد ازوفات جد در دارالسلطنهٔ هرات قایم مقام سلطنت شاهرخی شد، گنج شاهرخی که بسالها جمع شده بود در آنرا بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بوستان نثار کند دست جود بر گشاد و بهرهٔ تمام بلشکر و رعایا رسانید، گویند که گنج شاهرخی که بدست جود علاءالدوله بهادر صرف وخرج شد بیست هزار تومان نقد نقرهٔ مسکوك بود سوای طلای آلات وجواهر و تجملات دیگر وعاقبت از آن جود بهرهٔ جز مضایقهٔ بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهرهٔ اخوان وابنای روزگار خود مشاهده نکرد، حکمت پادشاهان جهان عزیزان را تخت توانند داد اما بخت نی وخسروان درمراتب خدام توانند افزود اما در عمر نی،

آنرا که نیکبخت ازل آفریده‌اند　　مالش چه حاجت است و کفایت چه میکند

اگر پادشاه بگنج ومال پادشاه بودی بایستی که ملك تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی، گنجی بهتر از مدد اهل الله نباشد، هر صاحب اقبال که مالك این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت،

قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر　　روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر

وسلطان علاءالدوله بنوعی که ذکر کرده شد از استیلای الغ بیک گورگان شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن بر دست برادران هر چند گاهی ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت تیره پشت بار کردی

هر روز بمنزلی وهر شب جائی　　میکرد فراق بر سرم سودائی
بیچاره مسافران بحر عالم　　چون زورق اشکسته بهر دریائی
گاه درغور وگاه در ساری　　نه مدد از کسی و نی یاری
گاه در دشت بود سرگشته　　که براه عراق بر گشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزادهٔ عالی تبار دل خون میشد وسنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بیحیائی طالع واژگون آن شاهزادهٔ محزون رقتی در دل پیدا میشد و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم بمعنی ندا این بیت مناسب حال او میخواندند،

نی ربختم روی یاری نی زیار امید لطف | آه من چون میزنم بخت آنچنان یار اینچنین
ای منم یارب بدرد عاشقی زار اینچنین | کس مباد ادر جهان هرگز گرفتار اینچنین

آه ازجفای روزگار وداد از بوالعجبی این فلك غدار که نه بر دور دولت او اعتماد است و نه از پایهٔ اقبال او نامرادیرا مرادست ، هر کس ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست سعیدست '

ایدل بکام خویش جهان راتو دیده گیر | دروی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند | آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر بردهٔ که هست بیلغارو روم وچین | آن بردگان بسیم وزرخود خریده گیر
هر اطلس و نسیج که در روم و ششترست | آنها برای خویش قباها بریده گیر
ترکان تنگ چشم سهی قد خوش خرام | سیب ذقن گزیده و لبها مزیده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس | بنشسته و شراب مروق چشیده گیر
مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت | چون عنکبوت گرد مگس برتنیده گیر
دردا و حسرتا و دریغا بروز مرگ | صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ | روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه ازخم فلك دردی درد بود تا آخر ازبی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمهٔ اقبال چشم جهان بین او میل ادبار دید اماحق تعالی بعین عنایت بدو نگریست ومردم چشم اورا ازحادثهٔ میل محفوظ داشت وچندگاهی بتکلف خود را نابینا می نمود وعاقبت ازمشهد مقدسه فرار کرد و بعداز آن واقعه اعتماد برجانب برادر وهیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد وچندسال وجود اوچون وجود کیمیا و آوازهٔ اوچون آوازهٔ عنقا بود وبعداز وفات بابر سلطان در شهور سنة احدی و ستین و ثمانمائه بازازطرف اوزبك ودشت قبچاق بخراسان آمد وولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود ،باز بدستور سابق دردست فرزند متهور و ذلیل شد و چندروزی چون پادشاهان نوروز درهنگام نوروز آن سال دردار السلطنهٔ هرات حکومتی شکسته بسته نمود، جهانشاه ترکمان ازطرفی مزاحم وسلطان سعید ابوسعید خود هم چون (بادسحر ازمیانه

برخاست که من) آخر الامر عاجز وار در مصاحبت پسر عازم جبال غور وغرجستان شد و غوغای تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحت افتاد و در آخر هر دو متفق شدند و در حدود کولان که از اعمال بادغیس است ایشان را باسلطان سعید ابوسعید گورگان مصاف دست داد و شکست یافتند و در آن فرار میرزا علاء الدوله بحدود رستمدار افتاد وشب و روز آن سلطان زادهٔ محترم محروم دعا کردی که سرگردانی ازحد گذشت وجفای فلك بی اندازه گشت رب قد آتیتنی من الملك وعلمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین تا در شهور سنة ثلاث وستین وثمانمائه در حدود رستمدار ازین جهان غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود

لمؤلف التذکره

وارست شه از جفای إخوان جهان　　　شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت　　　چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

١٦-ذکر فاضل دهر مولانا یحیی سیبك نیشابوری زید درجته،

مرد فاضل ودر اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل واستعداد شهرت یافت خصوصاً درعلم شعر وخط که صاحب فن بوده است وچند ده نامه بنظم آورده است و کتاب اسراری وخماری تالیف نموده اما حالا کم یافت میشود و سخنان اکابر واستادان را بتضمین در آن نسخه می آورد واین بیت از آنجمله است،

مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون　　برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

ومولانا یحیی درصنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند وچون او مرد قانع وازملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت والاً او از سخنوران معتبر است و اشعار ومطلعهای او بین الشعراء مذکور ودیوان او درین باب مشهور است،　　　وله هذا المطلع

آن ترك که صد خانه کمانش زبی انداخت　　　سویت فکنم گفت خدنگی ونینداخت

وله ایضاً فی وارداته

همچو بلبل های و هوئی کن که بر خواهد برید مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی

ولہ ایضاً

توای سر خیل مه رویان چه نامی ملك یا حور یا رضوان کدامی

چو در بستان خرامی سرو نازی مهی هر گاه بر بالای بامی

مرا رخسار و زلف تست مطلوب انیس و قوت جان در صبح و شامی

نسیما بگذری گر بر دیارش فبلغ عند معشوقی سلامی

مران از کوی او ما را رقیبا فلا ترتد مسایل عن کرامی

گل اندر غنچه تر دامن بود لیك دریده جامهٔ در نیکنامی

گدای تست فتاحی مسکین فحسبی عند اقران احتشامی

توفی المولی الفاضل یحیی نور مضجعه فی حدود سنة اثنی و خمسین و ثمانمائه

۱۷ ـ ذکر مقدم الرجال مولانا کمال الدین غیاث الفارسی رحمة الله علیه

مرد خوش طبع و دانا و مورخ و حکیم شیوه بوده و سر آمد و مقدم اهل طریق و از معر که گیران فارس بود و شاعر پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال را رعایت میکند و این قطعه او راست ،

تهتك در سخن گفتن زیانست تأمل کن تأمل کن تأمل

بکار بد چو نیکان تا توانی تعلل کن تعلل کن تعلل

بفضل و علم راه حق توان یافت تفضل کن تفضل کن تفضل

نکو فالی بود اقبال مردان تفأل کن تفأل کن تفأل

ز اندیشه فروشو لوح بینش توکل کن توکل کن توکل

مکن ابن غیاث از کس شکایت تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و بسخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب و ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقادی

بودی واورا رعایت کردندی واورا هر روز ازاین باب مبلغی درآمد بودی، روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب کرد وپرسید که ازمذاهب چهارگانه کدام بهترست، گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است واین خانه چهاردر دارد وازهر دری که درآئی درین خانه سلطان را توانی دیدن، توجهد کن تاقابلیت خدمت سلطان حاصل کنی ازدرسخن مگوی ازصدر نشان جوی، شاهزاده باردیگر بازپرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضل ترند، گفت صالحان هرقومی وهرمذهبی، سلطان را این سخن ازمولانا خوش آمد ومولانا را انعام واکرام فرمود، هرآئینه هر کس را که اندك وقوفی ازعالم معنی هست ازقبول ورد خود رادور میدارد ویقین میداند که اورا بجهت فضول نیافریده اند وبتخصیص دررد وقبول اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که کفر طریقت وشریعت است الا همه را بزرگ وفاضل دانستن وبرحق داشتن ودرین باب شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرماید،

الا ای درتعصب جانت رفته　　گناه خلق با دیوانت رفته

ولی ازابلهی پرزرق وپرمکر　　گرفتار علی ماندی وبوبکر

گهی این یك بود نزدتو مقبول　　گهی آن یك بود از کار معزول

گراین بهتر ور آن بهتر ترا چه　　که تو چون حلقهٔ بردر تراچه

همه عمر اندرین محنت نشستی　　ندانم تا خدا راکی پرستی

یقین دانم که فردا پیش حلقه　　یکی گردند هفتاد ودو فرقه

چه گویم گر همه زشت ار نکویند　　چو نیکو بنگری جویای اویند

الهی نفس سرکش رازبون کن　　فضولی از دماغ مابرون کن

دل مارا بخود مشغول گردان　　تعصب جوی را معزول گردان

١٨-ذکر ملك الشعراء مولانا بدخشی نور الله مرقده

وی ازجملهٔ فضلاست ودرشهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ گورکان درسخنوری مرتبهٔ عالی داشت وسرآمد شعرای آن روزگار بود وسلطان واکابر آن عهد اورا در سخنوری مسلم میداشتند ودرمدح پادشاه مشارالیه قصاید غرا دارد ودیوان او درآن دیار مشهورست وقصیدهٔ ردیف آفتاب برقدرت ولطافت طبع او گواه معتبرست واین دو بیت ازجملهٔ آن است

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب | از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان | بالای سر و دارد و زیر پر آفتاب

۱۹- ذکر مقبول الابرار مولانا خیالی بخاری طاب ثراه

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است، مرد مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراءالنهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد واین غزل او فرماید

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد | از ره ورسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش | کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش | حالیا خوش بگذران کاین هم بفرصت میرسد
آخر ای سر گشتهٔ وادی هجران بیش ازین | تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جائی رسید | هر که جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده و بدنمی گفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محال است،

۲۰ — ذکر اعجوبهٔ سخن آرائی باباسودائی زید درجته

طبع متین وسخن شاعرانه و مضبوط دارد واصل باباسودائی از ابیورد ست واو مرد ظریف و اهل دل بوده وسلاطین وحکام او را محترم میداشته اند وبعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده واول خاوری تخلص میکرده ودر ثانی الحال او را جذبهٔ رسید و سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید، بعد از آن بسودائی اشتهار یافت و بروزگار خود سر خیل شعرا بوده واین طایفه او را عزتی وحرمتی میداشته اند،

حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربان بغایت درزحمت بودند وچند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت ومکنت بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری وجاهی بود و باباسودائی در ابیورد دیهی داشت سنگان نام وحالا آن موضع مدفن اوست وتعلق باولاد او میدارد ومردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند، باباقصیدهٔ در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح

شاهرخ سلطان ومن بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید وشاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو وطوس برد و پراکنده ساخت و این است بعضی از آن قصیده که باباسودائی میفرماید ،

ملك ویران شود ازجانقی جانی قربان ‌‌‌‌ ‌‌ وزقرلتای بد میر محمد توقان

حشمی ظالم بی باو سری گمره دون ‌ ‌ کوه ودرد زدودغا پیشه وبی نام ونشان

دردماغ همه شان فکر کلاب وخرسان ‌ ‌ درخیال همه شان ذکر خروج وطغیان

نایب دست چپ ار نیست بگو سعدالملك ‌ ‌ بردم اسپ گره از چه زند تابستان

هست دانا و دلیل همه مولا قاسم ‌ ‌ خوش دلیلیست اذا کان غراباً بر خوان

پادشاها بکن این قوم مخالف رادور ‌ ‌ یا بکن کوه کلات چو فلك را ویران

ودرختم قصیده ودعای شاهرخ سلطان این بیت بسی نیکو گفته

نیك خواهان ترا دولت برلاسی باد ‌ ‌ بدسگالان ترا محنت جانی قربان

گویند که در روزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خربود وخواجه جلال الدین استرجانی قربان وصدرالدین سگ داروغه و محمد کله گاو محصل مال ومناسب این حال باباسودائی این قطعه گوید ،

باورد بسان آسیائیست ‌ ‌ چرخش همه غصه است وغم ناو

داروغه سگست وقاضیش خر ‌ ‌ عامل شتر و محصلش گاو

زینها چه بود نصیب رعیت ‌ ‌ لت خوردن وزر شمردن وداو

گویند که باباقصیدهٔ درمنقبت امیرالمؤمنین وامام المتقین ویعسوب المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب ﷺ انشافرموده ودر پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار نموده وسلاطین آن روزگار ترك بدعتها کرده ومتنبه شده اند واینست بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم صبح بکلك زر آفتاب ‌ ‌ بنوشت نام احمد والقاب بوتراب

دومی نمود اسم و مسمی همان یکی ‌ ‌ احول دودیدشان ویکی بوددرحساب

برخوان حدیث لحمك لحمی وسر مپیچ ‌ ‌ بشنو رموز دمك دمی و رخ متاب

از خیل انبیا نبی الله هاشمی ‌ ‌ وز جمع اولیا اسدالله بوتراب

ودرمذمت سلاطین گوید

نعل از زر یتیم زند برسم سمند   وزریسمان بیوه کند شه شکیل تاب

آن نعل داغ بر دلش آخر نهد بدرد   و آن ریسمان بگردن جانش شود طناب

سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار ما کلمة الحق بجای آورند وزبان از نصایح فرو نبندند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده، واین غزل از اشعار پسندیدهٔ باباست

عنبرت خال ورخت ورد وخطت ریحانست   دهنت غنچه و دندان درولب مرجانست

گوهرت نطق وزبان طوطی وفندق انگشت   ذقنت سیب وبرت سیم ودلت سندانست

پیش دندان تو در بحر بدرویشی در   گوش بگرفت که درویشی درویشانست

فرقت روی تو زاندازهٔ طاقت بگذشت   بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست

میدهد جان بیکی بوسه ودل سودائی   گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

وقصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست ولطایف وظرایف او بین الخواص والعوام مذکور وهر کرا زیاده شوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند وبابا عمر دراز یافت واز هشتاد سال سن او تجاوز کرد، توفی فی شهور سنة ثلاث وخمسین وثمانمائه ودفن فی سنگان من اعمال ابیورد

۲۱ — ذکر طالب جاجرمی نور الله مرقده

اوغزل را نیکو میگوید واز کدخدازادگان جاجرم بوده وشاگرد شیخ آذری است واو دراول حال سفر اختیار کرد ودردار الملك شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او درملك فارس شهرت کلی یافت و درجواب شیخ سعدی اشعار دارد وغزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکلست   هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست

طالب درجواب گوید

اینکه بی روی تو ما را زندگانی مشکلست   تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست

حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ   تا تو رفتی از برمن عمر من بیحاصلست

درغمت بگریستم چندانکه آب ازسر گذشت — درپیت زانرو نمی آیم که پایم درگلست
ای نسیم صبحگاهی بامن بیدل بگوی — کین زمان آرام جانم درکدامین منزلست
ای همای دولت ازما سایهٔ خود وا مگیر — نیر اقبال تو بر هر که افتد مقبلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم — ازغریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
یار رفت وبامن طالب حدیثی هم نگفت — وه که تاروزقیامت این زیادم بردلست

وطالب مناظرهٔ گوی وچوگان را درشیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده وشاهزاده اورا صله ونوازش فرمود واومردی معاشروندیم شیوه بود وهمواره بجوانان وظریفان اختلاط نمودی وباندك فرصتی آن مال رابرانداختی ومدت سی سال در شهرشیراز بخوشدلی وعشرت وسبکباری روزگار گذرانیدی ودرحدود سنهٔ اربع و خمسین وثمانمائه وفات یافت ودرپهلوی خواجه حافظ درمصلی شیراز مدفونست نور مرقده اماشاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان گورگان پادشاهزادهٔ کریم طبع وزیبا منظر وخوش خلق بوده وبعدازوفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعهٔ شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر اورا ازفارس اخراج نمود والتجا بعم خود الغ بیک گورگان آورد وپادشاه الغ بیک اورا تربیت کلی فرمود و دختر خودرا بدوداد واورا همراه بسمرقندبود وبعداز قتل عبداللطیف بن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق بعبدالله گرفت واوداد کرم و سخابداد و خزانهٔ الغ بیک که عبداللطیف از غایت خساست وبخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله همچوابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود، گویند که تاصابون بخش کرد وقیاس اموال دیگر ازین توان نمود،

دربن خرابه مکش بهر گنج غصه ورنج — چونقدوقت توشدفقرخاك برسرگنج

روزگار دون که خسیس نواز است وکریم گداز سنگ تفرقه دراوقات مجموعهٔ آن شاهزاده انداخت وسلطان سعید ابوسعید برو خروج کردوبمددکاری ابوالخیرخان در شهورسنهٔ اربع وخمسین وثمانمائه درنواحی سمرقند بذومصاف دادوسلطان عبدالله بدست سلطان ابوسعید بدرجهٔ شهادت رسید،

ازبادهوا آمدودرخاك فنارفت

طبقهٔ هفتم

۱ـ ذکر مستجمع اسرار الهی امیر شاهی سبزواری نور الله مرقده،

فضلا متفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمع است وهمین لطافت او را کفایتست که در ایجاز واختصار کوشیده که خیر الکلام ماقل ودل

یك دسته گل دماغ پرور　　　از خرمن صد گیاه بهتر

مولد و منشای امیر شاهی سبزوارست وهو آقملك بن ملك جمال الدین فیروزکوهی واجداد او از بزرگان سربدار بوده اند واو از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی مؤیداست بعهد میرزا شاهرخ گورگان که کار سربداردر تراجع افتاد ورجوع بشاهزاده بایسنغر نمود وشاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب واملاك موروث او که در فترات سربدار بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند واورا منصب تقرب وندیمی آنحضرت دست داده، گویند که ملك جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران را کاردزده و کشته بود بروز جانور انداختن وشاهزاده بایسنغر روزی درالنگ کهدستان هرات جانور می انداخت وچنان اتفاق افتاد که پادشاه وامیر شاهی تنها بیك جاماندند وسواران درعقب جانور تاختند ،در آنحال شاهزاده روی بامیر شاهی کردو گفت پدرت دو پیش بردن کار هلاك دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده ومردانه رفته ، امیر شاهی متغیر شدو گفت « ولاتزر وازرة وزر اخری» مقرر است که پسر که بکار پدر مشغول نباشد اورا باولیای پدر نتوان گرفت ومن بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشم خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی ودرشهر سبزوار اندك ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول بودی و دایماً فضلا و مستعدان همصحبت او بودندی وامرا وحکام او را حرمتی وعزتی میداشتند ، وامیر شاهی مردی بودهنرمند،درزمان خود ودرانواع هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بود ودر تصویر بکیفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست

گر بچین ازقلمش نسخهٔ تصویر برند	تاچها روی دهد درفن خودمانی را

ودرعلم موسیقی ماهر بود وعوددرانیك نواختی ودر آئین معاشرت وحسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق ازاقران و اکفار بود واین قطعه بوی منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی ازسلاطین اورامؤخر برجمعی نشاندند

شاها مدار چرخ فلك درهزار سال	چون من یگانهٔ ننماید بصد هنر
گر زیردست هرکس وناکس نشانیم	اینجا لطیفه‌ایست بدانم من اینقدر
بحر یست مجلس تو و دربحر بیخلاف	لؤلؤ بزیر باشد و خاشاك بر زبر

وچون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهورست و اوجزطور غزل از اصناف سخنوری اختیار ننموده از غزلیات جدید او که بعضی از آن در دیوان او مسطور نیست سه غزل اختیار افتاد

نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور	خوشم بخواری هجر ونگاه دورادور
بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم	که شرمسارم ازین جست وجوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد وزار و نالانم	ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاك جان منست	چو پر گشودن پروانه درحوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا	ببندگی تو درشهر تا شدم مشهور

واین غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادراورا بجهت تصویر کوشك گل افشان ازسبزوار باستراباد برده بودند،

توشهریارجهان ماغریب شهر توایم	وطن گذاشته بی خان ومان زبهر توایم
زلطف بر سرمادست مرحمت می نه	که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم مارا	که ناز پرور پیمانه‌های زهر توایم
چولاله خون چکداز نو بهار عارض تو	چوغنچه چاك دل ازلعل نوش بهر توایم
شد ازوفای تو مشهورعالمی شاهی	بس است شهرت ماکز سگان شهر توایم

وایضاً من لطایفه

بازاین سربی سامان سودای کسی دارد	بازاین دل هرجائی جائی هوسی دارد

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را | کآن مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی | مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من | خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جوره بر گشتن | کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

واوراست این قطعه

در جمع خوبرویان هم صحبتیست مارا | کاسباب خرمی را صد گونه ساز کرده
از بادههای وصلش هر کس گرفته جامی | چون دور ما رسیده بنیاد ناز کرده
لب برلبش نهاده خلقی بکام و شاهی | از دور چون صراحی گردن دراز کرده

وعمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت سلطان ابو القاسم بابر بهادر وفات یافت و نعش او را ببلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند، بخانقاهی که اجداد او ساخته بودند به بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست، وکان ذلك فی شهور سنة سبع وخمسین وثمانمائه وشیخ آذری وخواجه فخر الدین اوحد مستوفی ومولانا یحیی سیبك و مولانا حسن سلیمی تونی، معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله تعالی، گویند که بایسنغر سلطان یك چند تخلص شاهی کردی، چون دید که تخلص شاهی بر امیر آقملك قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترك نمود، قسام ازل هر چه رقم کرد عدول از آن محالست، بعضی را شاهی صورت میدهند وبعضی را شاهی معنی، هر که را هر چه داده اند مزیدی بر آن متصور نیست،

ندانم تا رقم چون رفت در رد وقبول ما | همه کس زانتها ترسند و من از ابتدا ترسم

اما سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه

کلك او بد کلید مخزن جود | تیغ او کارساز ملك وجود

رایت جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید، لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نو خاسته تجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده وسپاهی که فریدون آوازهٔ او بگوش نشنیده،

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج | جمع آورد در حد چل و پنج

از سلاح و ستور واسپ وغلام | وآنچه بروی توان نهادن نام
پیش بابر خدیو پردل زاد | چرخ آن جمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه وتعالی اورا سروری داد و باوجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود ومع هذاخسروی درویش دوست بود وصفدری حقیرنواز واز باطن مردان باخبر ودست عطای او ناسخ ابر آذار بود ودل صاف او مختار اخیار وابرار اما بجهت آنکه او پادشاهی بود موحد وعارف وکم آزار وسهل البیع امراء وارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن معنی متضرر شدند

ملك را شاه ظالم پردل | به زمظلوم عاجز عادل

حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخی بود میل استراباد نمود وامیر هندو کهٔ نویاقوت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی ومرتبهٔ نداشت در آن حین در استراباد بود بملازمت شاهزاده بابر شتافت ومحل وارتفاع یافت، بر فحوای این آیه که والسابقون السابقون اولئك المقربون هندو که امیر الامراء شد وچون او مردمسن وروزگار دیده ومبارز بوده شاهزاده برأی وتدبیر او کار کردی، نوبتی شاهزاده را گفت ای سلطان عالم برادران وابنای اعمام تو در ممالك مستقل اند وگنج وسپاه بدست ایشان افتاده وبزرگ زادگان این دولت خانه ملازم آن جماعت اند، اگر سخن مرا گوش کنی یحتمل که ملك بتو انتقال کند والا با وجود این مردم همانا تو از ملك محروم خواهی بود، شاهزاده گفت که کدام است آن مصلحت، گفت اول آنکه مردم دون وبداصل را تربیت کن که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند، دوم آنکه بخشندگی بافراط پیش گیر تا بآوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند، سوم آنکه یساق سخت مکن ومردم را ایذا مرسان تا بتو ایمن باشند، چهارم آنکه لشکر را از غارت ودست اندازی منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند چون کار تو پیش رود وملك بتو مسلم شود زنهار وهزار زنهار که این کارهای مذموم را ترك کنی وخلاف این قاعده های ناپسندیده نمائی که اینها همه جهت ضرورت است، شاهزاده چون دانست که هندو که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید ازو پذیرفت وچنان کرد که سلطنت بدو استحکام

یافت اما چون بدعتی و قاعدهٔ مستمر شده بود فجاة دفع آن میسر نمیشد ، مسلمانان از آن تدبیر خطای هندو که چندگاه در پریشانی تمام روزگار گذرانیدند ، حقاً که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارك و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت پروری و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رأفت بر بندگان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین

باری چو فسانه میشوی ای بخرد   افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

القصه شاهزاده بابر بهادر یازده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت واقبال یاوری کردی و سرداران اودم بادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند ، حاتم طی اگر زنده بودی سجل سخاوت وجود طی نمودی و از معنی او معن بن زاید زیاده نبودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملك را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملك که روی آوردی تاب او نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه بر آن بلاد مستولی شدند در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه آن استیلا ازجهت بی تدبیری شاهزاده بابر بوده که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بتعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافتند و شهزاده بابر را آن فرصت نبود که بتراکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت وایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق و لشکر کلی و بیقیاس جمع کرد تا متوجه ممالك عراق و آذربایجان گردد و در آن حال سلطان سعید ابوسعید گورگان در شهور سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه ازماوراءالنهر لشکر کشید و پیر درویش هزاراسبی و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید ، شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه را فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از پنج آب جیحون عبور کرده و در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون میان زمستان دست داد جهت صعوبت سرما

وتلف‌شدن چهارپایان ومشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد وبزرگان میان سلطان ابوسعید گورگان وبابر بهادر اصلاح نمودندوشاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود ودر آن‌سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت‌ومجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدندو آن چشم زخمی بود دولت بابری راوبعد از آن نهضتی نفرمود وبفراغت‌وخوشدلی‌وعشرت‌روزگار گذرانیدی‌وسلطان‌بابررا کرمی‌شامل خاص و عام ورأفت‌وتواضعی‌مالاکلام‌بود،طبعی‌موزون وسخنی چون در مکنون‌داشت و این غزل شهزاده بابر راست‌اناراللهٔبرهانه

دردورماز کهنه سواران‌یکی می‌است وان‌کودم ازقبول‌نفس‌میزندنی است

این سلطنت که مازگدائیش یافتیم داراندا‌شت‌هر گزوکاوس‌راکی است

می‌نوش و جرعهٔ بمن دردمند بخش رند شراب خواره‌به‌ازحاتم‌طی است

سنگ‌محک‌می‌است‌می‌آرید در میان پیداکنندهٔ کس‌وناکس‌همین‌می است

دانی کمان ابروی‌خوبان سیه‌چراست کز گوشهاش دوددل‌خلق‌درپی است

دارد بزلف او دل زنار بند ما سودای‌کفروکافری‌وهرچه‌دروی‌است

بابر رسید نالهٔ زارت بگوش یار لیلی‌وقوف‌یافت که‌مجنون‌درین‌حی‌است

درشیوهٔ سخاوت وجودبابری فراوان سخن منقولست،از آنجمله حکایت کنندکه چون‌بابر بهادرقلعهٔ عمادرا که‌گنجگاه اصلی‌بود مسخرساخت بدره‌های جواهر نفیس پیش وی آوردند،بدرهٔ از آن بیکی از مخصوصان خودبخشید، وخواجه‌وجیه‌الدین اسمعیل سمنانی‌که وزیراوبود گفت ای‌سلطان‌عالم اول‌سربدره رابگشای شایدخراج اقلیمی راجواهر درین بدره باشد، سلطان‌گفت ای‌خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس‌خواهدبود ، بالاترازین نیست هرگاه سر این‌بدره‌بگشایم جواهر دلپذیر دل‌مرا مفتون‌سازد واز گفته‌پشیمان‌شوم،همان بهتر که‌بدین شعرعمل نمایم،

ازشمع رخش‌دیده همان به که‌بدوزیم چون فایدهٔ نیست نبینیم و نسوزیم

بزرگان وحکمامقرر داشته‌اندکه بهترین‌سیرتی دربنی آدم سخاوت‌وکرم‌است و این‌شیوه پوشندهٔ معایب است :-

کرم خوانده‌ام سیرت سروران　　غلط گفتم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بافراط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت مبدل میشود، ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین، هر آیینه صراط مستقیم اوسط امور است که اختیار حکما و فضلاست، در حکایت آورده‌اند که معاویة بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التمیمی شجاع و الاموی حلیم، این حکایت را بعرض امام البرره وقاتل الکفره امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام رسانیدند، فرمود که عجب مردی محیل و مدبر و مکاراست این معاویه ودرین سخن غرضی و مقصودی دارد، مدار کار قبیلهٔ قریش برین چهار فرقه است؛ آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرده مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیك غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط ببخشند وحاجتمند و درویش شوند که هیچکس در عالم بدرویشان خوش نیست واطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند، و آنچه مخزومیان را متکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلایق گردند و آنکه تمیمی را شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارك خوف وخطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستأصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیك والسلام، وچون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالك مشید و قوانین ملك ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلها بر دوام دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ایادی و نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی بمحمل قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاك درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند

کای فلك آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ　　ملك ایران را بمرگ شاه ویران کردهٔ

آفتابی را فرود آوردهٔ از اوج خویش　　بر زمین افکندهٔ با خاك یکسان کردهٔ

نیست کاری مختصر چون باحقیقت میروی قصد خون ومال خلق وقلع ایمان کردهٔ

وچون شاه بابر درویش دل و موحد وعارف بود چندان تعلقی باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاءالله آگاه رفت،

عاشقانی که با خبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند

هنگام رحیل همکنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود وفرزندش شاه محمود را بامراء و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل ساخت ومشاهد جمال معشوق ازل بوده بکلمهٔ توحید تمسک جست واین ابیات میخواند،-

جان بحق واصل شدو من در پی جان میروم گرچه دشوارست ره لیکن من آسان میروم
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید ورفت من چو دیدم روی او زآن روی خندان میروم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من از ضعیفی چون صبا افتان وخیزان میروم

ونعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بردوش گرفته در روضهٔ منورهٔ سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء برده نماز بر نعش شاهزاده باقامت رسانیدند و بجوار مرقد مطهر ومنور امام رضا در مدرسهٔ شاهرخی بقبهٔ طرف قبله مدفون ساختند وهیچکس را ازسلاطین نامدار وخواقین ذوی الاقتدار بعد از رحلت ازدنیا این قدر ومنزلت دست نداد، هر آئینه

گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد

حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله الامجاد، و تاریخ وفات بابر را عزیزی بدین منوال فرموده

شاه بابر شهی که از عدلش عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا وکرم گفت تاریخ فوت او راسخ

واین تاریخ روشن ترست،

ناگاه قضا ز قدرت سبحانی بر خاك فکند تاج بابر خانی
در هشتصد وشصت ویك ز تاریخ رسول در سادس وعشرین ربیع الثانی

وازاکابر وعلما وفضلا که بعهد بابری ظهور یافته اند ازمشایخ طریقت شیخ الشیوخ

الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی المکاشی است رحمة الله علیه و از علماء مولانای فاضل علامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسهٔ و مولانا قنبری زه تاب نیشابوری رحمهم الله تعالی اجمعین

۲ـ ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه

مرد سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبعی قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار او و ائمهٔ معصومین رضوان الله علیهم اجمعین قصاید غرا دارد و ولایت نامه ها را چون او کسی از جملهٔ مداحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری کردی ، روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه تو بحکم که بر من نوشتهٔ ، سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر ملکست ، پیرزن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آنروز این سخن را از تو قبول کند یا نی ، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی والله نی بالله و همان ساعت دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر گرد حرامخواری و عملداری نگردم و بعهد خود وفا کرد و حق سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است انشاءالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار را که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد ،

تاکی این فعل سگی انسان شو ای همتای دد   تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار

متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفاة   دزد اموال شهانی و لقب امن الدیار

و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و درین تذکره قطعهٔ ثبت و درج یافته

الهی باعزاز آن پنج تن   نبی و ولی و دو فرزند و زن

که در دین و دنیا مرا پنج کار   بر آری بفضل خود ای کردگار

یکی حاجتم را نمائی بکس | بر آرندهٔ آن تو باشی و بس
دوم روزیم را ز جائی رسان | که منت نباید کشید از کسان
سوم چون بمرگم اشارت بود | بان لاتخافوا بشارت بود
چهارم چنانم سپاری بخاك | که باشم ز آلودگی جمله پاك
به پنجم چو تن بگسلاند کفن | رسانی تنم را بآن پنج تن

یاالله العالمین ،و یاارحم الراحمین بفضل خود و بآبروی مردان که مرا و همکنان را بدین دولت سرافراز گردان ، وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان وارغیان بوده بوقت عزیمت زیارت مشهد مقدسهٔ رضویه علی ساکنها السلام والتحیه در شهور سنهٔ اربع وخمسین و ثمانمائه و جسد او را نقل کرده بسبزوار برده اند و آنجا مدفون است رحمة الله علیه

۳-ذکر ملك الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه

بغایت خوش گوست و باوجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردستهٔ بیل نوشتی و بعضی اورا ولی حق شمرده اند ودر منقبت گوئی در عهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین ﷺ اوراست که بعضی از آن قلمی میشود :

ای رفته آستان تو رضوان بآستین | جاروب فرش مسند تو زلف حورعین
بادصبا زنکهت زلف تو مشکبوی | خاكِ عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
ازلعل آبدار تو ارواح را شفا | وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب | لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی | حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها | شاه سریر مسند اعلای یاو سین
چابك سوار شب رو أسری بعبده | کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب | مهدی عهد عهد نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع | فرزند آدم از همه لیکن خلفترین

ای بر سریر کنت نبیاً نهاده پای | آدم هنوز بوده مخمر بماء وطین
ای رهروان راه حریم اله را | شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای نقل کرده رایت رایت بآفتاب | وی عقل برده رؤیت رویت ز ناظرین
ای مالك ممالك ایاك نعبد | وی سالك مسالك ایاك نستعین
رویت بر آسمان لعمرك مه تمام | در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
یك جاریه ز حضرت با احترام تست | ترك چهار بالش قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلاطین نوشته‌اند | بهر نفاذ حکم بخط زمردین
فیروزی ممالك لاینبغی نیافت | تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

توفی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانمائه من الهجرة النبویه ﷺ

٤ـ ذکر مولانا عارفی هروی عطر الله تعالی مضجعه

مرد خوش طبع بوده و مدایح ملوك روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوهٔ مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالابد مذهب امام اعظم نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر باستحقاق خواجه پیر احمد بن اسحاق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این غزل او راست

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت | نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن | درویش نواز یست گل نخل امارت
دیرینه سرائیست جهان دور ز شادی | این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گلگونهٔ رخسار ز خوناب جگر ساز | درمذهب عشاق جز این نیست طهارت
گر عارفی دل شده را بنده شماری | از صدق دعاگوی بود روز شمارت

و مناظرهٔ گوی و چوگان از منظومات اوست و نسخهٔ پسندیده است و جناب عرفان پناه نورالدین عبدالرحمن الجامی در کتاب بهارستان استحسان نظم عارفی بتخصیص از مناظرهٔ گوی و چوگان او کرده،

٥ـ ذکر گنج ذوفنونی مولانا جنونی اندخودی علیه الرحمة

مرد خوش گوی و ظریف طبع بوده و از ولایت اندخود است اما در دارالسلطنهٔ هرات

ساکن بوده و امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش بر آمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین ابن امیر کبیر فیروزشاه بدو گوشهٔ خاطری مرعی میداشته و طبع او بر جانب هزل مایل بود و بیشتر شعرا راهجو گفتی و حافظ تربتی راهجوهای رکیك گفته که نوشتن آن ادب نیست و این غزل او میگوید

گفتمش عیدست و آن رخسار و ابرو ماه عید   گفت آری روشن است اینحال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نمای   گفت دیگر دو زشرم ابروی من نا پدید
گفتمش غوغا بشام عید از آن ابرو چراست   گفت هر کس دید این غوغا دگر خود در اندید
گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است   گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری   گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

٦- ذکر مولانا معظم یوسف امیری رحمة الله علیه

از جملهٔ شعرای متعین است و بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داد و همواره بناموس زندگانی میکرده و امراء و ارکان دولت او را نگاهداشت میفرمودند و قصاید غرا دارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انارالله برهانه و اولاد عظام و امرای کرام او و این قصیده در مدح بایسنغر سلطان میفرماید نورالله مرقده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش   زبسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد   رواج تیزی بازار در و مرجانش
صبا بطبلهٔ عطار از آن جهت ماند   که مایه دارد از آن زلف عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضر است   نشسته برطرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد   چو سر برآورد از مشرق گریبانش
زدست و نرگس مستش اگر دلی بجهد   کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
دلم مشوش و حالم چنین بشولیده   ز چیست از شکن طرهٔ پریشانش
زدست او بجهان داستان شوم گرنی   چگونه باز رهم من زمکر و دستانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او   مگر کند شه عالم بلطف درمانش
خدایگان سلاطین مظفر دل و دین   که بر ملوك جهان نافذست فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع | کشید غاشیه بردوش مهر و کیوانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر | زرشك رفعت خرگاه وطاق ایوانش
ز آسیای فلك در تنور گرم اثیر | زمانه می‌پزد از قرص مهر ومه نانش
حمل بآتش خورشید میشود بریان | بدان امید که روزی نهند بر خوانش
میان صف جنیبت کشان موکب اوست | هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق | نثار بارگهت رحمت فراوانش
بچشم باصره تشبیه کاینات رواست | چوهست ذات شریف توعین انسانش
زشوق کف توگوهر همی نیارد یاد | هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند | زچار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها درمدح تومرا شعریست | که صدره ازره تحسین ستوده حسانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ | گذشت بنده بصد مرتبه زاقرانش
کسیکه کسوت شعرش چنین بود خوش نیست | که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد | گهی زماه سجل که زمهر عنوانش
مباد ملك ترا تا بدامن محشر | ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

۷ـ ذکر زبدة الفضلاء قدوة الحکماء خواجه فخر الدین اوحد مستوفی رحمة الله علیه

حکیمی صاحب فضل بود و درفنون علوم صاحب وقوف بتخصیص درعلم نجوم و احکام که دراین فن بروزگار خود نظیر نداشت ودرعلم شعر وشاعری سرآمد عصر بود ودرخط وانشا واستیفا وطب و تواریخ مشارالیه،مستعدی بجامعیت او در روزگاراو نبود وخواجه ازاعیان سبزوارست وخاندان ایشان را مستوفیان خوانند وذکر آن مردم درتاریخ بیهقی مذکور ومسطورست وخواجه فخرالدین اوحد را باوجود حکمت وفضل وکمال مشرب فقر ودرویشی حاصل شده بود وهمیشه درصحبت اوجمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول می بودند ویك هزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده بود ازفارسی وعربی وغیرذلك وآن کتب را بخط مبارك خود اصلاح وتنقیح ومقابله نموده ودرجهان فانی بغیر ازصید نکته‌دانی کاری نداشت وبجز ذکرخیر و کتابی چند یادگاری

ومیراثی نگذاشت، امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی واو آن مال راخرج وصرف جلسا ومستعدان نمودی والیوم منزل ومکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست وجناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی درحکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده وصلهٔ رحم مرعی میدارد وجانشین خواجه اوحد ست و درمنزل شریف آن بزرگوار برقاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس وافاده منتظم ومهیاست

زندست کسیکه در دیارش	ماند خلفی بیادگارش

وچون باوجود فضایل خواجه ازجملهٔ شاعران مکمل است ودیوان شریف او مشتمل است برقصاید ومقطعات وغزلیات مختار واجب نمود قصیدهٔ ویک قطعه دربن تذکره ثبت نمودن واین قصیده خواجه اوحد راست درمنقبت امام الانس والجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء درچرخیات،

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب	وز پردههای دیدهٔ شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چوخوبان شوخ چشم	پرده زرخ فکندو برون آمد ازحجاب
نظارگی زمنظر این کاخ زر نگار	صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام	چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چوخرگاه خسروان	پرده سرای چرخ که بود عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ صفریست فی المثل	حیران شده محاسب عقل اندرین حساب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر	طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی بردبرفعت زهمسران	میل غروب کرد بآهنگ اغتراب
برجیس را زده غم رامی ره شکیب	آری چگونه صبر کند دعد بی رباب
رفته بغرب بیرق براق ترك چرخ	چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ قراب
یوسف رخی چومهر گرفتار چاه دلو	یونس وشی چوتیر زماهی دراضطراب
از بزم زهره تابه ثریا همی رسید	افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب

تا چیده مه زگلشن نیلوفری گلی — ناگه سپر فکند چونیلوفرش در آب
کف‌الخضیب رایت نصرت فراشته — براوج آسمان چودعاهای مستجاب
عقد پرن زنور چنان مینمودراست — کاندرمیان سلك گهر لؤلؤی خوشاب
عیوق از آن عنان عزیمت براوج تافت — کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب
هم سلك باهم ازپی آنند شعریان — کین سیم‌ناب باشد و آن گوهرمذاب
قلب‌الاسدگره زده برجبهه خشمناك — باطرفه هردم از طرفی دیگرش عتاب
ببریده غفر رشتهٔ پیوند از بدان — زانرو درست گشته به‌نیکانش انتساب
رامی کمان‌کشا شده بر کرگسان‌چرخ — وزبهر دام‌حوت رشاگشته رشته تاب
طفل سها چشیده لبن ازبنات نعش — کرده شهاب پهلوی‌شیر ژیان کباب
گرباذنب قرین نشود رأس دورنیست — واجب بود زصحبت نااهل اجتناب
ظلم ظلام تاکند ازروی شام دفع — هر گوشه گشته برق‌زنان بیرق شهاب
در پردهٔ سحر نگر اجرام مستنیر — چون شاهدان که‌جلوه‌نمایند درنقاب
گشته فلك زخوشهٔ پروین گهرفشان — بر روضهٔ مقدس سلطان دین‌مآب
سرخیل اصفیای مکرم‌که ذات او — ایزد زخاندان‌کرم کرده انتخاب
شاهنشهی کلیم کلام و خلیل خلق — مکی طالبی سیر هاشمی خطاب
سلطان جعفری‌نسب موسوی‌گهر — کوبود برسران جهان مالك‌الرقاب
علام علم‌دین علی موسی‌الرضا — خضر سکندرآئین وشاه فلك جناب
در راه شرع قافله سالار جن وانس — درباب علم مسئله‌آموز شیخ و شاب
افعال کاملش همه بی‌عیب واختلال — واقوال صادقش همه بیشك وارتیاب
بر باد داده خاك درش آبروی بحر — واتش فکنده خاك رهش دردل‌سحاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار — واختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
آب ازحیای ابر نوالش در ارتعاش — وآتش زشوق دشمن‌جاهش درالتهاب
باحلم اوزمین نزند لاف‌از درنگ — باعزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد ازو نسیم ولایت دماغ جان — آری دهد هرآینه بوی گل ازگلاب

سلك سخا زگوهر او یافت انتظام ، — بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی انابت چو بردرش — خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
از تاب قهرش اطلس نه توی چرخ را — حاصل همین بود که قصب وار زماهتاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال — مفتی کلك او انا افصح دهد جواب
برامر و نهی اوست مدار جهان شرع — زین خوبتر چگونه توان کردن احتساب
هر سفله نیست درخور آداب حضرتش — نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت — بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل — وی والی جهان ولایت چو جد و باب
حرف محبت توهم از ابتدای کون — کلك قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف رساندت بپایهٔ — کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب
ملك کمال و کشور قدر تو ایمن است — از دست برد حادثه و پای انقلاب
در علم انبیا و در اسرار اولیا — هم وافر النصیبی وهم کامل النصاب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت — هردم بخون دیده کند چهره راخضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف — گاه ازسموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه — سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
گو خصمت از معالجهٔ رنج حادثه — غافل مشو که ماده هست اندر انصباب
کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر — بد کیش را عقوبت و بد خواه را عقاب
نمرود وار پشهٔ کین تو خصم را — برسر زغصه دست زنان ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاك کند حاسد ترا — آری پر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد — پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با شیر مردی توچه تاب آورد کسی — کز بیم شیر نره شود زو توان وتاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا — گوئی گناه باز نمیداند از ثواب
افلاك را مدار از آن شد زمین که هست — یك مشت خاك در کف اولاد بوتراب
گاه شدن جناب رسالت پناه را — بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب

دریادلا سپهر جنابا توئی که هست	بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران	ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
اوحد که تافت از همه عالم رخ امید	زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
میپسند کاسمان کندش خستهٔ ستم	واختر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاك را ز جام رضا بخش جرعهٔ	آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه اوحد را مدت عمر بعداز آن که بهشتاد و یك سال رسید دامن عصمت ازغبار این خاکدان پر محنت درچیدو بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنة ثمان وستین و ثمانمائه وخواجه عمر مجرد گذرانید واز برکت اولاد واحفاد محروم بود بلکه ازغصهٔ سعادت و شقاوت این جماعت مصون،

غم فرزند ونان وجامه وقوت	بازت آرد زسیر در ملکوت

قال الحکیم السنائی فی کتاب الحدیقة ،

کدخدائی که مایهٔ هوس است	کدرها کن ترا خدای بس است

وخواجه اوحد را جمعی مصاحبان بتاهل دلالت میکردند ودر معذرت یکی از ایشان این قطعه میفرماید ،

همدمی میگفت بااوحددر اثنای سخن	کای تو آگاه ازرموز چرخ دراز آسمان
هم باستحقاق ملك فضل رامالك رقاب	هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهرزایت چراکردست قطع	چون مسیحارشتهٔ پیوند ازوصل زنان
مرد داهرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ	تا بنورزن نپیوندد چراغ خانمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین	کز نکوخواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
حیف باشدغنچه سان برپای خود بستن گره	چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی	روح وراحت را کفیل وعیش وعشرت راضمان
لیك بااوشمع صحبت در نمیگیرد از آنك	من سخن از آسمان میگویم اوازریسمان

۸ ـ ذکر امیر امین الدین نزلابادی رحمة الله علیه

انواع فضیلت و حسب بانسب سیادت ضم داشت ونزلاباد ازاعمال بیهق است و امیر

امین الدین مرد ظریف وخوش طبع بوده بامولانا کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گویند که جمعی ازشعرا وفضلا تحسین قصیدهٔ شترحجرهٔ مولانا کاتبی میفرمودند، امیر امین الدین در بدیهه این قطعه بگفت،

اکر کاتبی در سخن که کهی | بلغزد برودق نکیرد کسی
شترحجره راگرنکو گفت لیك | شتر گربه هانیزدارد بسی

وامیرامین الدین رادرمثنوی گوئی طبع فیاض بود وچند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع وپروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا بسلوة الطالبین موسوم ساخته وقصهٔ فتح وفتوح وغیرذلك، واین غزل اوراست

دیده چون آیینهٔ روی تو دیدن گیرد | ازتحیر ز مژه آب چکیدن گیرد
دل من درسر آن زلف سیه مضطربست | مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
بازبگریخت خیال تو زچشم بیخواب | میرود اشك که اورا بدویدن گیرد
لرزه برتن فتد آن لحظه که من آه کشم | شاخ لرزد چو سحر بادوزیدن گیرد
گررسد شادی وصلت بامین یکنفسی | جسم چه بود که وراروح پریدن گیرد

۹-ذکر درویش قاسمی تونی نورالله مرقده

مرد اهل طریق بوده ودر شاعری متین گوی وخوش سخن است وبجهت انقطاع و فقر تردد بجوانب اهالی مناصب نمیکرد ودربند نام وشهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة، درتون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است وازبوستان دوستان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش گلخن است وپیش تن پروران اسمش گلشن است ودرین باب گوید،

از همت بلندنباشدکه قاسمی | شهرهری گذارد وقـانع بتون شود

واوراست این غزل

بازم بجعد زلف تو دل پای بندشد | مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
گلنار چهره چونکه برافروختی زناز | خالت بگرد آتش سوزان سپند شد
ایام هجر روی خود ازمامکن سؤال | دیوانه را مپرس که ازماه چند شد

آن دل که بود معدن عقل و محل هوش | راهش پری وشی زد و جای گزند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی | ازقدر یار پایهٔ بختش بلند شد

۱۰ـ ذکر مالك الشعراء صاحب البلخی المتخلص بشریفی نور الله مرقده

مرد مستعد و صاحب فضل بود و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلك و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات ترمذ قصاید غرا فرموده و اوراست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته ،

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر | چون رشتهٔ آلیست دروسی ودو گوهر

وله ایضاً

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشترست | لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشترست
زلف اورا چون سر فتنه است در دور قمر | با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست
در تعلق هر رگ جان را باو انسی بود | پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشترست
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست | درددل با دلبران گفتن زبانی خوشترست
عاقبت کافیست باقی جمله اینها دردسر | ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشترست

واین مطلع نیز اوراست :

تو ئی کان نمك ما شور بختان | خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوك بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهورست، بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت بدخشان تعرض نمیرسانیده اند واز ملوك بدخشان بملازمت و ترددی قانع بوده اند واین حال اززمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان سعید ابوسعید گورگان انارالله برهانه چون نزهت ولطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد ولشکر فرستاد و آن ملك را مسخر ساخت و بقتل سلطان محمد شاه واولاد واقربای او اشارت فرمود ودر شهور سنة احدی وسبعین وثمانمائه آن خسروان

مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجهٔ شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران شد و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارك بر سلطان ابوسعید میمون نبود و بسالی درست نکشید که او نیز جرعهٔ که چشانیده بود بچشید،

مکن بد بمردم که کیفر بدست	نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز	بزندان افراسیاب اندرست

۱۱ـ ذکر مفخر الفضلاء و الظرفاء خواجه منصور قرابوقهٔ طوسی علیه الرحمه

مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزادهٔ مشارالیه او را بعملداری ولایات بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاهداشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی د ایما از و حساب برمیگرفته‌اند و این غزل او راست.

ای چشم خوشت بلای مردم	در دیده توئی بجای مردم
مردم تو . بچشم در نیاری	چیزی دگری ورای مردم
از بهر نشست سرو قدت	چشم آب زده سرای مردم
چندم بکشی و زنده سازی	آخر تونهٔ خدای مردم
منصور زغم بمرد و وارست	از جور تو و جفای مردم

گویند که خواجه منصور این غزل را پیش مولانای معظم فاضل اقضی القضاة مولانا عبدالوهاب طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود برخواند و مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی، مولانا گفت من نیز یك بیت بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت،

یارب تو مرا حکومتی ده	تامن بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دایم چون منصور را دیدندی این بیت برخواندندی و خواجه منصور را سوء المزاجی بدین جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حق مولانا گفت،

قاضیا بر سر یتیمانی	خونشان میخوری مکر شپشی
گفتهٔ آفتاب شرع منم	آفتابی ولی یتیم کشی

ووفات خواجه منصور در شهور سنة اربع وخمسین وثمانمائه بوده واو بعد از واقعهٔ شاهرخی صاحب‌دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زایدالوصف او را دست داد و چون امیر محمد مذکور مرد بیباک و مجنون‌طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبالغی ازو بمصادره ستانید ودر زجر و تعدی عوانان متهور خواجهٔ مظلوم به بیماری صعب مبتلا شده در سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد،

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت	قدمی رنجه کن ایدوست که در میگذرد

امیر محمد برسر بالین او حاضر شده عذر خواست و بیرون رفت وصباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که حال خواجه منصور چون شد، منصور خود در آن شب فوت شده بود، امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر خدایداد خواند،

منصور زغم بمرد ووارست	از جور تو وجفای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبول‌تر افتاده باشد، وامیر رضی الدین علی جوانی قابل بود وفاضل وهمواره نزد سلاطین مقداری داشتی ودر شجاعت ومردانگی ومنظر ومخبر یگانه بود وشعر فارسی وترکی نیکو گفتی واین شعر بحکم سلطان بابر انار الله برهانه گوید،

میکنی جور وجفا جانا مکرر باش گو	آخر این غم برسر غمهای دیگر باش گو
ناوکم در سینه ودر دست تیغ آئی بقتل	سهل باشد جان من این نیز برسر باش گو
باخیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست	نیست جز جان محرمی و آن نیز بر در باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد	دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو
حاکمی تا آب وباد وخاک را باشد دوام	سلطنت برشاه بابرخان مقرر باش گو

۱۲ — ذکر مفخر المتأخرین مولانا طوسی رحمة الله علیه،

از جملهٔ شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده وامثال

عوام رانیکو گفتی ومرد خوش‌طبع بود و معاشر اما چون‌قیمتی عوام رادرنظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد (اعتبار سخن عام‌چه‌خواهدبودن) و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت وپادشاه مذکور او را نوازش‌فرمودی وقصیدهٔردیف سرو درمدح آنحضرت‌اوراست که‌مطلعش‌اینست:

ایکه‌باشدبندهٔ آن‌قدچون‌شمشادسرو درچمن‌چون‌بگذری برپاجهدآزادسرو

وهم اوراست‌این غزل:

آنکه برروی چومه زلف دو تا می‌آرد عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد

وانکه‌چون‌سروقدش‌درچمن‌روح‌نخاست برمن دلشده بنگر که جها می‌آرد

عالمی رابسخن سوخت وندانم‌کان‌شمع اینهمه چرب زبانی ز کجا می‌آرد

همره باد صبا سرمهٔ خاك ره تست میرسد باد خوش و نور وصفا می‌آرد

بخیال خم ابروی تو دایم طوسی روی اخلاص بمحراب دعا می‌آرد

و این مطلع نیز باو منسوبست،

موئیست یا خیال میانت بچشم ما ای سرورا‌ست گوی میان تو و خدا

و مولاناطوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی نکوشیدی و درین باب این قطعه می‌گوید،

من چوطبع لطیف خواجه‌کمال غزلی بد نمی‌توانم گفت

گر نگویم قصیده باکی نیست من خوشامد نمی‌توانم گفت

ومولاناطوسی بعداز واقعهٔ شاهزاده بابرخان بآذربایجان‌رفت وبولایت‌عراق‌افتاد و امیر جهانشاه‌وپیر بوداق اوراتربیت فرمودندی و دربن‌مدت‌در آن دیاربسر بردو درخطهٔ شیراز میبود وتا این روزگاردرحیات بوده‌والیوم می‌نمایدکه در گذشته است

او نیز گذشت ازین گذرگاه وآن‌کیست‌که نگذرد ازین راه

اماامیر جهانشاه‌بن قرایوسف پادشاهی قاهروصاحب دولت‌بود ولیکن‌مردی نااعتماد وبدخوی بوده‌وسرداران رابهربهانه محبوس‌کردی وحبس‌اوزندان ابدبودی‌وچنانکه ذکرشد شاهرخ سلطان‌درسنهٔ تسع‌وثلاثین وثمانمائه حکومت آذربایجان باوداد‌واو

بعد از واقعهٔ شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنغر بر عراقین و آذربایجان واکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترا کمه بعهد او مسلط شدند وجباری وقهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از وبد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق وفجور اقدام نمودی و در شهور سنهٔ احدی و ستین وثمانمائه بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل خراسان و استراباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاءالدوله در بیرون شهر استراباد مصاف داد وظفر یافت واکثر امرای نامدار الوس چغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال الوس چغتای را چشم زخمی وشکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت وقریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر فحوای کلام قل جاء الحق وزهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت وسلطان سلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون دم جمشید حشم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی ظلال سلطنته وشید ارکان مملکته که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطهٔ مرو شاهجهان خروج کرد و براه نساو باورد لشکر بجانب استراباد کشید و باامیر حسین ساعتلو که ازجملهٔ قرابتان و عشایر جهانشاه ووالی استراباد بود مصاف داد وهمان دست برد که جهانشاه بالوس چغتای بجای آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا کمه انتقام حاصل ساخت واکثر مردان کاری وسرداران نامی جهانشاه ازتیغ آبدار گوهر بار این خسرو نامدار منشور عزل وفنا خواندند وحسین بیگ واقربای اورا عوض قصاص امرای چغتای بشمشیر فنا گذرانیدند وهمانا در مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ مساعی جمیلهٔ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه مترنم باشد،

اگر من نرفتی بمازندران	بگردن در آورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید	کرابد ببازوی خود این امید

وسلطان ابو الغازی در آن حال سدی شد میان جهانشاه ومملکت عراق وجهانشاه ازین صورت منکوب وملول شد وضعف درو اثر کرد واز دار السلطنهٔ هرات بانکبتی تمام آهنگ

عراق و آذربایجان نمود و بضرورت باسلطان ابوسعید گورگان صلح کرده بازگشت و سلطان ابوالغازی بدولت دراسترابادبمستقر کامرانی قرار یافت وجهانشاه از دامغان میگذشت و بخون اقرباو متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین بهادر گورگان او را کالعدم تصور میکرد

زهی مهابت ودولت زهی مراتب وجاه — که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

حقا که برفقیر وغنی ومستمند وسنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب ولازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع شر وفساد ترا کمه نمودی ودرخاتمهٔ این تذکره شطری از حالات ومقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاءالله تعالی، وچون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او دردلها کمتر شدو ازغایت حرص وغلظت قلب باولد خود پیر بوداق دشمنی ظاهر ساخت واو برپدر عاصی شد و از شیراز بدارالسلام بغداد نهضت فرمود وجهانشاه برقصد فرزند عزیمت بغداد نمود ویکسال ونیم بغداد را محاصره نمود ودرحین محاصره این ابیات را بفرزند نوشت، —

ای خلف ازراه مخالف بتاب	تیغ بیفگن که منم آفتاب
شاه منم ملك خلافت مراست	توخلفی از توخلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روانیست درآیین ما
ای پسر ارچه بشهی درخوری	باپدر خویش مکن سروری
تیغ مکش تانشوی شرمسار	شرم منت نیست زخود شرم دار
تیغ که سهراب برستم کشید	هیچ شنیدی که زگیتی چه دید
با چومنی تیغ فشانی مکن	دولت من بین وجوانی مکن
گرسپهم پا برکاب آورد	ریگ بیابان بحساب آورد
کوه بجنبد چوبجنبم زجای	چرخ بخیزد چوبخیزم زپای
گرچه جوانیت زفرزانگیست	این زجوانی نه که دیوانگیست
کودکی ارچند هنر پرورست	خورد بود گرهمه پیغمبراست
کی رسد این مرتبهٔ فن بتو	از پدرمن بمن ازمن بتو

جواب پیر بوداق مر پدر را

ای دل و دولت بلقای توشاد	باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست	بالغم و ملك ببالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند	بخت چو بر جای بزرگم نشاند
مرد وجوانیم من و بخت من	با دو جوان پنجه بهم برمزن
با منت از بهر تمنای ملك	خام بود پختن سودای ملك
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش	رخنه مکن گوهر دلبند خویش
پختهٔ ملکی دم خامی مزن	من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زیب گلستان بود
کشور من نیست کم از کشورت	لشکر من نیست کم از لشکرت
خطهٔ بغداد بمن شد تمام	کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من سریر	من ندهم گر تو توانی بگیر

پیر بوداق جوان پر دل و کریم بود و جهانشاه جهان دیده و مدبر و مکار و فهیم

گوزن جوان گرچه باشد دلیر	نیارد زدن پنجه با شیر پیر

بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه در فرط گرمای نواحی بغداد مدتی مدید زیردستان و رعایا و لشکریان را معذب میداشت کار بجائی انجامید که فرزندان طفل لشکریان از گرما در گهواره ضایع میشدند و مردم سردابها زیر زمین کنده در آنجا میخزیدند و در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خاست و مأکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد و پیر بوداق عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی که ولد جهانشاه بود از خلاصی پیر بوداق و تسلط او دیگر باره اندیشه‌مند شد و پدر را بر آن آورد که بقتل پیر بوداق بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنة احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی از امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و بوقتیکه پیر بوداق نیمروز غافل نشسته بود بسرای او در آمدند

و آن معدن احسان و سماحت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند:-

خاك بر سر جهان فانی را | که ز بهر دو روز بی بنیاد
قصد خون پسر کند والد | وز فنای پسر پدر دلشاد
و آن برادر که قاصد جانست | ملك الموت دانش نه همزاد
از قرابت غریب نیست بدی | بود خویش حسین پور زیاد

آباء علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را در اول در مهد عزت به نبات حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند، فریاد ازین پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا آزرمی است و نه در دل بی رحم این برادران شرمی، اخوان الصفا رخت پدر وارثهٔ فنا بیرون برده اند و این هفت بند کبود را بحقد برادران حسود سپرده، صاحب گلشن راز راست

عجب در ماندهٔ نیکو بیندیش | میان این همه بیگانه سان خویش
نهادی ناقصی را نام خواهر | حسودی را لقب کردی برادر
برادر خیز از اینها خیر مطلب | چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را یك طرف کن زود برخیز | تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیر بوداق رکنی بود از ارکان سلطنت جهانشاه و قصد فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید درد نیاوه بن سبب نقص دولت سلطان جهانشاه شد و بر او آن فعل مبارك نیامد و دولت او روگردان شد و از غایت حرص و آز با وجود فسحت ممالك طمع بدیار بکر که مستقر باء و اجداد امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدرهٔ کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امراء و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسفی دود نکبت بر آمد و زمان دولت ترا کمه بسر آمد و کان ذلك فی شهور سنة اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تا هرموز باستقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکسی

نمیرساند تاعاقبت بروز جهانشاهیش نمیرساند، شاهی جهان خرسندی وقناعتست خوشا دلی که این حرفه اش صناعتست،

گیرم که روزگار ترا میرری کند	آخر بمرگ نامهٔ عمر توطی کند
گیرم فزون شوی زسلیمان بملك ومال	بااو وفا نکرد جهان باتو کی کند

۳ ــ ذکر شرف الدین رضا نور الله مرقده

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف وافعال واشعاری دلپذیر داشت و بعهد سربداران و خواجه علی مؤید آباء واجداد اووزراء بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بوده و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسان است بدان سیدشریف النسب متعلق بوده وازسادات عُریضی است و برصحت نسب عریضیان اکابر متفق اند، گویند که بوقت وزارت دستور الوزراء شمس الکفاة خواجه غیاث الدین پیراحمد سقی الله ثراه سید راجهت تقصیری مقید گردانید ومدتی در بند بود و کسی را آرزوی خلاص و پروای استخلاص آنسید مظلوم نبود ، بصدر رفیع وزیر سید این رباعی انشاء کرد وفرستاد،

ای آصف جم مرتبهٔ کیوان قدر	مانند هلال حلقه درگوش توبدر
بسیار خنك شدست درشهر هرات	زنجیر من و کلاه نوروزی صدر

وامیر اویس صدر مردی خنك بوده ودرشصت سالگی هفتادروزبیشتر ازحمل کلاه نوروزی برسر نهادی و آن کلاه سفید برسر اوچون برف نمودی که برقلل کهنوس نشسته بودی ، وامیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابیکه قصیدهٔ خواجه خسرو را که مطلعش اینست

ما بستهٔ درديم ودوارا نهشناسیم	ماتشنهٔ دردیم وصفا را نشناسیم

سید فرموده است ثبت نمائیم ،این است

تا چند ز مستی سرو پا را نشناسیم	خود را نهشناسیم و خدارا نشناسیم
ازآب و هوای تن ماروح ملولست	حکمت نبودکآب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان را بدوسه قلب خریدیم	معذور همی دار بها را نشناسیم

میریم و سلام امرا را نگزینیم · سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
نی مفتی دینیم نه قاضی ولایت ارباب صف روی وریا را نشناسیم
در ملك فنا ما و توموجود نباشد ای خواجهٔ عارف تو و مارا نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما راطلبی تو مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

وسید شرف‌الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بردست مو کلان او که مبلغی بنابود بر آن سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجهٔ شهادت رسید در حدود سنهٔ ست وخمسین وثمانمائه حشره الله مع السعداء والشهداء والصالحین

۱٤-ذکر حافظ حلوائی نور الله مرقده

بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای متعین بوده وسخن او شهرتی داشته واین غزل او راست

ای بدو چشم تو نظر بازیم از نظر خویش نه اندازیم
ای ز قدت جمله سر افرازیم وقت بعد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از درمرا من سگ کوی تو ولی تازیم
مرد رقیب تو چو دیدم ترا کشته شد آن کافر ومن غازیم
چندچو چنگم بدهی گوشمال وقت شد ای ماه که بنوازیم
باخته بودم بتو نرد مراد داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم و ازکمال معتقد سعدی شیرازیم

۱۵-ذکر مولانا طوطی ترشیزی رحمة الله علیه

شاعری خوشگوی بوده واصل او از ترشیز است و بروزگار دولت سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهوریافت وشهرت گرفت ، قصیده رامتین میگوید و بمدح سلطان مشارالیه قصاید غرا دارد واز آن جمله درجواب خاقانی قصیدهٔ ردیف ریخته او راست که مطلعش اینست

شب برافق بازازشفق یاقوت حمراریخته گردون زانجم برطبق لولوی لالاریخته،

و افاضل قصاید اورا بر قصاید اقران او ترجیح مینهند ومولانا طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بوده وباوجود شاعری درفضایل دیگر وقوفی یافته و در علم طب شروعی داشته واین بیت درحق مولانا بدیهی بخاری می گوید

هر بره بینی‌ات بدیهی غاریست   طوطی منم وترا عجب منقاریست

درحدود سنهٔ سبع وستین وثمانمائه طوطی روح مولانا طوطی بدارالسلطنهٔ هرات ازقیدقفس حواس بذروهٔ اوج عزت طیران نمود، بوقت رحلت این غزل گفت ووصیت نمود تابرقبر او کتابت نمودند،

وقت آن شد که دل ازدام هوس بازرهد   طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب وستم یار کشد   وقت شد کز ستم ناکس وکس بازرهد
بحریم حرم وصل بود محمل تن   از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد درشکرستان وصال   شاهبازیست ز غوغای مگس بازرهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد درکشاکش طبایع واضداد بسر بردن وبآخر بناکامی دوستکانی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد ،حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است وروزگار زندگانی بنزد دانا نفسی،

مرغ باغ ملکوتم نیم ازعالم خاك   دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

۱۶ـ ذکر مولانا قنبری نیشابوری روح الله روحه

مردی عامی بوده امادرشاعری هدایتی وبخششی یافته بود،قصایدرا محکم وپرمعانی میگوید وبعضی افاضل درکاراو متحیر بودندو اورا در جواب قصاید اکابر امتحان میکردندوسخن اورا محکم می یافتند ودرآخر عمر درمشهدمقدسهٔ رضویه ساکن بود ودر بعضی اوقات دردارالسلطنهٔ هرات بودی ودرمدح سلطان بابر این قصیدهٔ غرا گفته است

این گهرها بین که دردریای اخضر کرده‌اند   زین مشاعل آتش خور بین که چون بر کرده‌اند
کشتی سیماب گون دربحر قلمی رانده‌اند   بیضهٔ کافور درطشت معنبر کرده‌اند
آتشین اجرام راهمچون سری بیدست وپا   اندرین بحر زمردگون شناور کرده‌اند
بر مجره بدر برکردار میزانی بود   کش عمود ازسیم خام وکفه از زر کرده‌اند

می‌نماید جوهری قایم بایجاد عرض اندر ابداع ازعرض قایم بجوهر کرده‌اند
این مدخن مجمرسیما بگون بین کاندرو صدهزاران اخگر ازاجرام اختر کرده‌اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور بادبان کز بادش و ازخاك لنگر کرده‌اند
آب خشك این آسمان و آتش تر اختران برخلاف از آب خشك این آتش تر کرده‌اند
شاهدان ومطربان چرخ ز نکاری نقاب این غزل‌را در مدیح شاه بابر کرده‌اند
درازل کین طاق مینائی مدور کرده‌اند شکل مطبوع تو برسقفش مصور کرده‌اند
لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده‌اند
بوی اززلف دلاویز تو تا چین برده‌اند خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده‌اند
نخل بالای ترا در خلدجان طوبی لهم قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده‌اند
تاج بخش سلطنت سلطان اهان تاج وتخت کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده‌اند
شهریار مشرق ومغرب ابوالقاسم کزوست هرحکایت کز سلیمان پیمبر کرده‌اند
بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم وقدر خادمانش رالقب فغفور و قیصر کرده‌اند
بندگانش اعدای دولت راهم ازپشت پدر اولین منزلگهی صحرای محشر کرده‌اند
یك طرف یاجوج ظلم ویکطرف ملك امان تیغ شه را در میان سد سکندر کرده‌اند
چون نبوت مصطفی راپادشاهی شاه را در دوعالم این هدایا را میسر کرده‌اند
در همایون موکب شاهنشه آخرزمان فتحها را آشکار و کسر مضمر کرده‌اند
تیغها نصرمن الله برسواعد کنده‌اند نیزه‌ها انافتحنا جمله از بر کرده‌اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگانت ملك صد جمشید وافریدون مسخر کرده‌اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات او آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده‌اند
ملك همت را سلیمانی وخنجر خاتمت خاتم ملك ترا از جرم خنجر کرده‌اند
تاثنا ومدحت خواند خطیب چرخ پیر پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند
خسروا آن مادحم من بنده کز انشاء من درمدیحت قدسیان صد جلددفتر کرده‌اند
ملك شاهی شاه را وملك مداحی مراست شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند

حلقه در گوشم چو دولت بر درشاهی ترا حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده اند

خاك راهم یکنظر برحال زار من نگر سنگ را خورشید و مه از نور و گوهر کرده اند

بندگان را پرورش در رحمت شاهنشه است رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

تا جهان باشد جهان داریت بادا جاودان کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

۱۷ـ ذکر معدن سخن گذاری مولانا طاهر بخاری رحمة الله علیه

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده و بروزگار سلطان بابر انارالله برهانه قصد دارالسلطنهٔ هرات کرده با فضلای پای تخت اختلاط کردی واشعار دلپذیر ولطیف دارد خصوصاً درغزل گوئی عدیم المثال روزگار خود بود ودر دارالسلطنهٔ هرات غزلی ازگفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را پسند فرمود وازفضلا وشعرا اکثری جواب آن غزل گفته اند و آن غزل این است

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلقی ملامتم کند و من برین که آه ازدل چگونه مهر تو بیرون کند کسی

دل میبرند و یاد اسیران نمیکنند یارب بدلبران جهان چون کند کسی

گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو دیوانه را علاج بافیون کند کسی

وطاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار سلطان بایسنغر انارالله برهانه و شاعری زیبا سخن بوده است واین مطلع اوراست

ازچمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

۱۸ـ ذکر مولانا ولی قلندر رحمة الله علیه

غزل را نیکو میگوید وازجملهٔ شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده بعد از واقعهٔ آن خسرو جمشید اقتدار ازملك عراق مایل خراسان شد وازجملهٔ اشعار او یك غزل درین تذکره ثبت شده و آن این است،

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند جامی بدست گیر که دوران جم نماند

درعرصهٔ جهان غم سودوزیان مخور | چون دربضاعت فلکی بیش وکم نماند
از ترک‌تاز غمزهٔ شوخ ستمگرت | جان مانده بوددرتن وآن نیزهم نماند
تاکی دمم‌دهی که زسوز درون من | مسدود شد ره نفس وجای دم نماند
ریش دلم ولی زغمت یافت التیام | چون زخم دیدراحت مرهم الم نماند

۱۹ -ذکر سلالة الاکابر والامراء امیریادگاربیک طاب ثراه

ازجملهٔ امیرزادگان‌حضرت صاحب‌قرانی وشاهرخی بود وجداو امیرجهان‌ملک‌امیر بزرگ‌امیر تیمورگورگان‌امیری‌نامدار بوده‌وبروزگارشاهرخ‌سلطان‌نیزصاحب منصب ومرتبه‌بودوامیریادگاربیک‌مردی‌خوشگوی‌ولطیف طبع بود وبروزگارشاهرخ‌سلطان امارت موروثرا بفضل مکتسب مبدل ساخت وبعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت‌قناعت ومسکنت‌راضی‌شد وروزگار برفاهیت گذرانیدی وبا اهل‌فضل اختلاط نمودی‌وبعضی‌اشعاراورابر اشعار ابنای روزگاراوفضل‌می‌نهند وانصاف آنست که‌بسیار خوش‌گوست واین مطلع‌اوراست

آمدی‌ای‌شمع‌ومجلس‌راچوگلشن‌ساختی | پای برچشمم‌نهادی‌خانه‌روشن‌ساختی

واین‌غزل نیز اوراست

آن‌پریروی‌که دیوانهٔ خویشم خواند | کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
وقت‌آن‌شدکه زلیخای‌جهان‌را از نو | دولتِ یوسف نوروز جوان گرداند
ازشکوفه‌درم افشاند چمن برسرگل | عیش‌را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ‌بلبل‌شب خوان بسحردانی‌چیست | سرخوشان‌سوی‌چمن‌روکه‌ترامیخواند
عاقل آنست دربن‌دورکه سیفی مانند | خوبویرانهٔ غم گیرد و خود راداند

۲۰ ـذکر بقیة الأفاضل والشعراء خواجه‌محمود برسه نورالله مرقده

مردی لطیف‌طبع وخوشگوی‌بوده‌ودرشاعری مرتبه وقدری یافت که بوصف در نیاید وبروزگار امیرزاده‌علاءالدوله درنیشابور بودی‌وبعدازآن رجوع بمشهدمقدسه کرد ، مردی‌خودپسندبودوفضلاوشعرا بدین‌جهت بااواحیاناً ازجادهٔ‌حرمت پای‌بیرون

مینهادند و زبان بهجو او میگشادند و ازین جهت از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد فاضل و اهل بود و اندیشه‌مند و از شعر و شاعری باخبر خواجه محمود را تربیت کلی فرمود و آن اموال که شاه باو بخشید دست مایهٔ او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ گردید تا حدیکه بروزگار سلطان سعید ابوسعید گورگان انارالله برهانه بمالداری شهرت یافته بود ده‌نامه بنام علاءالدوله میرزا گفته‌است در صنعت تجنیس و رعایت قافیهٔ مکرر نیز نموده الحق نیکوست و ما یك بیت از آن ده‌نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همکنان را معلوم شود و این است آن بیت که در نعت رسول ﷺ فرموده ،

عرش پروردگار میدانش	همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنة احدی و ستین و ثمانمائه در دارالسلطنهٔ هرات بباغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان سعید ابو سعید گورگان جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال گوید

ای سدهٔ رفیع ترا سدره آستان	از چار طاق قدر تو یك طاق آسمان
صحن طرب‌سرای ترا نزهت ارم	کریاس کبریای ترا رونق جنان
گیتی شبیه منظر گردون مثال تو	با صد هزار دیده ندیدست در جهان
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش	از غرفه‌های قصر تو تا فرق فرقدان
قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست	کز لطف و زیب غیرت باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد	بالای هفت خرگه افلاك سایه‌بان
از ساختت که روضهٔ رضوانست یا بهشت	رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بهر نثار بزم تو آورده‌است دهر	هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
بخشد بمطربان نواسازت از نشاط	اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود	دردف بروز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور	سوری باین صفت ندهد هیچکس نشان

امروز مست زهره و خورشید در اشرف | و امروز هست مشتری و ماه در اقران
این بزم جنت است و درو صد هزار حور | هریك بحسن مایه ده عمر جاودان
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن | در سایه های سرو و صنوبر شده چمان

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود دو چشم حرص و امل که بر آن حطام دوخته بود بخاك پیوست زندگانی چون گل بباد داد و خورده‌ها را برخاك نهاد و عزیزی این دو بیت زیبا فرمود،

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیاست | دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا | ورکام شود حاصل از آن نیز چه حاصل

اما سلطان اعظم ابوسعید گورگان انار الله برهانه از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر کبیر تیمور گورگان است، پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود و عدل و رأفتی تمام و هیبتی و سیاستی مالاکلام داشت و در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان عبدالله بن ابرهیم بن سلطان شاهرخ بهادر در دارالسلطنهٔ سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان نمود و در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزادهٔ عالی‌مقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عمزادهٔ پادشاه اسلام ظل الملك العلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالك ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است برو خروج کرد و لشکر بتر کستان کشید و امرای ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت میل آن قرةالعین سلطنت نمودند و آن شاهزادهٔ خسروی بود زیبا منظر و ستوده محضر مرد دانا و شجاع و صاحب کرم،

گوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف | فرهمای و سایهٔ لطف خدای بود

تمامی ولایت ترکستان را افراسیاب وار بتحت حکم در آورد و سلطان ابوسعید از

غایت پردلی و تدبیر دلهای امرا وسرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند واز بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو نا اعتماد آن شاهزادهٔ مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن برفاهیت برتخت ملك سمرقند نشست و مهابت و نام وشهرت او در اقالیم اشتهار یافت، بعد از واقعهٔ بابر سلطان طمع بملك خراسان نمود و جیحون را عبور کرد و ببلخ قرار گرفت وبعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ ومضافات آن بودند رجوع بسلطان سعید ابوسعید گورگان نمودند ودر شهور سنهٔ احدی وستین وثمانمائه بآهنگ تسخیر دارالسلطنهٔ هرات از بلد بلخ متوجه خراسان گشت و پایتخت هرات را بگرفت وگوهرشاد بیگم را بقتل آورده عنقریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلدهٔ بلخ معاودت کرد و آن زمستان ببلخ قشلاق نمودند وبهنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هرات را مسخر ساخت وسلطان سعید ابوسعید بقصد او لشکری مستعد باکمانداران وپهلوانان از ممالك ماوراءالنهر وختلان وبلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد وجهانشاه ازجهت تسلط سلطان الغازی ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلدالله ملکه دراستراباد وقتل کردن اوحسین بیگ ترکمان را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح نمود وخراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد وسلطان ابوسعید گورگان باستقلال درخراسان بسلطنت نشست ومهابت او دردلها قرار گرفت ورعایای خراسان بااو خوش بودند ودراوائل سنهٔ ثلاث وستین وثمانمائه امیرزاده علاءالدوله وولد اوابراهیم سلطان وامیرزاده سنجر که از ابنای ملوك تیموری بودند هرسه پادشاهزاده اتفاق کردند وبدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند ودر کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان وسلطان سعید ابوسعید گورگان دست داد، نزدیك بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان حضرت رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت وشاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاءالدوله و ابراهیم سلطان ولد او فرار نمودند واز عجایب حالات او آنکه دوثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا وسلطان علاءالدوله وابراهیم

سلطان فرزنداو که یکی درسجستان وقندهار بوده ویکی برستمدار ویکی درمشهد راز که ازاعمال باوردست درعرض دو ماه این سه سلطان عالیمقدار وفات یافتند و کشته شدند وممالك صافی بید تصرف سلطان ابوسعید افتاد،

چنین است رسم سرای غرور یکی جای ماتم یکی جای سور

وبعد از واقعهٔ سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملك خراسان و ماوراءالنهر وبدخشان و کابل وخوارزم شدو آفتاب دولت او آهنگ صعود اوج نمود و مدت هشت سال خراسان راضبط نمود و سلطان ابوالغازی خلدالله زمانه ابداحسانه از جهت حرمت داری بااومقاومت نکردوملك بااوگذاشت اما سلطان ابوسعید همواره از بن پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود ودمی آب بآسایش نمی خورد تا چندگاهی فلك بدین کردار بازی کردو سلطان ابوسعیددو نوبت ازخراسان بدفع امیر زاده جوکی بن عبداللطیف میرزا بسمرقندوشاهرخیه لشکر کشیدوعاقبت آن پادشاهزاده رابدست آورده بقتل رسانیدوحالات سلطان ابوالغازی سلطان حسین خلدالله زمانه که با سلطان ابوسعیدواقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی درخاتمهٔ کتاب خواهد آمد انشاءالله تعالی، وسلطان ابوسعید رعایای خراسان راکه از انقلاب بابری وظلم و غادت جهانشاهی ویران وخراب شده بودند بسایهٔ معدلت ورأفت درآورد وبارعیت نوازشها نموده وبدعتها را برانداخت وبعداز واقعهٔ جهانشاه تمامی ارباب عراق عجم و کرمان ومضافات آن رجوع بسلطان ابوسعید گورکان کردندواو شحنه وداروغه با اسپ یام میفرستاد ورعایا بطوع حکومت اورا قبول میکردند تا از حدود کاشغر تاتبریز بقید حکم اودرتسخیر امرای اودر آمد وطغیان وغرور دامنگیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان درشهور سنهٔ ثلاث وسبعین وثمانمائه لشکری بی پایان جمع فرمودو آهنگ عراق و آذربایجان نمود واولاد جهانشاه ولشکر تراکمه نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دستی بالای دست خود ندیدپای از درجهٔ انصاف بیرون کشید از ثقاة عدول استماع افتاد که بارها برزبان راندی که معمورهٔ عالم جای یك کدخدای بیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند

گدارا کند یك درم سیم سیر فریدون بملك عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ نورقیره بسیار با اودر صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی و کوشش پای همت فشرد و برأی و تدبیر روز بروز سلطان ابوسعید را زبون میساخت ولشکر سلطان ابوسعیدی از مشقت راه دور ودراز که رفته بودند واز گرسنگی وسرما ستوه شدند و بمرگ واسیری راضی گشتند ، از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمهٔ یکی از مقربان پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم که آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیگ را توفیق بده تا ظفر یابد و زن و فرزند مارا اسیر کند و مارا ببردگی بدست رومیان فروشد ، من متحیر شدم ودر آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه کفران نعمت و ناسپاسی است که نسبت بولی نعمت خود میکنی همه اگر این گویند تو نیز گوئی که برکشیده و تربیت یافتهٔ این درگاهی ،چنین مگوی و شرمی بدار ، آن مرد درجواب من گفت راست میگوئی امامن این مناجات را از اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیك نظر لطف از فارس تا بغداد وازری تارءم بدوارزانی داشت که نصف عالم توان گفت ، البته میخواهد که تمام عالم را بیك ماه مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خوارمی پندارد و من چون این مرد را محق یافتم روی از ملامت او برتافتم و بخواندن این بیت پرداختم

کار آسان گیر بر اتباع از آن کز روی طبع سخت میگیرد فلك بر مردمان سخت کوش

القصه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت ولشکری بدان انبوهی و آراستگی از جمعی تراکمه متوهم شدند و سلطان ابوسعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم برآمد و تیر تدبیر برهدف صواب نیفتاد وشمشیر جلادت درقراب بطالت محجوب ماند،

قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

خسروی که درعرصهٔ کاردانی پرویز را اسپی طرح دادی در غریبی وندامت ذلیل شد و جمشیدی که بارابعهٔ فلك رابع در رتبه همسری میجست مقید دام ضحاك بلا گردید،

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد　　　　و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع بگذاشتند وفلك با زبان حال بدیشان این بیت میگفت

ای دوست به بیهوده میازار دل دوست　　　　ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

راصدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب سنهٔ ثلاث وسبعین و ثمانمائه رایت دولت آن خسرو سعادتمند ابوسعید معکوس و آیات دولت او مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور برغدر امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفت چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد ، ترکمانان در پی او افتادند وبدست زنبیل ولد امیر حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد،

ازجفای گردش دوران بی انصاف عاق　　　　ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت احسان ورای و تدبیر نمیخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند درحق اخلاص قدیم که اجداد اورا بخاندان صاحبقران امیر تیمور گورگان مؤکد و ثابت بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی از امرای تراخنه که جهت خون گوهرشاد بیگم کینهٔ قدیم از آن پادشاه کریم دردل داشتند امیر حسن بیک را ازراه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد وبعد از چند روز از تاریخ مذکور درصحرای موقان آن پادشاه سعید را بدرجهٔ شهادت رسانیدند

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین　　　　روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر الوس چغتای که مدت یکصد سال بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت وادبار گرفتار شدند ، اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند وپیش بین و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود ، ازروی احسان ولطف بعزیزان و اکابر نظر فرموده و هیچ آفریده را بجز انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و باخود اندیشه کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام العفو بعد الظفر

من مکارم الاخلاق بر ذمت همت دولت خود واجب میدانست و نیز از شمشیر کین سلطان ابو الغازی خلد الله زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس چغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو عالی مقدار بانتقام باو رسانند چنانکه باتباع جهانشاه در استراباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ایران شد،

گرنه در سایهٔ اقبال تو آرند پناه　　از بد حادثه گردند همه خلق تباه

حق تعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را برسر بیچارگان خراسان ممدود داراد و آن خسرو سعید شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها میداشت در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت سلطان ابوسعید انار الله برهانه در ماوراء النهر هشتسال و در خراسان هشتسال بود که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر تقریباً از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود ، گویند که خواب روز را بر خود حرام کرده بود بواسطهٔ آنکه شاید دادخواهی جهت داد آید و یا حاجتمندی بدرگاه او آید تا حاجت حاجتخواه را بر آرد و داد مظلوم را بدهد گفتی که اگر من درخواب باشم دادخواهی و ستم رسیده و حاجتمندی آید که بغور مظلوم رسد و حاجت مستمند را که بر آرد ، ازین جهت خواب روز برخود حرام کرده ام ،و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز نکرده بود که بدرجهٔ شهدا و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان سلطان الغازی را با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالم پناه ثبتها الله تعالی مؤکد و محکم است،و از اکابر مشایخ و علماء و شعراء که بعهد سلطان ابوسعید گورگان نور قبره ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقة و الحقیقة خواجه نصیر الدین عبدالله است ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلایق آسوده اند و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امام الهروی اعلی الله درجته و از شعرا مولانا عبدالصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله تعالی

خاتمهٔ کتاب

دربیان حالات و مقامات اکابر و افاضل

که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملك بوجود عدلشان آراسته مدالله تعالی ظلال فضائلهم

حقیقت است که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانهٔ اخضر بفرمان رب داور بهر دور و آوان و عصر وزمان طایفهٔ را ملحوظ انظار عنایت وفرقهٔ را مستأهل شمول عاطفت میگردانند وخاطر دراك و آئینهٔ ادراك آن زمره را بصیقل هدایت مستضی و منور میسازند واین هدایت البته بعنایت صاحب قرانی منوط ومربوط است که اصحاب فضل واستعداد وارباب صلاح ورشادرا بواسطهٔ مددکاری الطاف وتربیت واعطاف بمحل ومراتب اشراف رساند وبی شائبهٔ ذات شریف این پادشاه کامکار وفریدون جم اقتدار ثبت الله ارکان مملکته اسالیب فضیلت وبلاغت حاصل است وجوهر ذات ملك صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دهر وروزگار که تابع فرمان قضاجریان اوست به تبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال مینماید وشیخ نظامی علیه الرحمة درین معنی میفرماید،

بدانش چو شه باشد آموزگار　　همه اهل دانش کند روزگار

فایدهٔ حکما است و ببدیههٔ عقل ثابت ودرست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند وامام غزالی میفرماید رحمة الله علیه که بروزگار عمر بن عبدالعزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز وروزه و نوافل و ذکر واوراد پرسیدندی وبروزگار سلیمان بن عبدالملك از نکاح وعشرت والوان نعمت وطعام وعشقبازی ،هر آئینه این امثال وحکایات مطابق حدیث نبویست ﷺ که «الناس علی دین ملوکهم» وچون سیرت واخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصار دولته القاهرة برهنرمندی وهنرپروری دالست بیشك اکابر دولت واعیان حضرت بارفعتش در اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفار بوده‌اند وهر یك درفنون فضایل

بدبیضا نموده‌اند،

سعی سلطان هنرپرورخورشید محل　　دایم از همت عالی بفضایل کوشید
وین امیرالامراء داوردین حامی ملك　　برعروس هنر ازمرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل رابعدازآنکه ازنوایب روزگار وحوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور وبعنایت این صفدرشهیر مشهور ساخت،

آنکه دربیشهٔ دین صولت اوشیری کرد　　فضل رازنده عنایات علیشیری کرد

هرچندکه بیمن همت الطاف این بزرگواراطراف آفاق را مستعدان وفضلا به تیغ زبان مسخر ساخته‌اند وبهرانجمن وبرزن سخن فضیلت وهنردر میانست، اما حالات وتذکرهٔ فضلا ومستعدان این روزگارراقلم ضعیف این نحیف از عهدهٔ تحریر بیرون نمیتواند آمد ونیزعنان مرکب قلم ازدست رفته‌است سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بهلجام رارام گرداندوازهرزه دری وترك تازی منع نماید

فریاد زدست خامهٔ قیر اندود　　کوراز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم ببرم زبـانش تاگنگ شود　　ببریدم از آن فصیح‌تر گشت که بود

القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش بپویدوسر گذشت فضلای این روزگار بگوید

افسانهٔ چند ما بعالم گفتیم　　گوبر گوید فسانه بیکاردگر

شش جهات را نه بما حواله کردند ماحواله بدیگران کردیم ووجود شریف هفت فاضل راکه خلاصهٔ هفت اقلیم‌اند برگزیدیم که طبع سلیم هریکی گنجینهٔ معانی وفضایل است واین اشراف عظام که امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام وستون شرع واسلام‌اند باوجودیکه متکفل مهمات مسلمانان ومعتمد ومؤتمن حضرت سلطانند انواع فضایل وعلوم‌را احیازه کرده‌اند ودرهنرپروری وهنرنوازی سنت اکابر ماضیه‌را تازه میدارند وعجایب آنست که اشغال دنیا وتحصیل فضایل ضدان لایجتمعان‌اند واین جماعت بتوفیق حق بدین دوامر منیع موفق ومسعود شده‌اند وشك نیست که همت کیمیا خاصیت پیرطریق دستگیر

این قوم است ،

پیر باید راه رو تنها مرو — از سر عمیا درین دریا مرو

لاشك پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محققی واصل و مدققی فاضل و موحدی کامل،

حافظ مرید جام میست ای صبا برو — وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

چون بتقریب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن واز بدایع کلام شریفش شمهٔ بیان کردن هر چند مقام آن بزرگوار مدالله فضائله و بر کاته عالی است و شیوهٔ شاعری که دون مراتب بزرگوارش خواهد بود باو اسناد کردن همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید،

گل آورد سعدی سوی بوستان — بشوخی چو فلفل بهندوستان

اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران میلانی می نماید ازین جهت از روی تیمن و تبرك ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت بتقریر می پیوندد

۱-ذکر عارف حقیقت سالك مسالك طریقت مولانا نور الحق والدین

عبدالرحمن جامی

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت — بعد از آن جامی حریفان را زمی سیراب ساخت

درمصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی درهم شکست وعروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان و منشآتش خاموش ساخت وشیرین زبانان رفارسان میدان فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان کلام ملیح گویان نزدند،

جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت — شورش او بردذوق ازشعر شیرین کمال

کوکب سعدوی آمد ثانی سعدی بنور — کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال

حالیا او خسرو وقت است وماضی دیگران — پیش دانایان ماضی هست واضح فضل حال

اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارکش قریهٔ خرجرد ومنشأش دار السلطنهٔ هرات ودر ابتدای حال بتحصیل علم وادب مشغول گشت تا سر آمد

علمای روزگار شد و باوجود علم وفضل مقامی برتر طلب میداشت تادر طلب دامنگیر همت عالیش گشت ودست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین وسید الواصلین سعدالملة و الدین محمدالکاشغری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد معنی از مریدان وخلفای خاندان مبارك حضرت شیخ الشیوخ سالك مسالك دین وعارف معارف یقین شیخ الاسلام و المسلمین خواجه بزرگ بهاء الحق و الدین المعروف به نقشبند قدس الله تعالی روحه بوده است و بندگی مولانا مدتی درقدم مولانا سعدالملة والدین بسر برد وخدمات پسندیده نمود ورياضات ومجاهدات فقر وسلوك حاصل ساخت و ببرکت خدمت میمون آن بزرگوار مولانارا مقام عالی درتصوف وفقر پیداشد، هر آئینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمر است ،

تا نیفتد برتو مردی‌را نظر　　　از وجود خویش کی یابی خبر

وبعداز روزگار مولاناسعد الملةوالدین الکاشغری خدمت مولانا نورالملة والدین عبدالرحمن الجامی خلف الصدق وجانشین مسند طریق آن بزرگوارست و ببرکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی ومقر سعادات جاودانی است و سلاطین اطراف عالم ازدعا وهمت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل می‌جویند وديوان شریفش زیور مجالس فضلای روم است ومنشآت لطیفش دیباجهٔ بدایع اهل شام وما ازاشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تازیور این کتاب گردد　　　من وارداته

از خار خار عشق تودر سینه دارم خارها　　　هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها

از بس فغان وشیونم چنگیست خم گشته تنم　　　اشك آمده تا دامنم از هرمژه چون تارها

ره جانب بستان فگن کز شوق تو گل درچمن　　　صد چاك کرده پیرهن شسته بخون رخسارها

تاسوی باغ آری گذر سروصنوبر رانگر　　　عمری پی نظاره سر برکرده از دیوارها

زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی　　　جائی که باشد نقل ومی بیکاریست این کارها

هردم فروشم جان ترابوسه ستانم دربها　　　دیوانه‌ام باشد مرا با خود بسی بازارها

توبوده یار هر خسی من مرده ازغیرت بسی　　　یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

ودر آخر حال که جهان را از دبدبهٔ چاوش سلطان عشق پرشور گردانید دماغش ازبوی ریاحین گلزار حقایق ومعارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردیدپیش ذوق گفت وگوی غیر نماند وقلمش ازتحریرحروف مجازیه بتفسیر آیات حقایق جاری گشت ودرین باب میفرماید،

جامی دم گفت وگوفروبند دگر   دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر
در شعر مدهٔ عمر گرانمایه بباد   انگارسیه شدورقی چنددگر

وبندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق ومعارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده وایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست (بحراعظم چون بگنجددرغدیر)

حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانی است وهرچندگاهی تصنیفی همچو عقد گوهرشاهوار منظوم ومنثور از آن بحرلایتناهی بساحل وجود میرسدوجوابیکه مولانا قصیدهٔ بحرالابرار امیرخسرورا فرموده بتمامی بخواهیم آورد واینست آن قصیده،

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست   رخنهادان کش بدیوار حصار دین درست
چون سلامت ماندازتاراج نقداین حصار   پاسبان درخواب ودرهر رخنه دزدی دیگرست
چیست زرناب رنگین گشته خاکی زآفتاب   هر که کردافسرززرناب خاکش برسرست
گر ندارد سیم وزردانامنه نامش گدا   دربرش دل بحر دانش اوشه بحر وبراست
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب   صفر چون خالیست ازارقام عدد بالاترست
زن نهٔ مردی کن ودست کرم بکشا که زر   مرد را بحر کرم زن را برای زیورست
عاشق همیان شدی لاغرمیانش کن زبذل   حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
نیست سرخ از اصل گوهر تنکهٔ زرگوئیا   بهرداغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
زربود درجیب مال ومیل اودرجان وبال   لعل آتش رنگ بر کف لعل ودردل اخگرست
بگذرازویرانهٔ گیتی سلامت گرچه هست   گنجها دروی که هریک را طلسمی منکرست
هرکجا بینی درگنجی وبروی حلقهٔ   حلقه ماری کرده حلقه در دهان اژدرست
حرص کار مور باشد گرروی بااو بگور   حشر گور خویشتن بینی که موربی پرست
شد دهان حرص سنجر پرولی ازخاک مرو   این سخن بشنو که مروی اززبان سنجرست

معنی زر اترك آمد مقبلی کو بردگوی ز امتثال امرزر درترك دنیی بوذرست

زربده وز فحش اولادالزنا لب‌را ببند دیده باشی قفل‌زر کز بهر فرج استرست

گرچه‌باشدزرخوش‌ابراکن که‌ابراتاج زر بهر ابراهیم و زر نعلین پای آذرست

ازربایپشه‌مجوحاجت که‌جودش‌عارضست میوه کی آرد درخت خشك کز باران ترست

لب نیالایند اهل همت ازخوان خسان در خور دندان‌انجم گردهٔ ماه وخورست

طامعان‌ازبهرطعمه پیش هرخس سرنهند قانعان را خنده برشاه ووزیر کشورست

ماکیان از بهر دانه می‌برد سر زیرکاه قهقهه برکوه و بردر شیوهٔ کبك درست

نفع عامه عامه‌را اولیست آری‌ذنب‌خر خوش‌مگس‌رانیست‌لیکن‌کون‌خررادرخورست

مردکاسب کزمشقت‌میکند کف‌را درشت بهر ناهمواری نفس دغل سوهان‌گرست

ساغرراحت بود ازکسب برکف آبله وقت آنکس‌خوش که‌راحت‌یافته‌زین‌ساغرست

فرج را بند از گلوکن کززبان سعتری فارغست آن‌کس که‌قوت‌اوزنان وسعترست

هرکه‌ راخرساخت شهوت‌نیم‌خردل‌گوبعقل خودبفهم‌خرده‌بینان نیم خردل هم‌خرست

سفله‌رامنظورنتوان‌ساختن کو خوبروست میخ‌را دردیده نتوان کوفتن کواز زرست

شاهدان زرطلب‌را عارض پرخط وخال درکف‌طامع بقصد مال مردم محضرست

روزگارت تیره دستت‌خالی ودل‌پرهوس شب دراز وناخنان افتاده اعضا پرگرست

دست‌ده بارا ستان درقطع بستیهای طبع بی‌عصامگذرکه درراه‌تو صدجوی‌وجرست

باش‌دردین‌ثابت‌ارترسی‌زقهرحق‌که پای کرده‌محکم درزمین عرعر زبیم صرصرست

یکی آموزازهمه‌ازکم‌زخودآخرچه‌عیب راستی در جدول زرگرزچوبین مسطرست

نیست قدرعالی ودون‌جز بمقدار هنر نصر شه‌را پاسبان بربام ودربان بردرست

حکمت‌اندررنج‌تن‌تهذیب‌عقل‌وجان‌تست قصدواعظ زجر اصحاب ولگد برمنبرست

کامل وناقص زیکسانند در قطع امور آنچه از شمشیر می‌آید نه‌حد خنجرست

چون کنندا‌هل‌حسدطوفان‌طریق حلم‌گیر گاه موج آرام کشتی‌را زثقل لنگرست

باحسودان‌لطف‌خوش‌باشدولی‌نتوان‌بآب کشتن آن آتش که‌اندرسنگ‌وآهن‌مضمرست

گرنهٔ هم‌کار بانیکان‌زهم‌نامی چه‌سود یك مسیح ابراء اکمه‌کرد ودیگر اعورست

خوی نیکو یابد آن کز نیك یابد تربیت شیر حکمت نوشد آن کام الکتابش مادرست
فعل نیك از نیکخویان جو که در تصریف دهر مشتق اندر صورت و معنی بوفق مصدرست
خار خارشك درون دل بود جان را چو گر معنی آن کز برای شك بود زان رو گرست
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا چون زن هندو که ازجنس سفیدش چادرست
هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دلست رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصرست
نفس ظلمت رو بحبل الله ز جنبش بازماند رشتهٔ خورشید بندبال مرغ شب پرست
بیگناهی را بجرم دیگری از روی جهل سرزنش کردن نه رسم عاقل دانشورست
کرم را کش میتوان عین کرم خواندن چه عیب گر بزعم مردمش ام الخبائث دخترست
هر چه میابی زوی آن خاصیت کش ممکنست طعن او برفقد هر ناممکنی مستنکرست
نیست کوه از بهر همراهی که گوئی مزمنست نیست شیر از بهر همخوابی که گوئی ابخرست
سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد گلخنی را روسیاه ازدود یا خاکسترست
گوش مردم کن طلب نی دیدهٔ مردم برست حظ کور از شاهدان خوشنوابیش از کرست
چون فتد ز آهنگ صحت تار رگ برعود تن زخمه بهر ساز آن آهنگ زخم نشترست
خوش بود خوبی بهر صورت که باشد چون عبیر کش بسهو از غافلی تصحیف خوانده عنبرست
کوس ناموس ارزنی از چرخ و انجم برگذر چون دف رسوائیت این پر جلاجل چنبرست
سوی معنی رو که گر ماند بصورت باسپند کی کند دفع گزند آن نقطه کاندر مجمرست
کم نشین زامثال خود ایمن که باشد در رقم مثل خنجر خنجر اما بهر قطع خنجرست
طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود زخم نی بر دیده سختست ار همه نیشکرست
کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم رشحهٔ کلك عوانان گرچه بس مستحقرست
گر عروج نفس خواهی بال همت بر گشا کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پرست
نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست
راه عزلت جوی و خرم زی که چندین قهقهه کبك از آن دارد که دور از خلق بر کوه و درست
جنس نیلی گنبذی از گریه میشو غرق آب شب چو مرغی کاشیانش غنچهٔ نیلوفرست
منکرانرا واردات عارفان نبود قبول کافران را معجزات انبیا کی باورست

فقرهٔ فقر از کلام شیر مردان گوش کن زانکه بر بوجهل جهل آن ذوالفقار حیدرست
نکتهای پست کامل هست طالب را بلند نقطهای پای حیدر تاج قاف قنبرست
خاك یاران شو که پشت کبر و کینت بشکند کحل اغبر چشم نصرت را غبار لشکرست
لشکر انعام نادیده ببانگی تفرقه است دفتر شیرازه نا کرده ببازی ابترست
ناپسندی گر رسد از یار روشن دل چه باك نیست عیسی آب صافی را که خاشاك آورست
دل بپرور بهر فیضی نو بنو کز نخل خشك میخورد خرمای تر مریم که عیسی پرورست
کافری دان نفس سرکش را که لازم بایش سرکشی چون سرکش کافی که اندر کافرست
ساغر عشرت مزن بازن که گر هست از نخست رازدار ستر عفت آخر از ساغر غرست
بهره از جنسیت افزاید که اندر فصل دی مهر عریان باشد ازوی حظ عریان اوفرست
دل مکن باژنده پوشان بد که جاسوس دلند بهر جاسوسیست شه کاندر لباس چاکرست
چاره در دفع خواطر صحبت پیرست و بس رخنه بر یاجوج بستن خاصهٔ اسکندرست
جان پژمرده ز فیض پیر یابد زندگی خضر از آن خضرست کز وی سبزهٔ خشك اخضرست
بوی درویشی نداری خرقهٔ پشمی چه سود چند پیچی پشك در نافه که مشك اذفرست
ناز پرورد هوا با نفس نتواند غزا زن که باشد لایق معجر چه مرد مغفرست
درجوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نو برست
عالم عالی مقام از بهرچه خواهد علو چون علی کش معنی استعلاو کاراو جرست
مفتی تر دامن از مستی نوازد همچودف دفتر خود را دف تر دامن آری دفترست
فلسفه چون اکثرش آمد سفه پس کل آن هم سفه باشد که دارد حکم کل آنچه اکثرست
فلسفی از گنج حکمت چون بفلسی ره نیافت می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست
حکم حال منطقی خواهی ز حال فلسفی کن قیاس آنرا که اصغر مندرج در اکبرست
آن بد اختر کش منجم گفتهٔ چون هراثر پیش او مسند باختر شد خدایش اخترست
اختیاری نیست اورا اختیار ازوی مپرس اختیار جمله کم در اختیار داورست
چرخ و انجم جن و آدم هریك آنجا مضطرند اختیار جمله پیش من یجیب المضطرست
نور توحیدست در دل مشعر ادراك حق مشعر اختر پرستان را کجا آن مشعرست

معنی معشر معیت باشر آمد زان سبب نیست زین معشر یکی بی شر اگر بو معشرست
حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا حکمت ایمانیان فرمودهٔ پیغمبرست
نامه کش عنوان قال الله یا قال النبی است حاصل مضمون آن خسران روز محشرست
نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا از علی جو بو که بوی بو علی مستقذرست
دست بگسل از شفای او که دستور شقاست پای یکسو نه ز قانونش که کانون شرست
صاحب علم لدنی را چه حاجت خط ولفظ صفحهٔ دل مصحف است آنرا که قرآن از برست
جامی احسنت این نه شعر از باغ رضوان روضه ایست کاندر و هر حرف ظرفی پر شراب کوثرست
در سواد خط آن انوار حکمت مختفیست چون شب تاریك آبستن بصبح انورست
همچو بکر فکر خسروزاده است از لطف طبع در کمال خوبی این یك خواهر آن یك خواهرست
ای بسا خواهر که با خواهر چو گردد جلوه گر در جمال اکبر بود هر چند در سال اصغرست
لجة الاسرار اگر سازم لقب آنرا سزاست زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهرست
حجة الاحرار اگر با آن کنم ضم هم رواست زانکه بر مطلوب هر آزاده حجت گسترست
مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات آن در صفا و محکمی شاید که گویم مرمرست
سال تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست

آنچه از مصنفات بندگی مولانا که حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات الانس است در بیان حالات و مقامات اولیاء الله العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الأسرار وغیره و نسخهٔ معما و چند کتاب در تصوف و بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت دردانه ها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله تعالی وحده العزیز

ای نیر حقایق دین قرنها بتاب وی عنصر کمال یقین سالها بمان

۲-ذکر ملك الامراء معین الفضلاء امیر کبیر نظام الدین علیشیر مدالله عمره

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحة الکتاب بلکه دیوان سعادت را فصل الخطاب است

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور ای بس که روزگار درین روزگار کرد

واهب العطایا بروزگار در از چنین مظهری سرافراز گرداند و گردون بقرنها چنین سروری

برسریر عزت نشاند

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب　　لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف آفتاب نمودن تیر گی عقل است و در فضیلت مشکناب اطناب علامت جهل است، ذکر مآثر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیار است و دبدبهٔ فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر، هرچه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمهٔ از حالات و فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود، والد بزرگوار این امیر نامدار عالیمقدار از مشاهیر روزکار بود و از جملهٔ صنادید الوس چغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انارالله برهانه مدبر ملك و کافی دولت و معتمد علیه و مشارالیه گشت، باوجود ترکیت ترك فضایل نمی نمود و غایت همتش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی گردد

خدا ضایع نمی گرداند اجر نیك کاران را　　درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادره روزگار برمسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر باوجود احتشام و حکومت دائما بفضیلت کوشیدی و باارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی، در آوان شباب ذولسانین شد و در شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل، و مؤلف راست بطریق ملمع درحق امیر کبیر

ترکی سین کوروب قیلور لار ابردی ترك و تو بهم　　گر تیرك بولسا لار ایردی لطفی برلن کردری

با وجود فارسی در جنب شعر کاملش چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

و سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور و دائماً برلطف طبع و قاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیاناً در ترکی و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبائی کلام شریفش تعجب کردی و بالطاف بیدریغش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی،

پاکبازان نظر ازرهگذری یافته‌اند توتیای بصر ازخاك‌دری یافته‌اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین ودولت وپشت وپناه شرع وملت است خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفیدو اصحاب مناصب وارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی ،مجلس منیعش مقصد فضلاست ودرگاه رفیعش مرجع ضعفا وفقرا، خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده وباب کرمش بر رخ نیازمندان دائماً گشاده، آری

خیرات چنین لطف خدائی باشد نی ازسر شهرت وریائی باشد

صاحب نظری که سیرتش خیر وعطاست بالله که هدایتش عطائی باشد

ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف وعنصر لطیف این امیر کبیر باوجود تقرب حضرت سلطان وتکفل مهام مسلمانان ورونق شرع وسنت وتدبیر ملك وملت دایماً بفضل و علم اشتغال دارد ، جلیس اوجز نیکوطبعی وفاضلی نیست (انیس خاطرش جز اهل دل نی)گرانان بچشمش سبك می نمایند ،بلکه نااهلان بمجلس لطیفش در نمی آیند

مادر بروی مردم نااهل بسته‌ایم ورنه بهیچ باب درما بکار نیست

اشعار ترکی وفارسی خلاصهٔ طبع شریفش و گفتن وشکافتن معما خاصهٔ فکر لطیفش وبهر چندروزی موج دریای دانشش عقد درر منظوم ومنثور برمیفشاند واهل عالم در گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش می کنند ،

چشم گردون باهزاران دیده آخر کور نیست تاترا بیند بدست دیگری ندهد عنان

آنچه تاامروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسهٔ شیخ العارف نظامی است رحمة الله تعالی علیه که قبل از این امیر کبیر هیچکس بر چنین فضلی اقدام ننموده الحق داد معانی در آن داستان داده و مادو بیت از داستان لیلی ومجنون باستشهاد می آوریم که در بهاریات است وتشبیهات وخیالات بلند درین دو بیت است وباقی ابیات در آن مندرج است ،

مرزاوزره گیارسه بر که جوشن شش بر گو ترور باشیغه سوسن

لاله ورقین بیریب صباغه بغری قرادیك او چار هواغه

طبع لطیف صنایع وبدایع باقی ابیات رااز این دوبیت معلوم کند ، (درخانه اگر کس است یك حرف بس است)وبرسبیل عادت که درین تألیف جاری است ازروی گستاخی از

کلام ترکی وفارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا بیش فضلا نموداری باشد واز آنحضرت بعد الیوم یادگاری، ودرجواب قصیدهٔ بحرالابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر راقصیدهٔ غراست و گمان مؤلف چنان است که این جواب براجوبهٔ دیگران فضل دارد،

جواب قصیدهٔ بحرالابرار

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست اخگری بهر خیال خام پختن درسرست
شه که یاد مرگ ناردزوست ویرانی ملك خسرو بی عاقبت خسر بلاد وکشورست
قیدزینت مسقط فرو شکوه خسرویست شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت ترست
لازم شاهی نباشد خالی از دردسری کوس شه خالی وبانگ وغلغلش دردسرست
بادهان خشك وچشم تر قناعت کن ازآنك هر که قانع شد بخشك وتر شه بحر وبرست
خواجه دل در وجه وسر افکنده پیش از فکر خود صدراز بهر طمع بنشسته چشمی بر درست
تا بود شیخ ریائی نکته گو دلراست رنج تا شتارا یخ بود عریان ز سرما مضطرست
عقل خندد آنچه گوید اهل زرق ازواقعه خنده آرد هر که خواب اندرفسانه گسترست
واعظ وطامع گدای نان بود فرقش همست کین بزیر منبر آمد آن فراز منبرست
تخم رسوائی دهد بر دانهٔ تسبیح زرق آری آری دانه جنس خویش را بار آورست
فقه را چون علت مکر وحیل سازد فقیه نی فقیه است اوکه حرف علت فقه اندرست
قاضی پرحیله آید باسجلی پرگواه محض کذبست آن برای جرگه گوئی محضرست
جانب صدر ار بگیرد اهل بی شك جاهلیست جاهل اریابد زجاه و علمش آخر مظهرست
رهروان بارکش را سهل دان آشام فقر دردهان ناقه خار خسك خرمای ترست
لاف بی وجه حکیم آمد بنزد اهل دل آفت بی حد بر افلاطون اگرچه افسرست
نکتهٔ نادان برای ریشخند او نکوست مهرهٔ خردرخور تزیین افسار خرست
هرشب اختر بین چو برقی چشم برشر دوخته تاچه کذب آرد برون گر خود همه بومعشرست
چرخ معلولیست کزوی واجب آید احتراز کش بر اعضا هرطرف خال سفید اخترست
گنبد خضرا که خونریزیست فعلش دورنیست برگ حنا اخضر آمد لیك رنگش احمرست
دشمنست ازداغ آزار آنکه هست اولقمه خوار خنجراست ازنقطهٔ آنرا که گوئی خنجرست

سفله گر میرد بی اکسون و اطلس دور نیست　هست از بهر کفن کرمی که ابریشم گرست
راه دور از فاقه و نعمت کند منع سلوك　اسپ راه آنست کوله فربه و نه لاغرست
چین بر روی نفکند شدت که شخصی راست علم　موج از آبی ناورد صرصر که نامش مرمرست
بیش تر دامن بود هر موی مرد گرم رو　جان بطراهر پری از بال شاهین خنجرست
مرد پر معنی چه گر بینی حقیرش پیشواست　بیش دو کم بل دو مروارید را یك مضمرست
مرد ره بین راز دل مخفی نماند آن جام جم　خضر را آب حیات آئینهٔ اسکندرست
گر شرف تر اشك و سوز دل بود بر همسران　شوشهٔ یخ شمع کافوریست بل صافی ترست
توأمان بد بود مانند خون نحس نجس　زادهٔ نیکو مشامه چون عبیر و عنبرست
ملك دل پیر و جوان راهست آبادان زعشق　بانی مرو کهن سنجر ز نو هم سنجرست
رنگ زرد عاشقی فانی بود از تیر عشق　همچو صفری کش الف مسند به پهلو اصفرست
نیست سر گردان بحر عشق را حاجت بقید　کشتی گرداب را گرداب نیکو لنگرست
دل ز بی عشقی سیه باشد زعشق آتشفشان　هست از سردی زلال آنکوز گرمی اخگرست
مسند اقبال عاشق گلخن دیوانگیست　فرش سنجاب سمندر تودهٔ خاکسترست
ناظر قصر بتان عشاق را از هر طرف　چون اسیران عرب گرد حصار خیبرست
عقل و گنج نیکنامی عشق و هردم عالمی　خانه‌داری کار زن لشکر نصیب شوهرست
مرد راحرز نجات امواج خوناب دلست　رند راحرز قدم ارقام دور ساغرست
خارهٔ خارا اسیران را ببالین متکاست　جامهٔ خونین شهیدان را به پهلو بسترست
مرد را یك منزل از ملك فناداں تا بقا　مهر را یك روزه راه از باختر تا خاورست
سفله راهر نقد کاندر دست دارد باقی است　خفته را هر عیش کاندر خواب بیند باورست
دلهٔ پرحیله کش هر سو ست شوخی جلوه گر　لعبتك بازیست اینك خیمهٔ او چادرست
دیو رهزن دان نه زن آنکو بچشمت چون پریست دور کتف او دو بال افکنده عطف معجرست
بر سر اموال مدفون ظالم نقشین قبا　بر فراز گنج با خلد منقش اژدرست
تاج زر بگذار ای موذی و نزدیکی گزین　قرب میماند چو شد عینی که عقرب را سرست
زر بت مرد آمد اینك آنکه از زر خواهیش　نی زر ابراهیم را تاج و بآزر آذرست

برمکش تیغ زبان هردم کز بن روشمع را | سر برندار چه بسر از شعله زرین مغفرست
بیکنه را ساختن آزرده از زخم زبان | ناتوان کردن رگ بی‌رنج را از نشتراست
حاکم ناراستی را عاقبت سرگشتگی است | دور گردان بی‌الف آنرا که گوئی داوراست
خاکیان در پایه بالاتر زجباران که مور | به خرامد برمنابر گرچه از شیر احقرست
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملك | خوك دیگر درشیار و خوك دهقان دیگرست
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود | چون دف لولی درید از بهر میمون چنبرست
ره سوی حق بیحد اماهست اقرب راه فقر | بهر آن کالفقر فخری گفتهٔ پیغمبرست
اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول | عرش پروازیست کوهم راه روهم رهبر است
حامی دین نبی جامی که جام فقر را | داشته بر کف لبالب از شراب کوثرست
روضهٔ رای منیرش گلشنی دان کش زلطف | قطرهٔ رخسارهٔ هر برگ مهر انورست
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل | انجم گردون شمردن کی طریق اعورست
دین پناها اهل دوزخ راچو امید بهشت | جان خاکی را هوای وصل آن خاك درست
ژاله‌سان کاندر درون غنچه افتد مدتیست | کآرزوی درد فقرم در دل غم پرورست
ملك را ازموکب دو شه بود یاد فتور | چون زقیصر قیصر آمد نکته حاصل صرصرست
دل که نبود جمع درمد حیاتش کوتهیست | از پریشانی قصیرش خوانی آنکو قیصرست
مرد کاسب را زرنج دست بر کف آبله | شد دلیل گوهر مقصود کش دست اندرست
شد صراط مستقیم سجده سازان راستین | شاه‌راه ره روخامه خطوط مسطرست
ازبدایت هرچه آوردی بمردن همره است | در طفولیت چه آموزی به پیری ازبرست
مرد از زن کم نه در گوهر چه گر باشد حقیر | در زبیضه کم نه در قیمت اگر چه اصغرست
محنت افلاس مفرط در گرانی قاف دان | قاف شد چون فاقه بیحد گشت و این مستکبرست
اهل همت را زناهمواری گردون چه باك | سیر انجم را چه غم کاندر زمین جوی وجرست
پست برخوردن زقول حیله گر چون قول راست | طرفهٔ فالیز بازی کرنه چون برزیگرست
ذلت آمد حاصل خاین که موشان چون کنند | بیضه دزدی این یکی زنبر کش آن یك زنبرست
چشم پرمال فقیرانند اعمال ار بود | شاه سرسال مال می‌ماند که قوت لشکرست

زالتفات خاطرت این نکته شیرین مراست همچنان کز پرتو خورشید نی را شکرست
یکنظر افکن که مستغنی شوم زابنای جنس سگ که شد منظور نجم الدین سگانرا سرورست
تحفة الافکار اگر سازم لقب او را سزاست تحفه چون نزدت ز بحر فکرتم اینگوهرست
گشت یوم عاشر شهر رجب تاریخ این طرفه ترکین روز و ماه اتمام آنرا مظهرست
طالبان ربع مسکون را ز ظل عالیت فیض بادا تا مقام مهر چارم منظرست

اگرچه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقهٔ او از عارفان مکرم و معزز است اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده،

این هست جوابی نه کم از گفتهٔ خسرو بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد

و دیوان ترکی امیر کبیر زیور مجالس سلاطین واکابر ست و نوای ارغنون نوائی عشاق بی نوا را بر اه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب بند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زهی آوازهٔ که از دیار ترك تا حد حجاز برفت و زهی دبدبهٔ که از نیشابور تا باصفهان رسید ، گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا پرست و گوشه های عالم ازین بحر پر در ، پیك صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی را فلك شعبات این نهال گردانید ،

پیروانش اهل فضل هر مقام بادباقی ظل جاهش والسلام

وما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی بر گزیدیم که در مشرب فقر مناسب و موافق حال این کمینه بود، چندانکه سخنهای مصنوع یافتم اما جراحت دل مستمند این دردمند را این غزل نمکی پاشید بلکه جگر مجروح را خراشید و آن غزل این است

یارب اول آی حسنین ایل فهمینه نا مفهوم قیل
بیله موجود ایتماسنگ اول مینی معدوم قیل
بولسا عشقم داقصوری گونکلنی مین دین ساووت
عشقم ار پاك بولسا تاش دیك گونکلین آ ینیل موم قیل

بارچه توزدین ایلاکیم گوزومنی محروم ایلادینگ
بارچه گوزنی اول پریوش یوزی دین محروم قیل
قیلساظلم اول ظالم ایل نی قیلماغیل یارب زبون
چون تظلم دوراپشم دایم منی مظلوم قیل
تا گوزوم قوتلوغ یوزیدین اوزکاساری توشمساسون
هر نی گوز گورگای مینینگ بختم غه آنی شوم قیل
تانیریك مین عشقی حرفی دور ایچیم دا ای رفیق
اولسام آنی اوق مزارم تاشی دا مرقوم قیل
دیماکیم بار مومکین مهریم نوائی گونکلی دا
آندم اسین بیر تأمل ایلابان معلوم قیل

یك چندی سخن از کمال وفضل این امیر خبیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات اورقمی بر وجه صواب رود ، خلاصهٔ سخن آنکه مرد پیش بین وزیرك وعاقل در کار دنیا بنظر عبرت نکرد و درین دار عمل از کار دار آخرت غافل وذاهل نباشد و این تأمل دامنگیر همت این امیر خبیر شد و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و توشهٔ راه آخرت از پیش فرستاد

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر ست

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات ومبرات نماید و دست تطاول میراث خواران وشطل بر ان از آن کوتاه گرداند ، پس بر فحوای کلام ماعندکم ینفدو ما عندالله باق از خالص اموالش که در راه خدا برغم ربا وهوا درین ممالك بر مدارس ومساجد ورباطات وبقاع خیر ودار الشفا خرج وصرف کرده و اوقافی که بر آن بقاع مقرر نموده تخمیناً پانصد تومان رایج کپکی باشد ،

ذکر خیرت میرود در خافقین ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

واگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات ومستحدثات این امیر کبیر کرده شود کار بتطویل واطناب انجامد ، چندی که در دار السلطنهٔ هرات وبعضی که از مشاهیر منازل ومراحل است

مجملا ذکر خواهد شد، اولا عمارات دار السلطنۀ هرات است مثل مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یك محل بر کنارۀ جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارتی نشان نمی دهند، دیگر احداث رباط عشق است و ذکر آن سابقاً درین تذکره ثبت شد، دیگر عمارت رباط سنگ بستست وذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شد و حالا درچند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضۀ حضرت سید عارف قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار قدس سرهما و رباط دیراباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن عالی تر و سنگهین تر و بعنایت الهی چند وقتست تا همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گل را که از مشاهیر عیون خراسان است و از منزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است بمشهد مقدسۀ رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل الله شامل حال این امیر کبیرست، چه احسانی است که جباران عالم و سلاطین درین کار عاجزند و قریب بده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهموار پهاو شکستگیها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشك بهشت برین و غیرت نگارخانۀ چین خواهد شد ان شاء الله تعالی، قال النبی صلی الله علیه و سلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر خبیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و عدد فزون است حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه واین کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیدۀ ملمع است در ترکی و فارسی، چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بنده رایارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد امابتقریب مداحی این امیر کبیر خبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند،

صبحدم اچدی یوزیدین پردۀ نیلوفری جلوه بیردی حسنی زیبا عروس خاوری

از افق تا شد ید بیضای موسی آشکار بوالعجب کاران شب را رفت سحر سامری

بولدی ظاهر کفر و ایمان کفر ظلمت نور دین شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری

آتش خورعود شب را سوخت از دمهای صبح آسمان گوی هیأت کرده شکل مجمری

دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوری دین بیسر نظر لطف ایلادی یوسف تمنا ننک سری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
یوسف مه‌چهره مصر چاه دا بولدی عزیز هر نظاره گاه دا آنگا هزاران مشتری
از طلوع شمهٔ خاور جهان پر نور شد وز نوای زهره در گوش آمد این دو دری
کای جمالو ننک قبله دیك صاحب نظرلار منظری عارضینک برگ سمن دور بلکه گلبرگ طری
تا ملایك دید رویت سجده‌های شکر کرد عکس رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری
ای قراقچی گوزلارینک سرفتنه دور قمر کاکل شبگون مشکینو ننک بلای بر سری
چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی بالبت شکر تری چبود چو تو شهرین تری
لبینتینک یارب ملایك دین مو دور کیم دلیادا بولمادی ظاهر سیننگ دیک دور ایام دا پری
لمعهٔ گردر خطا افتد ز نور عارضت بشکند نقاش چین آن خامهٔ صورتگری
ملکت حسن و جمال انداق مسلم دور سنگا کیم فضیلت بابی دا ذات ننگ جهان نینک سروری
آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف آنکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
مظهر دولت، علیشیر اول که شیر حق ایرور هر معارك دا آنینک فتح و سعادت یاوری
آن چنان کز مقدم سید شده یثرب عزیز گشت دارالفضل عالم از وجود او هری
بحر حکمت دور آنینک زیباضه بیر روشنی لؤلؤی منظوم اول بحر شرف نینک گوهری
ای بیمن همتت آباد ملك از عدل و داد وی بدور دولتت گشته قوی دین پروری
بو خصایل بیر لا حاصل قیلدننک اول عالیمقام کیم کوبار انداق مقام دار وح اعظم نینک بری
قیلسانگیز کر بیر نظاره انوری دیوانینی شامل حالم دورای کامل بو سوزننگ ظاهری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی گاه اندهه لنگری
بیر نظر بیرلامینی بحر مذلت دین چقار نوع دعوت سهین منی طوفان دا قیلغیل یاوری
تا برین ایوان مینا حلقهٔ سیم هلال میکند گوش فلك را هر سرمه زیوری
بولسا ای حاکم سنگا محکوم دوران فلك ماه اقبال و جلالینک خسف و نقصان دین بری

حق سبحانه و تعالی سایهٔ ذات شریف این امیر کبیر را سالها برمفارق شکسته‌حالان ممدود داراد بالنبی و آله الامجاد

۴-ذکر امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید درجته،

و این نامدار عالی تبار را در الوس چغتای خانوادهٔ بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحبقران همواره صاحب جاه و امرا بوده‌اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی بوده‌اند و این امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود حسب و نسب بکسب فضایل و آداب کوشید و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شد و درقبا از اهل عبا شد و همواره با درویشان در مقام خدمت و باعلما در مرتبهٔ حرمت زندگانی می کرد تا بمدد همت کیمیاخاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همگنان معزز و مکرم

توسهیلی تاکجا تابی و کی طالع شوی		عکس تو برهر که می افتد نشان دولتست

وحالا این امیر کبیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی خاتمش مزین دیوان ترکی سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است

خاتمش کار جهانی بدمی راست کند		قلمش گنج معانی بدمی افشاند

و من بندهٔ مؤلف ازین امیر فاضل شنودم که میفرمودند که من درعنفوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری قدس سره رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم وطبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه میبایست باشد نمی یافتم، التماس نمودم که شیخ مرا بتخلصی مناسب معرف سازند، و بندگی شیخ مجلدی در دست داشتند فرمودند که این مجلد کتاب را بتفأل بگشائیم شاید لفظی که مناسب باشد بیرون آید، چون بر گشادند بر اول صفحه لفظ سهیل بر آمد بغایت مستحسن شمرده بجهت من سهیلی رقم فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من گشاده شد وفیض همت مردان بمن رسید لاشك همت رجال الله کمتر ازطلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل ودر یمن چرم را ادیم میکند میشاید که فضلا جلد دیوان سهیلی را از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی بر اشعار رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص بر سواد غزلی که این فاضل را دست داده و آن این است :

بروز بیکسی جز سایهٔ من نیست یار من ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
نکو مردی و ماند از درس عشقت کوهکن عاری که اورا تختهٔ تعلیم بس لوح مزار من
به بلبل از دل نالان چه گویم چون بصد دستان نیارد پیش آن گل گفت یکدرد از هزار من
شناور شود در آب دیده‌ام چون مردم آبی اگر خواهی که زخمم شوئی از چشم فگار من
مدم سوی من افسون خلاص ای پارسا زیرا کزینها بر نخیزد از سر کویش غبار من
بیکسوی دو تا آن‌مه مرا میخواست بردازره نه در دست من آمد وه عنان اختیار من
سرم را بعد ازین سنگ فلاخن سازای گردون چنین کانداختی دور از رکاب شهسوار من
سری دارم گران از ذکر شب کو غبغب ساقی کزان رطل گران طوفان بر آرد از خمار من
سهیلی گر سخن اینست ارباب سخن یکسر فرو شویند دفترها زشعر آبدار من

و ما از دیوان ترکی و فارسی ابن امیر فاضل دو غزل و چند مطلع اختیار کرده ثبت نمودیم

عشق دامین کامل و فرهاد و مجنون شهرتی
الله الله نی کیشی لارگا بوایشننگ همتی
یاقه یریوق تور سینوق کوکسوم نگار اولماك نی تانك
عشق نینگ رسواسی آخر اوشبولار دور زینتی
اوز ماسون دیب رشتهٔ جانم قولومنی باغلامانگ
کیم نچه تار اولسه نازك یتماس آنینگ قوتی
ای که دیر سین عشق رنجیدین فلان بولماس خلاص
خاطرینگ جمع ایت که یوق تور بو خبر ننگ صحتی
هنکبوتی دور نحیف وزار کونگلوم کیم ایرور
مسکنی کوکسومدا انکیر کان توکانلار هیأتی
عاشق اولغاچ دین و دانش کویه‌دین توشنوم ایراق
وه بو کافر ننگ مولداق عیش ایرور خاصیتی
سورصالار احباب کونگلوم حالتین ایت ای صبا
کیم بیر آشناك یوزیرله توتاشمش صحبتی

ای کونگل بیر کوجی بولغانلارانگا اول کوردیك

بیدلی‌نی کیم قیلب دور عشق عالم عبوتی

دوست لار کیلمانگ سهیلی نینگ مزاری باشیغه

کیم کونگول بوزغوجی‌دور آنینگ بوزلغان تربتی

وله ایضاً

نباشد خانهٔ زرکاری شاهی هوس مارا — که این دیوار محنت خانهٔ اندوه بس مارا

زنعل تازه برتن صد زبان حال می‌بینم — همه ازحیرت آن حال مالامال می‌بینم

نه از مستی است چندین پیچ وخم در نخل بالایش — بگاه جلوه می‌پیچد کمند زلف در پایش

ببدنامی فکند آشوب عشقش نیکنامانرا — جگرخون کرد شور لعل او شیرین کلامانرا

بشام غم چومن دریا کشی چون درشراب افتد — نه زین کمتر که تاصبح جز امست خراب افتد

عزلتی خواهم که دور چرخ اگر چون گردباد — خاکدان دهر را بیزد نیابد گرد من

بصحرای دلم تاخانه کرد آهوی چشم تو — بچشم آهوئی ننموده در دشت خیال خود

بسان پیرهن آل عنبرین موئیست — که بـازگون زسر می‌کند برون لاله

ای مینی جور وجفا بابی داعتماد ایلگان — اوزکالار برله وفاقصریفی بنیاد ایلگان

وگمان مؤلف آنست که اشعار مختار این نامدار درین دوزبان بغایت صاف و مخیل و نازك افتاده ودرمطلع غزل اولین این امیرزاده خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدم کم دیده ایم همانا از واردات طبع لطیف اوست وانوار واسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل ازحدود بدخشان تا دیار یمن تابان وسیاوست ، حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این امیر نامدار کناد و برعمر وجوانی و فضیلت وکامرانی او برکت بخشاد بمنه و نبیه وصحبه الکرام ،

٤- ذکر دستور قابل فاضل خواجه افضل الدین محمود عز نصره

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی — نیوفتادی خاتم بدست اهریمن

فلك تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان میآراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور نیاورده،

گر جمع کند سپهر اعلی	فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح	آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین احمد طاب ثراه از صنادید کر بمان کرمان بود و با عنجود منصب مقدمی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث خاندان مبارك این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید

چون حسب با نسب از اصل هنر یار شود	آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا بیمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظامی مالا کلام یافت، قلم عطارد القاب او را اکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت والطاف این نامدار کرم بزرگان برمك را الاشیی کرد وجود بی دریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود، صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشك از محاسبان دفاترش گردیدی،

چنان داد انتظامی حکمتش کارخراسان را	که در گاه سکندر داد ارسطوطالیس یونان را

فایدهٔ حکماست که خواجهٔ جهان نظام الملك حسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملك در نصیحت نامه نوشت که مملکت پادشاه عهد را حکما بر مثابهٔ خیمه تصور کرده اند ورعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی قوت اوتاد قیام خیام محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بپای میدارند وعمله و کارداران بر هیأت طنابهای کوچك اند که آن را شرح می نامند از خیمه که ملك است قوتی حاصل میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگند زده بحمایت قوت ایشان در آمده اند ووزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه وطناب وشرح ومافیها همه بر ستون است چه وزر بار را گویند ووزیر بارکش لاشك بار دل همهٔ ولایت وملك ولشکر بر دل وزیر خواهد

بود ، پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملك اورا حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن وثبات قدم، پس وزیر باید که با خدا وخلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد و خود را در خویشتن داری وناموس ملك مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات راشعار ودثار خود سازد واز خبث باطن واعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی ندارد، غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات در ذات این وزیر نامدار عالیمقدار موجود است وباوجود ملازمت درگاه بارملك وولایت محنت تکرار ومطالعهٔ بسیار رابر خود آسان کرده لیلا ونهاراً بکسب فضایل وعلم وحکمت مشغولست وبحل مسایل علمی دایم میکوشد وعرایس الفاظ را کسوت تراکیب می پوشد واوقات شریفش دایم بنشر علم والفاظ وصحبت علما مقتضی است ودرشاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش تخلبندی تواند بود وازدیوان اوسلمان ساوجی عملدار یست ،درمدح پادشاه اسلام قصاید غرای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله وخسرو روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است وما از واردات این دستور عالی مقام ازغزل اومطلعی خواهیم آوردن که درحالت رمد فرموده و بس نازك ومخیل است

نگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش　　خیال رویت اینجا بود پوشیدم زاغیارش

حق تعالی عین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دوردار اد وظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد وروزگار دولت اورا امتداد دهاد تا یوم التناد بمحمد و آله الامجاد

٥ - ذکر مفخر الصدور والعظام نتیجة الاکابر خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید

حق سبحانه وتعالی آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید ازعلم وفضل وطهارت باطن ولطافت ظاهر واخلاق حمیده وهنر پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشت، باوجود فضل واستعداد خطش درزیبائی کجناح الطاوس وانشایش درنیك رائی کنشاة النفوس است نسخش درمتانت ناسخ یاقوتست وروح را از دیدن توقیعش غذا یاقوتست ، کفایتش دیوان صدارت بقانون ساخت ونوای قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد، لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلست بتربیت این فاضل مایل شده وبزرگان که هنرشناسان روزگار

وخلاصهٔ لیل و نهارند همواره خواهان صحبت وجویان مواصلت این معدن فضیلت اند،

باش تا این اصل همت را نماید برگ وشاخ باش تا این طایر دولت گشاید پروبال

اما والداین خواجهٔ فاضل دستور اعظم خواجه شمس الملة والدین خواجه محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده وازصنادید واکابر و اشراف کرمانست ،الحق بزرگی نیکو اخلاق وخداترس وصاف اعتقاد ودرویش نفس است والیوم ازتشویش وزارت پای همت بیرون برده وباختیار ازین امرخطیر استعفا خواسته همواره بخیرات ومبرات مشغول است وازصحبت شریف اهل فقروعلم محظوظ و بانصیب جزاه الله خیراً

خوش وقت کسانی که زپا بنشستند در بررخ مردمان نادان بستند

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند وزدست وزبان حرف گیران رستند

و این وزیر زاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است ومناصب و مراتب عالیه بدو مفوض، امید که پایهٔ قدرش بذروهٔ مقصود رسد وشب شبابش بصبح الشیب نوری پیوندد انه علی مایشاء قدیر وچون طبع کریم وذهن مستقیم این بزرگ نامدار برگفتن اشعار مایل است وشعرش درمتانت ثانی شعر انوریست وعنصر طبع انورش دوم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی چند از اشعار مختارش بایراد رسانید وبندگی مولانا نورالملة والدین عبدالرحمن جامی راست این مطلع

نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من غنچه هایش بود آغشته بخون دل من

وخواجه شهاب الدین عبدالله فرماید درتتبع مولانا عبدالرحمن جامی این مطلع

آه کز هر که وفا بود امید دل من غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من

ومؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زادهٔ فاضل گستاخی نموده تتبع این غزل کرده

دیگری رامکش از غمزه برغم دل من هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من

میکشی خنجر وخون میخورم ازحسرت آن که شود رنجه دمی تیغ تواز بسمل من

قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست نیست مقبول تو باری دل ناقابل من

یار بگذشت ورقیب از اثر او برسید آه ازین بخت بدو دولت مستعجل من

سربنه برسر آن کوی علائی ز آنروی　　تادم حشر درینجاست چو سر منزل من

حق تعالی عیون اولوا الابصار را بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید وابواب معانی بررخ جمله گشاده گرداناد ان شاء الله تعالی

٦- ذکر املح الشعراء وزیرزادهٔ مکرم خواجه آصفی زاد الله فضله

واین بزرگزاده نیز از خاندان وزارت است وپدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیر باستقلال واستحقاق بوده واز جملهٔ وزرای روزگار چون او بکاردانی وحساب شناسی وکفایت وزیری نبوده وپدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی کفیل مهمات سلطانی بوده ومشرف خزانهٔ عامره، مردی حقانی و بامروت بوده واز و آثار اولیاء الله دیده اند، گویند که عمله وباقی داران راکه در درگاه صاحبقرانی بایذاء و عقوبت مبتلا میدید و تکلیف ما لایطاق بر ایشان می بود براتی از خزانهٔ خاص خود بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت ونوبت مروت شما مانده است، زهی توفیق که درعملداری نیز مایل بندگان خداست بهرصفتی که باشد درضای خدا بهانه میطلبد،

گرطاعتی چنان نکنی کان سزای اوست　　باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

وخواجه آصفی در شاعری مرتبهٔ اعلی ودر فضیلت درجهٔ اوفی دارد والیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگزاده باقصی الغایة میدارند وحسب شریفش برنسب منیف اسلاف عظام اوشاهد عدلست وما از سخنان خیال پرور وایهام اندیش او که در صدف معانی است مطلع غزلی ثبت خواهیم نمود ،

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم　　که تا قلاب زلفش رابکام خویشتن دیدم

توان برسنگ حکم نقش او کندن که شیرین را　　درین صورت مجاور برمزار کوهکن دیدم

مرا میسوخت کوکبهای هجر از صبح او یارب　　چو مردم داغهای زعفرانی بر کفن دیدم

سزد بهر تظلم یوسفان افتند در پایش　　که آن عیسی نفس راسرنگون چاه ذقن دیدم

زگریه غرق خون میخواستم چشم رقیبانرا　　ولی چشم من آمد هرچه بر مردم بسندیدم

کس از نامهربانان مهربانی طمع می‌دارد ز ارباب وفا این بیوفائیها که من دیدم
شنیدم قصهٔ عشق تو و افسانهٔ حسنت چو چشم انداختم هر جا دو کس را در سخن دیدم
ز خوبان گفتهای آصفی حالی دگر دارد که او را سوز خسرو نازکیهای حسن دیدم

حق‌سبحانه وتعالی ابواب فیض را برطبع کریمش باز دارد و برکردار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند بمن لانبی بعده وبعز عترته

حق‌سبحانه‌وتعالی ابواب فیض را برطبع کریمش بازدارد و برکرداراسلاف عظامش درروزگار اوراسرافراز گرداند بمن لانبی بعده وبعز عترته

۷ ـ ذکر بقیة‌الامراء والعرفاء امیر حسین جلایر زید درجته

در الوس مغول واقوام چغتای فرقهٔ جلایر قومی متعین اندو اکثری از آن جماعت بشجاعت معروف و بجلادت وشهامت موصوف وامیرشیخ حسن جلایر که مشهور است بنویان ازامرای جلایر بوده بسلطنت دارالسلام بغداد موسوم گشت وولداو سلطان اویس وازاحفادش سلطان احمد بغداداز تعدادسلاطین جلایرند اماوالداین امیرفاضل صفدر مبرورواسدالمعارك مبارز الدین علی بیگ جلایراست ،الحق سرداری بودتهمتن وگردی بودلشکرشکن ،

ازنهیبش پنجه می‌افکند شیر در بیابان نام او چون می‌شنود

بروزگار شاه مغفور ابوالقاسم بابر بهادرمرتبهٔ امارت یافت وبدور سلطان ابوسعید کوکب اقبالش بذروهٔ مقصود درسید ،واین خلف باوجود مرتبهٔ سلف بفضایل صوری و معنوی اشتغال نمود وگوی فضیلت ازمیدان صلاحیت درربود وبهرام فلك قوی انتقام کمند شجاعتش رارام کردندو بهرام هامون خرام کمان جلادتش رابشب دست نهاده،

درمصید شاهان زبی خواندن شاهین هر که که زند دست کش همت اوقو
سازد زادیم سحری بهلهٔ آتش وزبال غراب شب دیجور قرتغو

سلطان روزگار ازروی فراست درونگریست ، چون بانواع هنرها پسندیده منظرو مخبرش آراسته یافت پایهٔ قدرش اززمرهٔ اقران برترساخت وامروزمنظورانظارسلطانیست،

پدرش گرچه بود سرداری او ولی نزد شاه سرداریست

اگرچه قبای بهادری وصفدری بر قدقدر اوزیباست اما ازروی معانی وسخن گستری ملك الکلام وامیر الشعراست،

دم تیغش بدمی روی زمین رنگین کرد | نی کلکش بهنر طعم سخن شیرین کرد

وما ازدوستکانی دور آخر این تذکره ساغری ازخمخانهٔ این بحر بمذاق حریفان فشانیم ومجلس رابآخر رسانیم

هرشب منم بکویش باچشم بازمانده | بر خاك نامرادی روی نیاز مانده
درخان ومان هستی ازتندباد هجران | شمع نشاط مرده سوزوگداز مانده
ازناز کشت درشم تا روزاینك اینك | امروز نرگسش بین درخواب نازمانده
درقبله گاه مسجدای شیخ طاعتم بین | دل رفته سوی جانان سردر نمازمانده
ساقی بده خدا را جامی وچون طفیلی | مگذار این چنینم دست دراز مانده

وله ایضاً

زباغ حسن مگر سروقامتی برخاست | که درمیانهٔ مردم قیامتی برخاست

معذرت درختم کتاب وکتابت تاریخ ومقامات سلطان کامیاب،

سرکشی توسن ادهم قلم ازحد بگذشت خوف تطویل واطناب بعد ازین درحسابست اما اصحاب اشغال رابعدازترددروزی درشبها استراحتی مفیدست وبافسانه الفتی واجب همانااین افسانه‌ها مددخوابست ،

آنهاکه محیط فضل وآداب شدند | درحل دقیقه شمع اصحاب شدند
رهزین شب تاریك نبردند برون | گفتند فسانهٔ ودر خواب شدند

عزیزا احوال عالم وعالمیان فسون وفسانهٔ بیش نیست ودهروزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعاری زیاده نه،از افسانه‌های حریفان گذشته عبرت باید گرفت وازخواب گران فنااندیشه باید کرد ،

ای ازمی فریب چونرگس بخواب ناز | بگذشت روزکارخوشی چشم بازکن

حکایت،مریدی گستاخ نزد شیخ ابوسعیدابوالخیر قدس الله سره العزیز ازکیفیت دنیای دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشیدواین شعر برمرید خواند

حال دنیا بازپرسیدم من از فرزانهٔ — گفت یاخوابیست یا بادیست یا افسانهٔ
گفتمش هر کس بمهر دل برو بربست دل — گفت یاغولیست یا دیویست یا دیوانهٔ

حق تعالی عیون اولوالابصار را بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید وابواب معانی بر رخ جمله بگشاید ان شاءالله وحده العزیز والله اعلم بالصواب

ذکر شطری از مقامات خسرو جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین بهادر

هر چند ذکر این مقامات و شرح آیین این درجات در قدرت بشری وطاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمد جریر الطبری و حمزهٔ اصفهانی و اصطخری و مورخان و حکیمان یونان زنده بودندی از عهدهٔ عشرعشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب منش بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی از ذکر مقامات عالی مقدار نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیست

رسم ترنجست که بر شاخسار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانی است لابد افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نو بهار باشد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب ترتیب زمان است والافضیلت خاتم الانبیاء برعزیر نبی و فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر و واضح است ، پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر ذکر حضرت اعلی خاقان ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست داده که عقل عقلاء در آن عاجز است بر سبیل پیشکش ترکان یك تغوز گذرانیدیم ؛ باید دانست که این خسرو عالیمقدار کریم الطرفین است و از احفاد و ذریت صاحبقرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو عالیمقدار بزرگوار صاحبقران است و پیوستگی باسلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد از طرف ام درین تذکره شرح دادن آن نوصلت که صاحب قرانی را با پادشاهزاده میرزا میرك که پادشاه ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفر نامه مذکور ، چون این خسرو نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح

ولایح بود، بعد ازوفات بابر سلطان در مروشاهجان رایت جهانداری بر افراشت ودر شهور سنهٔ احدی وستین وثمانمائه بر تخت مروشاهجان که ام البلاد ممالك خراسانست جلوس نمود ،

ای دراول کرده ازیاری رمحی همچوسرو　　دعوت دین آشکارا چون ابومسلم زمرد

پس از خروج وجلوس اول قضیه فتح استراباد ست و کشتن حسین بیک ساعتلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران گران دارند که ازسلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده وفتحی نیافته ، دویم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد وفتح آن مملکت درشهور سنهٔ خمس وستین وثمانمائه، سلطان ابوسعید گورگان ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمود میرزا بهادر دادوخودبدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبداللطیف عزیمت سمرقند وشاهرخیه نمودوامیرشیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهرخی ومردکار دیده ومبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد ، حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندك لشکری ازجانب خوارزم ودشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرموده سلطان محمود میرزا و امراء عظام اوجلادت نموده بالشکر گران درمقابله ایستادند ودرمقامی که آنرا جوز ولی گویند بقرب استراباد حرب عظیم دست دادودرآخرحضرت اعلی راظفرروی نمود ومخالفان مقهوروورایت رفیع خسرو عالی منصور شدوسلطان محمود میرزا منهزم گردیده بهرات گریخت و امیرشیخ حاجی بقتل رسیدوحضرت خلافت پناهی برباقی لشکر رحم فرمود وجمله رادرحرم امن وامان حمایت دادومملکت خراسان بعدازآن فتح حضرت اعلی را مسخرشد سیوم مصاف ترشیزست وکیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابوسعید گورگان باستقلال تمام فارغ البال برتخت هرات نشسته بوددرآن حین حضرت خلافت پناهی ازطرف دشت قبچاق وخوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمودو قطعاً محابا نکردونیشابور مخیم نزول اجلال گشت سلطان ابوسعید گورگان بهم بر آمدوخواست تابنفس خودمتوجه گرددوباز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد که دست بردحضرت اعلی خاقانی را دیده بود اما اکثرامرای نامدارخودرامقدمهٔ امیر

محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهور سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت خاقانی و خسرو عالی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود بناه بلطف حضرت الهی آورده اندیشه ننمود و در ستم وار خود را بر آن لشکر بزرگ زد و دمار از نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه از آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمهٔ باقیان در گذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز خواست که عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید ، امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز بدولت و سعادت بر مقتضای العود احمد بطرف دار الملك خوارزم معاودت کرد، چهارم فتح ملك خراسان و جلوس این خسرو کامگار بر تخت دار السلطنهٔ هرات حماها الله عن الآفات و این قضیه در نوروز او دئیل بود بماه رمضان المبارك سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمائه

خدا میخواست رونق ملك و دین و شرع و ایمانرا که ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسانرا

چون واقعهٔ سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در ملك آذربایجان در آن حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملك بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیك رسید که ملك خراسان را فتح نماید خبر واقعهٔ شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالی قدر شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت و سعادت از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر عمت معدلته را بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملك خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دحامی بر امیر کبیر جمع شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیگ مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجه حضرت اعلی از مرو شاهجان بهرات استماع نموده ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و در

آن حین چهل دختران باد غیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود واز عنایات الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت اعلی می آوردند وشرف دست بوس مییافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت بادشاهانه شامل حال همگنان نموده ازماضی در گذشت و جمله را بدستور سابق سلطان ابوسعید مراتب ومناصب مقرر داشت واز کمال عاطفت واخلاص که ذات این پادشاه راجبلی وفطری است بارها برزبان مبارك تأسف جهت سلطان ابوسعید جاری ساختی وفرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر واعمام بود، کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر نرسیدی ومن از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت وقطرات عبرات برچهرهٔ مبارکش ازفوارهٔ عیون جاری میشد، زهی شفقت وانصاف وزهی اخلاص واعطاف لاجرم حق تعالی ملك مکتسب صاحبقرانی را موروث این خسرو عالی منقبت نموده سرایر سلاطین مقدم رابزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار بادوفرزندان کامکارواتباع نامدارش راسلطنت وخلافت تا قیام قیامت باقی باد

پنجم مصاف نوبت اول باامیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر است وسبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی وسعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شدوامرای کبارواعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابوالنصر حسن بیگ امیرزادهٔ مذکور را که وارث ملك بود واز زمان صبا نشوونمایافته بود درمیان تراکمه علمزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار وسواران نیزه گذار همراه او کرده بطرف خراسان روان ساخت وامرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعیدی را در ملازمت ومصاحبت شاهزادهٔ مذکور بدین صوب فرستادوامیرزاده یادگار محمد بتقویت حسن بیگ ودلگرمی ومصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان ودر آن نهضت اول میل استراباد نمود آن حدودرا گرفت وامیر شیخ زاهد طارمی راکه از قبل حضرت پادشاه روزگار، حاکم آن دیار بود منهزم گردانیدوچون این خبر درتخت هرات بسمع اشرف همایون رسیدفی الحال باحضار لشکر مثال فرمود وبرحرب یادگار محمد

عزیمت بجانب استرا باد معطوف فرمود،

در آمد زدرگه غو کرنای زمین چون زمانه در آمد زجای

بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر ازموکب همایون آمده بودند از استیلای لشکر دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی که بنواحی دربند شقان است تابخت مدد کرد واقبال روی نمود ودر شهر صفر سنة اربع وسبعین وثمانمائه پادشاه اسلام ازطرف مستقر دولت بامراء نامدار رسید وامرا از بهجت این ابیات میخواندند

زهی بآمدنت بخت مرحبا کرده بدور روی تو گل پیرهن قبا کرده

ستاره خیل ترادیده و ثنا کرده فرشته روی ترادیده ودعا کرده

وروز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول کرد خسرو جوان بخت بآئین لشکر وپیکار مشغول گشت وازقلهٔ کوه چون لشکر انبوه خصم درنظر آمد سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آن است که این جبال مستحکم را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید، پادشاه اسلام بانگ بر امراء نامدارزد واین بیت ازشاهنامه بر زبان مبارك راند

که گر من ز دشمن هراسان شوم همان به که باخاك یکسان شوم

ودردم میمنه و میسره را ترتیب داد،

روز دیگر کین سپهر لاجورد نصب کرد ازجرم خور منجوق زرد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن برسمند دولت راکب گشت ودر نواحی دربند شقان حربی پیوست که هفت خوان در جنب آن تاختنی بیش نبود ونبرد اسفندیار در دیار زابل در مرتبهٔ آن جولانی زیاده نه

برات مرگ همی آمد زدست قابض ارواح بصد زاری همی ارواح می مویید براشباح

نسیم فتح عاقبت ازمهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت وروح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس ودولت دشمن مغلوب ومنکوس شد، امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی ازامرای تراکمه وچغتای که درمصاحبت وملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند مقید

طناب حکم مالك الرقاب پادشاهی گشتند وخسرو جمشید دولت نماز دیگر آن روز درجناران بدولت نزول فرموده فتحنامه‌ها باطراف ممالك روان‌ساخت وجهت تقدیم سیاست از امرای تراکمه وچغتای دوسه‌تن راطعمهٔ سباع وطیور گردانید وبر بواقی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود و گفت

روی‌دای اسیران سوی خان‌ومان بمن‌تان دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران وصناع وسپاهیان که بوطن خود نزدیك رسیده بودند فارغ البال دعاء دولت پادشاه اسلام گویان ازراه اسفراین وکوبان متوجه دارالسلطنهٔ هرات وبلاد خراسان شدند وخسرو عالی مقدار مظفر ومنصور بایلغار عازم دارالسلطنهٔ هرات گشت وآن فتح در شهور سنهٔ اربع وسبعین وثمانمائه بود مطابق پارس ئیل، ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است وفتح دارالسلطنهٔ هرات کرت دوم ودرین کار که بدست این خسرو نامدار بر آمد عقل عقلاء عاجز است واین دست برداز رستم دستان نشان نداده‌اند ورزم بهرام گور باخاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان را با سیصد مرد بزد وبکشت درحالتی که نود هزار مرد باخاقان بود فأما آن شبیخون درصحرائی بود و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده است باوجود چندین دربند وچندین پاسبان و حفظهٔ مصر جامع القدر والعظمة لله تبارك وتعالی، وسبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابوالنصر حسن بیک آورد و امیر مذکور دیگربار لشکر گران جهت امیرزادهٔ مذکور ترتیب نمود ودر مصاحبت امیر مذکور ازقرابتان خود یوسف بیک را باچندی ازامرای تراکمه مقدمهم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شد وبصوب خراسان روانه شدند وولایت اسفراین وسبزوار وجوین رامسخر ساختند وچون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود ازدارالسلطنهٔ هرات عازم حرب تراکمه ویادگار محمد شد ودرحدود جاجرم قراولان هردو سپاه مابین جاجرم وجوین ملاقات کردند وبعدازحرب وکوشش بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافتند ونعمت خوارزمی که ازمتعینان روزگار وبهادران لشکر یادگار

محمد میرزا بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثری از آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر تراکمه ازین معنی متوهم شدند و شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت فرمود و حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد مقرر نمود و بنفس مبارك در النگ رادکان قرار گرفت و احشام و تراکمهٔ نواحی خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام بازاستقرار کرده و از جنابك که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه بازگر کین صفت یادگار محمد میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان بدو پیوست و آزرم حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی بر ناك که از اعاظم امرای تراکمه و قرابت حسن بیگ بود بمدد از جانب عراق برسید و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت خراسان درست کرده در ذوالقعده سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمائه با مل فتح از فیروزغند عازم خراسان گشته؛ حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل و مستعد شده از رادکان میخواست تا پذیرهٔ ایشان شود و جزای مدعی دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیدهٔ شوخ چشم با این خسرو فیروزبخت بنیاد روگردانی کردند و بدغابازی مشغول شدند، خاطر مبارك حضرت خلافت پناهی ازین معنی متأثر شده روی بتخت هرات آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق شدند، حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزنند اما این شوربختان خطا از صواب نمیدانند ولیکن با ارادهٔ عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال والاکرام هیچکس بر نمی آید، رای رزین خسرو نیکوسر انجام چاره جز آن ندید که یك چندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید، بر ین عزم از دارالسلطنهٔ هرات اورق و احمال و خاصان و یکجهتان را همراه داشته متوجه صوب قیصار و میمنه و نواحی بلخ گردید و یادگار محمد میرزا با جمعی از تراکمه بشهر هرات در آمدند و دست بظلم و ناشایست گشادند و بندگان خدا بظلم و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف بدزبان به بیداد دست بر آوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزادهٔ مظلوم بی فهم بغور هیچکس نمی رسید بلکه یارای

پرسش نداشت عجزه ورعایا فریاد بر آوردند که اغثنا یاغیاث المستغیثین، چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت وحمیت اسلام دامنگیر این پادشاه کبیر شد و باامراء دولت گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود، حضار مجلس باتفاق گفتند هزار جان فدای پادشاه اسلام باد، این جنگ را با جهاد اکبر برابر میدانیم، فی الحال ازمیمنه قلب وجناح لشکر ترتیب داده بعزم دارالسلطنهٔ هرات حضرت اعلی باهزار مرد کاردیده دواسبه ایلغار فرمود ،

شد روان ازمیمنه سلطان فرخ روزگار فتح و نصرت بریمین و بخت و دولت بریسار

القصه سه شب و سه روز راه وبیراه می پیمودند، نماز دیگر روز چهارم در بادغیس بحدود رباط یاغی ازلشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال وتفحص قضایا نمودند ،آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال ومسرورالحال بعشرت مشغول است و امرا ولشکریان او همچنین هریکی باشاهدی خفته وهرکس باحریفی نهفته ، حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور شد و گفت

ای دل و دلدار چونت یافتم

فی الحال مردان کاری را دلداری نمود وجبه خانه را بر جوانان کاری مبارز قسمت فرمود وهریکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرای دشمن نامزد کرد و بتعجیل ازکوه کیتون فرود آمد ونیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبدالله انصاری رسید و از روح پرفتوح حضرت خواجه دریوزهٔ همت کرد و صبح کاذب بخیابان هرات در آمد و بتعجیل بدر باغ زاغان دوانید، بعضی دربانان ومستحفظان کوشش نمودند، بجائی نرسید ،بضرب تبرزین قفل دروازه رادر هم شکستند و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ در آمد، قضارا آن شب شاهزاده یادگار محمد میرزا مست در بر محبوبه خفته بود، آواز غریده بگوشش رسید، سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید، آشفته وار میخواست تاخود را بگوشهٔ باغ متواری سازد ،جمعی ازخاصان حضرت اعلی اورا گریبان گرفته پیش سلطان آوردند وشاهزادهٔ مذکور را غالباً قالب ازروح تهی شده بود ازروی سراسیمگی درزمین مینگریست وبسنت قدیم خود خاموشی اختیار نموده بود، حضرت

اعلی روی بدو کرده گفت ای بی‌حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آباء و اجداد ما بوده‌اند، ترا عار نیامد که بگماشتگی تراکمه بر تخت شاهرخ سلطان جلوس مینمائی و جمعی ظلمه را بر رعایای ملک موروث ما بظلم و بیداد مسلط میسازی　　ای سیه روز زرد کردی روی سرخ آل را

و بالفعل اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله ملحق گردانیدند و کان ذلك فی لیلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر سنة خمس و سبعین و ثمانمائه، علی الصباح لشکر تراکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می‌نمودند و پوست بر اعضاءشان از خشیت شاهی خشك شده بود و امراء عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه می‌آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلابر را از روی سیاست بیاساق رسانید و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان بوشانید و بمقتضای ارحم ترحم ببهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی واصل روزگار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال همگان مرتسم گردانید　　مؤلف تذکره گوید

کیست از شاهان که داده جوز نخل فاریاب　　ره‌نورد خویش را وز چشمهٔ مرغاب آب

تاختن آورده تا تخت هری وقت سحر　　همچو خورشید و فروشسته ز چشم خصم خواب

اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان　　وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب

یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را　　دور داری دایماً از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود است و مصاف شاه‌زاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزادهٔ مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف حصار و آن حدود رفت باندك فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملك گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخ را مسخر ساخت، حضرت اعلی در آن حین بتلافی خرابی که لشکر تراکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود، چون خبر استیلای شاهزادهٔ مشارالیه بسمع اشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع آن شاهزاده مصروف داشته از حدود جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خسر و فلك مقدار جمع شدند، آغاز کار بنصایح مکاتیب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش

آرودر آزرم کوش که امروز پشت لشکر وروی دولت منم و بمقام برادری و مرتبهٔ فرزندی قناعت نمای و یقین بدانکه دشمنان قدیم در کمینند ومدعیان دولت گوشه نشین ، اما آن نصایح مفید نیامد و شاهزاده سلطان محمود بمدعاء ملك از راه انصاف تجاوز نمود و استدعای حرب وقتال کرد ، حضرت اعلی چون از نصایح نومید شد شمشیر کین را از قراب غیرت مکشوف ساخت ،

برآن باش تا جنگ باز افکنی   اگر خود بدانی که می بشکنی

ور ایدونکه چاره نباشد ز جنگ   جگر باید آنجاو لختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر واحشام را ازروی احتشام جمع نمود و در نواحی اندخود بموضعی که آن را چکمن سرای نامند صفهای مصاف راست کردند

کهی افتد کهی جوشد کهی تابد کهی رخشد   سر مرد ورگ خون وسر رمح ودم خنجر

خسرو صف شکن تهمتن تن بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد ودل میداد ، من بنده مؤلف در آن مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که آن تکبیر نه مردم لشکری می گفتند ، یقینم شد که رجال الغیب اند ، گمان مؤلف آنست که بعضی که در آن روز در آن مصاف حاضر بودند این حال را احساس کرده باشند ،

آن را که عون عصمت ایزد مدد بود   اجرام جمله عدت واوتاد لشکر است

القصه بیك لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت ورایت سلطان مسعود ولشکر خصم مغلوب گشت واین مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار می شمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت بهیچکس از امراء نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بنفس خود کرده ام وامراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داشتند واین بیت میخواندند ،

ای منزل ماه علمت اوج ثریا   روی ظفر از آئینهٔ تیغ تو پیدا

وحضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ ومضافات آن را بحوزهٔ تصرف در- آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت آن مقرر کرده بدولت بدار السلطنهٔ

هرات معاودت فرمود، وکان ذلك فی محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمائه 'هشتم محاصرهٔ بلخ وفتح آنجاست واین قضیه از غرایب و عجایب حالات است، بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که دماوند اقدم است و بعضی بابل را قدیم گفته اند و بعضی میگویند بنای بلخ بلاخ ابن اخنوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که کشندهٔ هوشنگ را در آن مقام بکشت وشادی اورا حاصل شد بنای آن شهر در آنجا بنهاد، فی الجمله درعظمت وشوکت شهر بلخ هیچکس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند زقبة الاسلام وجنة الارض وخیر التراب گفته اند وانوری راست در تعریف بلخ ،

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش　　　زآنکه داند کردمعمور جهان را مادری

واین قلعه وشهر بند که اکنون معمور است این را حصار هندوان نام است ،وبعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس وقتیبة بن مسلم الباهلی خراب شده بود نصر بن سیار که بروزگار خلافت هشام بن عبدالملك امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کردند، حمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام زرخرید هزاری بود که خمس غنیمت دوازده هزار بود' القصه فتح قلعه بلخ امری متعذر است چراکه خندق این حصار آب خیز دارد و نقب در و نمیرود وچون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق مقرر داشت و بعد از اندك مدتی آن ترکمان دون طبع با پادشاه اسلام غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت خود کفران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل کرده دم عصیان زد، این صورت بر خاطر خطیر ورای منیر این پادشاه کشورگیر شاق آمد ورکاب سمند را بمحاصرهٔ بلخ سبك گردانیده لشکر گران بدر بلخ بر دو چند وقت بمحاصره مشغول گشت وفتحی میسر نشد وقتال وجنگها پیوسته روی نمود ومبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند، بعضی امراء واکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که گرفتن قلعهٔ بلخ امری محالست وروزگار را ضایع کردن بدین امر بیفائده' اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد صلاح دولت ابد پیوند در این است،

بشادی درخیابان جام می گیر　　تو بلخ کهنه را مانندری گیر

حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام

بدادار دارنده سوگند خورد　　بروز سپید و شب لاجورد

که این باره باخاك پست آورم　　مر این دون نسب را بدست آورم

ومثال باطراف مملکت فرستاد جهت مس تا استادان منجنیق ساز و چرخ انداز بعراده ومنجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد سکان بلخ بر آورند و دیگهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالك روی بصوب بلخ نهادند، وچون صدمهٔ اهوال بایشان واحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چارهٔ جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کامگار گشاید، شفاعت بامرای دولت واعیان حضرت آورد تا جریمهٔ اورا از خسرو کامکار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوهٔ موروث که در جبلت این مظهر الطاف واحسان غریزی است از جرأت وجرایم آن حرام نمك در گذشت وشهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید ،وکان ذالك فی شهور سنة ثمان وسبعین و ثمانمائه نهم مصاف وفتح امیرزاده ابوبکر بن سلطان ابوسعید ست وواقعة قتل شاهزادهٔ مذکور و جمعی از امرای تراکمه و این قضیه چنان بود که والدهٔ شاهزاده ابوبکر از نژاد پادشاهان بدخشان است وسلطان سعید مشارالیه بزندگانی خود این شاهزاده را درزمان طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود، بعد از واقعهٔ پدر شاهزادهٔ مذکور شوکتی تمام پیدا کرده الحق شاهزادهٔ بود زیبا منظر وشجاع وپر تهور وعالیقدر بملك بدخشان قناعت ننمود وعلی الدوام دم تسخیر ممالك زدی و این شعر از شاهزاده است ،

چه سنجد درنگین من بدخشان　　زچینم تا بدخشان درنگین باد

بکوهستان سمندم را چه جولان　　مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال میسفت وسخن بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب درخشان ومنشأش کان بدخشان بهای این جوهر که داند وسخن گفتن در فضیلت او که تواند، القصه شاهزادهٔ مذکور را بکرات بااخوان نظام محاربت ومصالحت افتاد و آخر

بر شاهزاده سلطان محمود میرزا مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آن را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شده بهرات آمد، آنحضرت مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت بر و کرد و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت صفت در ملازمت آنحضرت بود اما مفسدان او را از راه بردند و بد گمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار رو گردان شده فرار بر قرار اختیار کرد و در ثانی الحال امیر سید فریدارغون را بیگناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن امیر مظلوم نبخشید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود، حضرت اعلی جمعی از امرا را فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابوبکر مصاف دادند و شاهزادهٔ مذکور شکست یافت و چون منهزم شد عزیمت بدخشان نمود و آنجا هم ثباتی نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود آب سند بکیج و مکران میل کرمان کرد در آن حال ولی پیرعلی و لشکر ترکمان بدو ملحق شده بود، شهزاده را تحریص ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ که امروز والی عراق و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات آن است و خلف الصدق امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ است قصد شاهزادهٔ مذکور نمودند و در گرمسیر کرمان از لشکر ترکمان منهزم شده بازقصد خراسان نمود، چون منهیان اقبال این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزادهٔ مشارالیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بایلغار در پی شاهزاده ابوبکر افتاد و شهزاده ابوبکر از ولایت فراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود، پادشاه اسلام بر اثر او میراند، منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگی استراباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده ابوبکر بایلغار میراند، جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که قریب دوهزار اسپ کاری ملازمان پادشاه اسلام سقط و ضایع شده و مجروح و مانده باشد، از قضای حق جل و علا مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صولت رایت همایون خسرو روی زمین هویدا و سیاهی سپاه ظفر پناه پیدا گشت، مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و

سراسیمه براسپان دویدند و کروفری میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند، سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدی بستهٔ ریسمان محنت شد،

گر بتو خصم لکوهیده برابر باشد مثل گنجشك و همایشه و صرصر باشد

آخر چون دریای مواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند، چندی در آن تلف گردیده اکثری از آن سپاه مخذول بکمند دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند، مقدمهم پیرعلی ولدعلیبکرو بیرم برادر او و آن دو ترکمان را خسرو صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت چه میخواستید ازین کودك خود پسند نادان که او را نیز همچون خود بدروز گردید، آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما روی گردان است وظلم چندین ساله را مکافات در میان

یك روز بخر آنچه فروشی همه سال

وفی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی دیگر از مفسدان از شهر، بندحیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند

رخنه گر ملك سر افکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

شاهزاده ابوبکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت، تاشب بیگاه در صحاری میگشت وشب اسپ ولباس را مبدل کرده میل خراسان نمود، بخت رو گردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهائی وضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کرد آن ضعفا راه بدو نمودند تا بحدفیروزغند رسید و ازجمعی مردم حشم طعامی خواست، جوانی بفراست ازصفای ظاهر منورش دانست که این شاهزاده ابوبکرست، براثر او روان شده بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که تو کیستی آمده ام تادلیل تو شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار بساحل امان رسانم، شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمائی ازجملهٔ سرداران گردانمت، آن شخص چندی باپادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید وشاهزاده را بدست مردم احشام بازداد و آن مردم نیارستند چنین گنجی را پنهان کردن وچنین گوهری مستور داشتن

ازمرتبهٔ عالیه حقا که نگنجد شهباز سلاطین بنهان خانهٔ عصفور

چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار وقتل اشرار بحد فیروز غند رسید آن مردم خبر شاهزاده ابوبکر را بسلطان روزگار رسانیدند ، فی الحال حضرت سلطان باحضار او مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت خلافت حاضر کردند ، سلطان کامیاب بپادشاهزاده خطاب کرد که ای جوان نادان در خون بیگناهان خصوصاً کسیکه او را بخاندان طیبین طاهرین نسبتی بوده باشد چرا رخصت میکنی وتقرب ترکمانان جلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت است و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند،

عاقبت سر رشتهٔ کارش بویرانی کشید　　　هر که از نیکان برید و با بدان همخانه شد

وگفت دریغا که برقول تو اعتمادی نیست واین همه نیکی که من بتو کردم جز بدی از تو ندیدم ، این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت واز عیون مبارکش سیلاب سرشك جاری میگشت روی بامراء وارکان دولت کرده فرمود که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرارست وجانم در بند صلهٔ رحم استوار ، امرا بیکبار فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم

ترا ایزد چوبر دشمن ظفر داد　　　بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی ثواب نیکمردان　　　طمع از جان بر آر او را رها کن

خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دولت است ، باکراه واجبار بقتل شاهزاده ابوبکر رضا داد ،

ملك آزرم بر نمی تابد　　　خواه بیگانه گیر و خواهی خویش

قضای خدا نهال عمر آن نوجوان را از بوستان زندگانی بر کند وروضهٔ امید دوستانش را چون تخت تیرهٔ دشمنان ساخت وخسرو صاحبقران مظفر ومنصور از نواحی فیروز غند براه مشهد مقدسهٔ منوره عازم هرات شد و کان ذلك فی شهر صفر سنه خمس وثمانین و ثمانمائه حقا که روزگار این پادشاه جم اقتدار را هر ساله فتحی و هر ماه فتوحی بوده وخواهد بود

هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار　　　چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست

لاجرم ازین قبیل کارها مهابت وصولت پادشاه اسلام دردلهای جباران عالم قرار یافته وملوك اطراف وسلاطین اکناف بپیوسته بدین درگاه گردون اشتباه توسل میخواهند وباپادشاه روزگار درمقام اخلاص واطاعت زندگانی میکنند وفقرا و رعایای خراسان درظل حمایت وکنف رعایت این حضرت مرفه الحال وآسوده اند وذات ملکی صفات این خسرو نامدار همواره براعتلای اعلام دین ورواج شریعت متین مایل است وکار علماء اسلام بدور دولت او برونق ومهذب ومعاش غربا وفقرا مرتب ومفسدان وظالمان وقطاع الطریق دردور دولت او مخذول وبددینان وبداندیشان بکلی مستأصل ومعزول اند خراسان وخراسانیان را حق سبحانه وتعالی بنظر لطف وعنایت برداشته که بحمایت عدل ورأفت این خسرو شریعت پناه درداده در مراحل ومنازل که همواره دزدان و قطاع الطریق بوده اند حالا خادمان ومستحفظان دراربطه و بقاع بخدمت اهل سلوك و مسافران مشغول اند وقنواتی که ازعهد هجوم چنگیزخان چون باب کرم بخیلان مسدود ومدروس بود اکنون چون سفرهٔ وسیع کریمان جاری است ورباطی که ازعهد سلطان محمود غازی ویران بود حالا چون روزگار اهل دولت معمور وآبادان شده ودهقنت و زراعت بمرتبهٔ رسیده که کیوان برترنشین فلك هفتمین برجمع دهاقین روی زمین حاسد است وبازار خرمن سنبله از رشك این مزارع کاسد

هرجا که بی عنایت ولطف تو درجهان　　تابوت ودار بود کنون تخت ومنبر است
دارالامان تخت هری با وجود تو　　رشك بهشت وشمع اقالیم وکشور است

حضرت کبیر متعال سایهٔ اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن وامان اهل ایمان وسبب رفاهیت وجمعیت مسلمانان است تادیرسالها ممدود ومخلد دارد و شاهزادگان عالیمقام را که هرکدام شمع شبستان دولت وسرو بوستان حشمت اند درپناه ظل جاه این خسرو دولت پناه قرنهای بسیار پاینده ومستدام داراد وتاقیام قیامت سلطنت وخلافت درخاندان این خسرو صاحبقران ثابت ومقرر باد وهرروز فتحی تازه ودولتی بی اندازه ازدیوان نحن قسمنا نصیب این خسرو خجسته لقاباد

از آن بیشتر کاوری درضمیر　　ولایت ستان باش وآفاق گیر

یرحم‌الله عبداً قال آمین ، مصلحت آن است که کتاب را بدعاء پادشاه اسلام ختم گردانیم تمت‌الکتاب بعون‌الملک الوهاب وربنا المحمود وله‌المکارم والعلی والجود والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی رسوله و خاتم‌انبیائه محمدالمصطفی وعلی آله‌واصحابه واتباعه اجمعین ،

خدم بتألیف وتحریرهذه التذکره اقل عبادالله دو لتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی‌السمرقندی اصلح‌الله شانه فی‌ثامن عشرین شوال سنة اثنی وتسعین وثمانمائه الهجریةالنبویةالمصطفویةالخاتمیة ،

الهم‌اغفر لمؤلفه‌ولکاتبه‌ولقارئه‌ولسامعه‌ولمن‌قال آمینا

عزیزی بدقت کتاب را خوانده واین چنداشتباه راباد داشت کرده‌است

صفحه	سطر	صحیح
۳۴	آخر	هردو فردوهردو
۳۷		عنصری
۷۲	سرصفحه	طبقه دوم ۶ ـ رشیدوطواط
۷۷	۲۴	یعقوب یوسف همدانی
۷۹	۱۵	غزالی
۱۰۰	۵	محمود
۱۱۰	۸	بمسطورة
۱۱۱	۲۳	سبتای بهادر
۱۳۲	سرصفحه ۱۳	ـ رکن‌الدین
۱۴۲	سرصفحه	فریدالدین
۱۴۴	سرصفحه و ۱۷	۱ ـ خمسمائه
۱۴۵	۵	زدآن بحرذخار
۱۷۴	سرصفحه	جلال بن جعفر
۱۹۴	۱۳	گردن
۲۲۲تا۲۲۴	سرصفحه	طبقهٔ پنجم
۲۶۵	۲	بایسنغر
۲۸۶	۱	وزدیدهٔ
۲۸۸	سرصفحه	طبقه ششم
۲۹۱	۱۲	شیشه‌از
۳۰۲	۱۶	نعمت‌خوان
۳۰۴	سرصفحه	طبقه‌ششم
۳۱۵	۱۸	توان
۳۳۷	سرصفحه	طبقهٔ‌هفتم.
۳۷۶	۴	رباط عتیق
۳۷۷	۲۰	نوح
۳۸۵	سطر۶و۷	زائداست

فهرست کتب

